

مبانی  
و مفاهیم  
مارکسیسم

مبانی و مفاهیم مارکسیسم

از انتشارات:

اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر

توضیحی درباره  
"مبانی و مفاهیم مارکسیسم"

کتاب "مبانی و مفاهیم مارکسیسم" در سندهای است درباره اصول و مبانی اساسی مارکسیسم در زمینه فلسفه، اقتصاد و سوسیالیسم علمی. هدف از تهیه این کتاب اشاعه آموزش‌ها و مسائل عمومی مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، بطور فشرده و مختصر، کمک به امر آموزش مارکسیستی - لنینیستی عناصر پیشرو طبقه کارگر و جوانانی که بطور روزافزونی بسوی آرمان‌های کمونیسم روی می‌آورند و کمک به امر سازمان دادن مبارزه انقلابی بر یک مبانی علمی، بر مبنای آموزش‌های انقلابی مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، می‌باشد.

در این کتاب، مبانی و اصول مارکسیسم، با توجه به تجارب جنبش جهانی کمونیستی تا به امروز و براساس آموزش‌های مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون تهیه شده است، لذا این وجه تمایز عمده، یعنی مبتنی بودن این در سندها بر تکامل مارکسیسم و بعبارت دیگر بر مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون آنها از اسناد شبه مارکسیستی روینویستی‌ها و تروتسکیست‌ها و بویژه اسناد و "در سندها" های ظاهرا مارکسیستی ولی در حقیقت ضد مارکسیستی "کمیته مرکزی حزب توده" بطور ماهوی جدا می‌سازد. این کتاب در واقع هم یک سند آموزش و هم یک ابزار مقابله با جعلیات ضد مارکسیستی و در سندهای التقاطی، روینویستی و زهرآگین "کمیته مرکزی حزب توده"، این خائنین به طبقه کارگر و مزدوران سو - سیال امپریالیسم شوروی است.

در این کتاب کوشش شده است علاوه بر ارائه یک تصویر عمومی و همه جانبه از مارکسیسم ( بصورت مباحث و مقولات مختلف و در عین حال بهم پیوسته) برخی از

مفاهیم و مقوله های مهم سیاسی - اقتصادی و فلسفی رایج که آشنائی با آنها برای مبارزان انقلابی ضرورت دارد، از دیدگاه مارکسیستی تشریح و توضیح داده شود. طبیعی است که این کتاب بهیچ وجه قصد توضیح کلیه واژه ها و عباراتی را که در فرهنگ سیاسی و مبارزاتی موجود است نداشته است. لکن فهرست الفبائی ای که در پایان کتاب آمده است میتواند خواننده را در یافتن معانی و توضیح واژه ها و عباراتی که برای آنها توضیح جداگانه اختصاص داده نشده است، راهنمائی نماید. لازم به یاد آوری است که در تهیه و تنظیم این کتاب، علاوه بر آثار مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون، از برخی در سنامه ها و لغت نامه های معتبر مارکسیستی استفاده شده است.

آذرماه ۱۳۵۲،

" اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر "

نشانی پستی ما:  
**P.R.S.**  
**75 Karlsruhe**  
**Postlagerkarte A078615**  
**W. GERMANY**

فهرست مطالب

(۱) فلسفه: ص ۷ تا ۲۲

- ۹ - ..... فلسفه
- ۱۰ - ..... مساله اساسی فلسفه
- ۱۲ - ..... ماده و شعور
- ۱۴ - ..... ایده آلیسم
- ۱۶ - ..... ماتریالیسم
- ۱۷ - ..... ماتریالیسم بدوی
- ۱۸ - ..... ماتریالیسم مکانیکی
- ۲۰ - ..... فلسفه مارکسیستی

(۲) دیالکتیک مارکسیستی: ص ۲۳ تا ۵۲

- ۲۵ - ..... دیالکتیک و دیالکتیک مارکسیستی
- ۲۷ - ..... اسلوب ( متدولوژی )
- ۲۸ - ..... متافیزیک
- ۲۹ - ..... حرکت و سکون
- ۳۱ - ..... قانون وحدت ضدین
- ۳۳ - ..... علت درونی و علت برون
- ۳۴ - ..... عام بودن تضاد و خاص بودن تضاد
- ۳۶ - ..... تضاد عمده
- ۳۷ - ..... جهت عمده تضاد
- ۳۸ - ..... تضاد آنتاگونیستی و آنتاگونیسم در تضاد
- ۳۹ - ..... قانون جایگزینی کهنه با نو
- ۴۱ - ..... مقوله
- ۴۲ - ..... جوهر و پدیده
- ۴۴ - ..... محتوی و شکل
- ۴۵ - ..... علت و معلول
- ۴۶ - ..... آزادی و ضرورت
- ۴۸ - ..... نسبی و مطلق
- ۴۹ - ..... سه کشف بزرگ علوم طبیعی

(۳) تئوری شناخت: ص ۵۳ تا ۶۶

تئوری شناخت ..... ۵۵ -

تئوری و پراتیک ..... ۵۷ -

تجربه ..... ۵۹ -

حقیقت ..... ۶۰ -

حقیقت عینی ..... ۶۲ -

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق ..... ۶۳ -

سوزنگنیسم، دکماتیسم، آمپیریسم ..... ۶۴ -

رنالیسم ..... ۶۵ -

(۴) ماتریالیسم تاریخی: ص ۶۷ تا ۹۶

ماتریالیسم تاریخی ..... ۶۹ -

کار، تولید، تقسیم کار ..... ۷۱ -

نیروهای مولده و مناسبات تولیدی ..... ۷۴ -

شیوه تولید، ساخت اجتماعی ..... ۷۹ -

زیربنا و روبنا ..... ۸۱ -

تضادهای اساسی جامعه ..... ۸۲ -

ایدئولوژی اجتماعی ..... ۸۳ -

فرهنگ ..... ۸۴ -

دولت ..... ۸۷ -

د مکراسی ..... ۹۰ -

حقوق ..... ۹۱ -

مذهب ..... ۹۲ -

اخلاق ..... ۹۵ -

(۵) طبقات و مبارزه طبقاتی: ص ۹۷ تا ۱۰۴

طبقات اجتماعی ..... ۹۹ -

گروه اجتماعی، جناح طبقاتی ..... ۱۰۱ -

مبارزه طبقاتی ..... ۱۰۲ -

موقعیت، منشاء و موضع طبقاتی ..... ۱۰۴ -

نیروهای اجتماعی ..... ۱۰۵ -

(۶) شیوه های تولیدی: ص ۱۰۷ تا ۱۲۸

شیوه تولیدی اشتراکی اولیه ..... ۱۰۹ -

نظام برده داری ..... ۱۱۰ -

شیوه تولید فئودالی ..... ۱۱۲ -

صورت بندی اجتماعی نیمه فئودالی ..... ۱۱۴ -

شیوه تولید سرمایه داری ..... ۱۱۷ -

تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه داری ..... ۱۲۱ -

نیروی کار، ارزش نیروی کار ..... ۱۲۲ -

قانون ارزش اضافی ..... ۱۲۵ -

(۷) سوسیالیسم و انقلاب پرولتاریائی: ص ۱۲۹ تا ۱۷۶

سوسیالیسم ماقبل مارکسیسم ..... ۱۳۱ -

سوسیالیسم علمی ..... ۱۳۳ -

پرولتاریا و موقعیت و رسالت او ..... ۱۳۶ -

منافع طبقاتی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا ..... ۱۳۹ -

مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون ..... ۱۴۱ -

حزب کمونیست ..... ۱۴۵ -

تبلیغ و ترویج ..... ۱۴۸ -

مرکزیت دمکراتیک، خط مشی توده ای ..... ۱۴۹ -

استراتژی و تاکتیک ..... ۱۵۲ -

انقلاب دمکراتیک توین ..... ۱۵۵ -

انقلاب سوسیالیستی ..... ۱۶۳ -

دیکتاتوری پرولتاریا ..... ۱۶۶ -

کمونیسم و سوسیالیسم ..... ۱۷۰ -

ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب فرهنگی ..... ۱۷۴ -

(۸) امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم، اپورتونیسم: ص ۱۷۷ تا ۲۰۷

امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم ..... ۱۷۹ -

دو ابرقدرت ..... ۱۸۵ -

فاشیسم ..... ۱۸۸ -

مسأله ملی ..... ۱۹۰ -

انترنا میونالیسم پرولتاریائی ..... ١٩٢ -

ناسیونالیسم ..... ١٩٤ -

میهن پرستی ، شوینیسم ، کوسموپولیٹیسیم ..... ١٩٥ -

ایورتونیسیم ..... ١٩٧ -

رفرمیسیم ..... ١٩٨ -

اکونومیسم ..... ١٩٩ -

تروریسم ..... ٢٠١ -

آنارشیسیم ..... ٢٠٢ -

تروتسکیسم ..... ٢٠٣ -

رویزونیسیم ..... ٢٠٩ -

xxx

فهرست الفبائی واژه ها ، عبارات و نام ها ..... - ٢١٣ تا ٢٢٥

۱.  
**فلسفه:**  
**دو جهان بینی**

فلسفه یعنی دانش قوانین و حرکت عمومی طبیعت، جامعه و اندیشه بشری و جایگاه انسان در جهان. فلسفه، جهان بینی، سیستم ایده ها و نقطه نظرهای اساسی تئوریک انسان نسبت به مجموع جهان است. "فلسفه تعمیم و جمع بندی معلومات مرسوط به طبیعت و جامعه است" (۱)

فلسفه شکلی از ایدئولوژی اجتماعی است که بوسیله پایه اقتصادی معینی تعیین شده و بنوع خود در خدمت آن قرار دارد.

موضوع و مسأله اساسی فلسفه، رابطه میان اندیشه و وجود، میان روح و ماده است. فلسفه و فیلسوفان بطور کلی مطابق پاسخی که به این سوال اساسی میدهند بدو ارد و گاه تقسیم میشوند. انگلس میگوید:

"آنهائیکه مدعی بودند روح قبل از طبیعت وجود داشته و بنا بر این به نحوی از انحاء سرانجام خلقت جهان را قبول داشتند (...) ارد و گاه ایدئالیستی را تشکیل دادند و آنهائیکه طبیعت را میداد اساسی می شمردند، به مکاتب مختلف ماتریالیسم پیوستند." (۲)

در زمینه فلسفه، میان ماتریالیسم و ایدئالیسم (و همچنین میان یالکتیک و مافیزیک) پیوسته نبردی حاد جریان داشته است. فلسفه در جوامع طبقاتی همواره سمت و خصلتسی طبقاتی داشته و نبرد فلسفی در حقیقت انعکاسی از نبرد طبقاتی است. فلسفه یک طبقه جهان بینی آن طبقه و یک ابزار مبارزه طبقاتی است. بیکار میان ایدئالیسم و ماتریالیسم در جوامع طبقاتی همواره به نحو فشرده ای با مبارزات طبقاتی در هر عصر پیوند داشته و آنرا بازگو می کرده است. ماتریالیسم بطور کلی پیوسته منعکس کننده منافع طبقات مترقی هر عصر جهت تکامل جامعه بوده است، در حالیکه ایدئالیسم همواره مبین منافع طبقات استثمارگر و سد راه تکامل جوامع بوده است.

در تاریخ فلسفه، مکاتب گوناگون فلسفه ایدئالیستی و نیز مکاتب گوناگون فلسفه ماتریالیستی ظهور کرده اند (مراجعه شود به مباحث ایدئالیسم و ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم بدوی، ماتریالیسم مکانیکی و ماتریالیسم یالکتیک در همین کتاب). در دوران باستان در برخی از کشورها، بویژه در یونان، یک مکتب ماتریالیسم بدوی و یک بنیاد یالکتیکی خود بخودی پدید آمد. در اروپای قرون وسطی، فلسفه بصورت ابزاری در خدمت خدا شناسی

(۱) مائوتسه دون: "سبک کار حزبی را اصلاح کنیم" م. آ. ج ۳، ص ۵۳.

(۲) انگلس: "لودویگ فوئرباخ و ..."

مذاهب کاتولیک و برای حفظ منافع کلیسا و فتودالها درآمد. در قرون ۱۸ و ۱۹ مسیحی به دلیل تکامل علوم و نیازهای انقلابی بورژوازی آن زمان، ماتریالیسم مکانیکی در تمام کشورهای اروپای غربی رشد و گسترش یافت. در اواسط قرن ۱۹، مارکس و انگلس با جمع بندی از تجارب مبارزات پرولتاریا، دستاوردهای علمی جدید را تعمیم داده و بسا برخورد انتقادی به دیالکتیک و ماتریالیسم فلسفه کلاسیک آلمان و استخراج هسته معقول آن، فلسفه مارکسیستی یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بنیان گذاشتند. پیدایش فلسفه مارکسیستی انقلاب بزرگی در تاریخ فلسفه به شمار می رود. فلسفه مارکسیستی جهان بینی و اسلوب پرولتاریا و سلاح نیرومند طبقه کارگر و مخلوق های انقلابی برای شناخت علمی و دگرگونی انقلابی جهان است.

#### مساله اساسی فلسفه

"مساله مرکزی و مهم همه تاریخ فلسفه و بویژه فلسفه جدید عبارت است از مساله رابطه میان اندیشه و وجود" (۱) از زمانی که انسان ها هنوز هیچگونه آگاهی از ساختمان جسم خود نداشتند و بر این تصور بودند که اندیشه و احساس آنان نه يك فعاليت جسمشان بلکه فعاليت مبداء خاصی به نام روح است (که در این جسم سکنی دارد و پس از مرگ آنرا ترك ميگويد) از همان زمان می بایستی درباره رابطه این روح باجها خارج ببیند یسند. از همان زمان تصور فنا ناپذیری (لایموتی) روح پدید آمد. آنچه به تصور لایموتی بودن روح منجر گردید این کیفیت ساده بود که انسان ها پس از قبول موجودیت روح، بعلمت محدودیت عمومی خود، بهیچ وجه نمی توانستند به این مساله پاسخ دهند که پس از فناء جسم روح به کجا می رود. درست بهمین ترتیب، با شخصیت دادن به قوای طبیعت نخستین خدايان پدید شدند که در جریان شکل گیری بعدی مذاهب پیش از پیش قالب قوای ماورای عالم یافتند و بالاخره در جریان تکامل معنوی از طریق يك تجريد كاملا طبیعی، از خدايان متعدد و کمابیش محدود، تصور خدای واحد مذاهب در ذهن انسان ها به وجود آمد. بدینسان، مساله اساسی فلسفه یعنی مساله رابطه میان اندیشه و وجود، میان روح و طبیعت، ریشه های خود را همانند کلیه مذاهب - در تصورات محدود و جاهلانه دوران بربریت نهفته دارد. (۲)

مساله اساسی فلسفه یعنی مساله رابطه میان اندیشه و وجود دارای جنبه است:

(۱) و (۲) انگلس: "لودویگ فوئرباخ..."

۱- تقدم روح یا ماده، یعنی پاسخ به این سوال که آیا روح قبل از طبیعت وجود داشته است و یا طبیعت قبل از روح؟ آیا ابتدا روح و اندیشه وجود داشته و سپس طبیعت و وجود انسان و یا بالعکس؟ همانطور که در بخش فلسفه دیدیم، فلاسفه بر اساس پاسخی که به این سوال میدهند به دو اردوگاه (ایدئالیسم و ماتریالیسم) تقسیم میشوند.

۲- مساله رابطه اندیشه و وجود (و یا رابطه روح و طبیعت) دارای جنبه دیگری نیز هست و آن اینکه رابطه میان افکار ما درباره جهان پیرامون مان با خود این جهان چیست؟ آیا اندیشه ما قادر است به جهان واقعی معرفت حاصل نماید؟ آیا ما میتوانیم در تصورات و مفاهیم خود درباره جهان واقعی، انعکاس صحیح واقعیت را ایجاد کنیم؟ و عبارت دیگر آیا جهان شناختنی است یا برای همیشه ناشناخته می ماند؟ به این سوال که در زبان فلسفی مساله همگونی اندیشه و وجود نامیده میشود، اکثریت عظیم فلاسفه پاسخ مثبت میدهند. برای مثال، هگل، فیلسوف ایدئالیست آلمانی (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰) میگوید: جهان را می توان شناخت، اما سپس می افزاید که این شناخت عبارت است از "نمودی" از "ایده مطلق" و نه بازتاب يك جهان مادی که مستقل از حواس انسان وجود دارد.

در کنار این فلاسفه ایدئالیست که به آنان "ایدئالیست های عینی" میگویند، عده دیگری بنام "ایدئالیست های ذهنی" وجود دارند که اصولا معرفت به جهان و یا امکان شناخت جامع از جهان را نفی میکنند (برای توضیح بیشتر به محث "ایدئالیسم" مراجعه شود). از میان فلاسفه معاصر، "هیوم" (۱۷۷۶-۱۷۱۱) و "کانت" (۱۸۰۴-۱۷۲۴)، که نقش مهمی در تکامل فلسفه داشته اند، به این عده متعلق اند.

فلسفه مارکسیستی به انکاء دستاوردهای فلسفه و علوم و با استفاده از آخرین پیشرفت های دانش بشری در عرصه های مختلف، قوانین تکامل جهان را عینا نشان داد و به وقت و به شکلی علمی تقدم ماده را بر شعور ثابت کرده و آشکار ساخته است که شعور و اندیشه بازتاب موجودات عینی اند. این فلسفه همچنین بازتاب و عکس العمل بازگشت این شعور بر ماده را نیز نشان داده و اصول مزبور را به همه زمینه ها تعمیم داده است. فلسفه مارکسیستی نه تنها بر این نظر است که جهان شناختنی است، بلکه در عین حال بر آنست که منبع شناخت و معیار تمیز حقیقت چیزی جز پراتیک انسان ها نیست. بدین ترتیب، مارکسیسم به مساله ارتباط میان اندیشه و وجود پاسخ نهائی داد. حل بنیادی و علمی این مساله از دستاوردهای عظیم فلسفه مارکسیستی است.

## ماده و شعور

ماده و شعور (یا روح) عمده ترین زوج مقولات فلسفی را تشکیل می دهند .  
ماده دلالت بر واقعیت عینی است که در خارج از شعور و آگاهی انسان وجود  
دارد و بوسیله حواس انسان در مغز وی منعکس میگردد . لنین میگوید :

"ماده مقوله ای است فلسفی برای تعیین واقعیت عینی که انسان از راه حواس  
بر آن آگاهی می یابد . واقعیتی که بوسیله حواس ما عکس برداری میشود، بازتاب  
پیدا میکند ، در عین اینکه مستقل از حواس ما وجود دارد ." (۱) .

جهان ، جهانی است مادی که در حال حرکت می باشد . حرکت خاصیت اساسی  
ماده است و حرکت جهان مادی بر طبق قوانینی صورت میگیرد . کل جهان از ماده ای  
که بطور بی نهایت و جاودانی در حال حرکت می باشد تشکیل یافته است و زمان و مکان  
اشکال موجودیت ماده در حال حرکت اند . ماده نه میتواند خلق و نه نابود شود .  
اشیاء و پدیده های طبیعت و جامعه حالات مختلف ماده در حال حرکت می باشند .  
زایش و اضمحلال هر شیئی مشخصی در جهان چیزی جز تبدیل حالات مختلف ماده  
در شرایط معین نیست . بعنوان مثال میتوان از تبدیل مایع به بخار ، و یا تبدیل  
جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی نام برد .

شعور (یا روح) دلالت بر آگاهی انسان ، فعالیت کلی معنوی و حالات روانی  
عمومی وی میکند . شعور ، عمل و شرف ماده ای است که بطرز اعلی تکامل و ساوان یافته  
است (یعنی مغز انسان) و بازتاب دنیای مادی در مغز انسان می باشد . بنابراین  
شعور مستقل و در خارج از ماده نمیتواند وجود داشته باشد .

رابطه بین ماده و شعور (یا روح) مسأله اساسی فلسفه را تشکیل میدهد .  
ماتریالیسم دیالکتیک ماده را مقدم و روح یا شعور (آگاهی) را موخر می شمارد . بطور  
کلی ، مادی معنوی را تعیین میکند و روح (شعور) انعکاس (بازتاب) جهان مادی  
است . معنای شعور نه بطور پاسیف (منفعل) بلکه بطرز آکتیف (فعال) دنیای مادی  
را بازتاب میکند . در شرایط معین ، شعور میتواند بنوبه خود و بطور فعال نقش  
عظیمی در تکامل دنیای مادی ایفا نماید . در این باره ، مائوتسه دون میگوید :

(۱) لنین: "ماتریالیسم یا آمپیریوریسم"

"ما قبول داریم که در جریان عمومی رشد تاریخ ، ماده تعیین کننده روح (۰۰۰)  
است . ولی در عین حال نیز ما می پذیریم و باید بپذیریم که روح بر ماده (۰۰۰) تاثیر  
مقابل میکند . بدینسان ، ما نه فقط ماتریالیسم را نقض نمی کنیم بلکه ماتریا-  
لیسم مکانیکی را رد می نماییم و از ماتریالیسم دیالکتیکی دفاع میکنیم ." (۱)

ماده و روح با همدیگر متفاوتند و در عین حال ارتباط متقابل نیز دارند و یکی به  
دیگری تبدیل میشود . در جریان پراتیک اجتماعی ، اشیا و پدیده های بی شمار دنیای  
عینی خارج ، توسط حواس انسان در مغز وی منعکس می شوند . ابتدا این همان شناخت  
حسی است . وقتی که مصالح و داده های شناخت حسی باندازه کافی جمع آوری شدند  
آنگاه میتوان با کار سنتز ، تنظیم و تبدیل ، در جهت کسب شناخت تعقلی کام برداشت .  
این روند ، روند تبدیل ماده به شعور است . یعنی روندی که چیزهای بدو مادی  
در دنیای خارج و عینی را به چیزهای معنوی (شعور) در دنیای درونی و ذهنی  
انسان تبدیل میکند . اما اگر انسان ها دنیا را می شناسند ، تنها بدین خاطر نیست  
که قوانین دنیای مادی را درک کنند و از این طریق قادر به تفسیر آن گردند . مهمتر  
از همه اینست که از شناخت خود برای تغییر فعالانه جهان استفاده نمایند و در  
جریان پراتیک تغییر ، انطباق یا عدم انطباق شناخت کسب شده خود را با واقعیت  
عینی واری نمایند . وقتی که انسان ها برای تغییر دنیا وارد پروسه پراتیک میشوند ،  
و بدین منظور ایده ها ، تئوری ها ، طرح ها ، برنامه ها و سایر چیزهایی را که بشعور  
مربوط میشود بکار می بندند ، و هنگامی که هدف خود را در پراتیک تحقق می بخشند ،  
آنوقت است که ذهنی (سوزگتیف) به عینی (ابروکتیف) ، شعور به ماده تبدیل می-  
شود .

(۱) مائوتسه دون : "درباره تضاد" ، م.آ. ، ج ۱ ، ص ۵۰۹ .



## ایده آلیسم

ایده آلیسم یکی از دو جریان عمده فلسفی است که با جریان مقابل خود، یعنی ماتریا-لیسم، همواره در طول تاریخ در خصام قرار داشته است. این جریان همانطور که در مباحث "فلسفه" و "مسأله اساسی فلسفه" دیدیم در پاسخ به سوال مرکزی رابطه میان اندیشه و هستی، میان روح و ماده، میان ذهن و عینی، روح یا ذهن را مقدم بر ماده دانسته و بر آنست که روح ماده را تعیین و مشروط میکند. بنابراین، ایده آلیسم یک سیستم ایدئولوژیکی ضد ماتریالیسم است که وجود عینی و واقعی ماده را نفی می نماید، شناخت یا ذهن یا روح را منشاء همه چیزهای موجود در جهان میدانند و ماده را بعنوان محصول شناخت یا ذهن یا روح تصور میکنند. ایده آلیسم در زمینه تئوری شناخت بعزت جد کردن عینی از ذهنی، جدا کردن شناخت از پراتیک، به روند پیچیده شناخت از یک زاویه متافیزیکی می نگرد و این امر را که پراتیک پایه و مشروط شناخت است، نفی میکند.

مفهوم ایده آلیسم شامل کلیه جهان بینی های فلسفی، سیستم ها و جریاناتی است که از تقدم روح یا ذهن حرکت میکنند، آنرا تعیین کننده میدانند و ماده و مجموعه واقعیت عینی را یک پدیده ثانوی میدانند.

جریانات، سیستم ها و جهان بینی های مختلف ایده آلیستی، علیرغم تفاوت های ظاهری به دو جریان عمده تقسیم میشوند: ایده آلیسم عینی و ایده آلیسم ذهنی. ایده آلیسم عینی شعور را از پایه تاریخی-اجتماعی آن جدا میسازد، آنرا یک وجود مستقل "عینی" تلقی میکند و آنرا خالق و منشاء جهان مادی میخواند. ایده آلیسم ذهنی شعور ذهنی انسان را مطلق میکند، به حواس بطور یکجانبه نقش ممتاز میدهد، جهان را محصول ذهن انسان میدانند، وجود دنیای خارجی مستقل از ذهن را انکار میکند و معتقد است که تنها حواس چیز های واقعی هستند و بقیه اشیا فقط در حواس وجود دارند.

ایده آلیسم عینی برپایه سیستم فلسفی افلاطون بنا گردید. مهمترین تظاهر آن در عصر جدید بورژوازی قبل از هر چیز در فلسفه "لایب نیتزر" و "هگل" بروز میکند. از جمله فلسفه های معاصر بورژوازی که عمدتاً دارای خصالت ایده آلیسم عینی می باشند، عبارتند از: "نئو-هگلیسم"، "نئو-تومیسیم" ... پایه مشترک این جریانات مختلف اینست که در احکام فلسفی آنها دنیای خارجی بعنوان یک روح یا اندیشه مرموز و مجهولی که در نقطه ای از جهان وجود دارد و با عبارات دیگر بمثابة یک مفروض مصنوعی ما را طبعیت بصورت "ایده" مطلق یا "خرد" و ...

تصور میشود. ایده آلیسم عینی بطور یکجانبه برای ایده ها و افکار نقش ممتازی قائل است و ایده را مستقل از وجود خارجی و از ماده و خلق آن می پندارد. بدین ترتیب افکار به نحوی عینیت می یابند که در نتیجه آن واقعیت عینی بطور صخ شده و بیامعکوس انعکاس می یابد.

ایده آلیسم ذهنی بمثابة یک جریان در آغاز قرن ۱۸ میلادی توسط دو فیلسوف انگلیسی: "برکلی" (۱۷۰۳-۱۸۱۴) و "هیوم" ( ) تکامل داده شد. از فلسفه های معاصر بورژوازی که دارای خصالت ایده آلیسم ذهنی هستند باید قبل از هر چیز از "پیوزیتیویسم" (یا "نئو-پیوزیتیویسم")، فلسفه حیات، "پراگماتیسم" و "اگزیستانسیالیسم" نام برد.

پایه مشترک این جریانات و مکاتب کوناگون ایده آلیسم ذهنی اینست که اشیا و پدیده های واقعیت عینی را محصول شعور ذهنی می دانند، غالباً مرحله حسی شناخت و بویژه حواس را به نحوی مطلق میکنند که اشیا و پدیده های جهان مادی را ترکیبات حواس و دارای شعور (مضمون شعور) میخوانند.

اساس تئوری شناخت ایده آلیسم ذهنی، مطلق کردن و مستقل قلمداد نمودن عناصر شناخت مرحله حسی شناخت و به عبارت دیگر مطلق کردن و مستقل قلمداد نمودن حواس و ذهن بطور کلی است.

مبنای اجتماعی ایده آلیسم و نحوه برخورد آن به مناسبات اجتماعی جوامع طبقاتی و به تقسیم کار اجتماعی، بویژه در جد کردن کار فکری و کار بدی عینی تقسیم کاری که در جریان تکامل جوامع طبقاتی بطور مداوم تعمیق می یابد - مشخص میشود. با این کار، ایده آلیسم به طبقات استثمارگر جامعه که انحصار علوم و فنون را در دست خود قبضه کرده اند و به سرپوش گذاشتن بر روی تضاد های اجتماعی به زبان امر رهایی پرور-لتاریا یاری میرساند.

فلسفه ایده آلیستی همواره بیانگر منافع طبقات استثمارگر جامعه و ابزاری در خدمت آنها بوده است. ایده آلیسم پیوسته با مذهب در پیوند نزدیک و فشرده بوده است. لنین میگوید: "ایده آلیسم هیچ چیز نیست مگر یک شکل ظریف و تلطیف شده "فیده-ایسم" (۱)

ایده آلیسم همچنین پایه تئوریک مشی های ارتجاعی، اپورتونیستی، رویزونیستی و بورژوازی است و دشمن معنوی ماتریالیسم دیالکتیک محسوب میشود.

(۱) لنین: "ماتریالیسم و ...". ("فیده ایسم" یا "فیدئیسیم" مکتبی است که درک حقایق اولیه را به الهام منوط میکند).

ماتریالیسم یکی از دو جریان اندیشه فلسفی است که با جریان دیگر یعنی ایدئو-آلیسم در تضاد قرار داشته و در تمام طول تاریخ فلسفه با آن در مبارزه بوده است. از نظر فلسفه ماتریالیسم، جهان در جوهر خود مادی است و ماده یک واقعیت عینی است که مستقل از شناخت و شعور انسان وجود دارد. شناخت بازتاب جهان مادی در مغز انسان است. لنین بصراحت ابراز داشته است که:

"ماتریالیسم از این اصل حرکت میکند که جهان خارجی و اشیاء خارج از شعور ما و مستقل از آن وجود دارند." (۱)

بینش اساسی ماتریالیسم بطور مشخص معتقد است که اولاً در جهان نخست ماده و فقط بعد از آن شعور بوجود آمده است. از نظر تاریخ تکامل جهانی، طبیعت مدتها قبل از ظهور انسان و شناخت و شعور انسانی وجود داشته است؛ ثانیاً، شناخت عملی است که بوسیله مغز که ماده‌های بعد عالی تکامل یافته و سازمان یافته است - انجام میگیرد و محصول انعکاس جهان مادی در مغز است. ماده می تواند مستقل و خارج از شناخت موجود باشد. شناخت برپایه ماده ایجاد شده و خارج از آن نمی تواند موجود باشد. ثالثاً، شناخت بازتاب جهان مادی است. بدون شئی منعکس شونده (جهان مادی)، نه بازتاب (انعکاس) وجود دارد و نه بنابراین شناختی می تواند موجود باشد. شناخت منشأ خود را از ماده میگیرد و در جهان شعوری وجود ندارد که از ماده جدا و مستقل باشد. بنابراین شعور نسبت به ماده متاخر است. این بینش اساسی ماتریالیسم برپایه فعالیت ها و پراتیک بشریت (مبارزه تولیدی، مبارزه طبقاتی و آزمون های علمی) استوار بوده و یک نتیجه علمی است که در پراتیک اثبات و تأیید شده است.

ماتریالیسم همواره جهان بینی طبقات پیشرو بوده و منافع این طبقات را که با رشد نیروهای مولده و پیشرفت علوم سازگار است منعکس نموده است. ماتریالیسم سلاح ایدئولوژیک این طبقات در مبارزه علیه نیروهای ارتجاعی و خرافات مذهبی و بخاطر تکامل علوم و پیشرفت جامعه بوده است. بهمین جهت ماتریالیسم در طول تاریخ پیوسته مورد خصومت طبقات ارتجاعی و متفکرین وابسته به این طبقات قرار داشته است. بدین ترتیب، فلسفه ماتریالیستی همراه با تکامل علوم طبیعی و اجتماعی از سه مرحله تکاملی عبور کرده است: ۱- ماتریالیسم ابتدائی دوران باستان، ۲- ماتریالیسم مکانیکی، ۳- ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی که مارکس و انگلس پایه گذاری کرده، لنین و ماوتسهدون آنرا تکامل داده اند.

(۱) لنین: "ماتریالیسم و آمپیریو کریتیسیسم"

فلسفه مارکسیستی عالی ترین شکل تکامل ماتریالیسم و قاطع ترین و علمی ترین نوع آنست، و تولد آن بمثابة انقلابی در تاریخ تکامل فلسفه محسوب میشود.

#### ماتریالیسم بدوی

ماتریالیسم بدوی که ماتریالیسم خود بخودی نیز گفته میشود تئوری ای است که منشأ جهان را در یک یا چند حالت معین از ماده می داند. این نخستین بینش ماتریالیستی است که انسان بطور خود بخودی در جریان شناخت جهان به آن دست یافته است. در چین باستان، "تئوری عناصر پنجگانه" (مغز، چوب، آب، آتش و خاک) را پنج عنصر مادی پایه ای می دانستند که جهان را تشکیل میدهند. در یونان باستان، فیلسوفانی چون طالس (۵۴۷ - ۵۲۴ ق. م.)، آناکسیمن (۵۲۵ - ۵۸۵ ق. م.)، هراکلیت (۴۷۰ - ۵۳۰ ق. م.) و دموکریت (۳۷۰ - ۴۶۰) برترتیب عنصر اولیه جهان را آب، آتش، اتم و هوا تصور میکردند. در هند قدیم مکتب سامکیا معتقد بود که تمام چیزها از "چهار بزرگی" یعنی آب، خاک، آتش و باد تشکیل شده اند. تمام این تئوری ها و تئوری های مشابه به فلز و ماتریالیسم بدوی تعلق دارند. انگلس میگوید که ماتریالیسم بدوی "ماتریالیسم طبیعی خود بخودی است که در مرحله نخست تکامل خود بطور طبیعی و بعنوان امری بدیهی وحدتی را در تنوع بی پایان پدیده های طبیعت مشاهده میکند و آنرا در چیزی آشکارا جسمانی، در یک جسم معین جستجو میکند." (۱)

دستاوردهای ماتریالیست های بدوی بقرار زیرند:

۱- آنان جهان را متشکل از ماده و نه مخلوق خدا می دانند و تصدیق میکنند که عنصر اولیه جهان ماده است.

۲- آنان میکوشند پیدایش اشیاء و پدیده ها را بوسیله روند های تکاملی و درگونی ماده توضیح دهند و به این ترتیب به یک تفکر دیالکتیکی ابتدائی دست می یابند.

ماتریالیسم بدوی در عصر جامعه برده داری یعنی هنگامی که انسان ها در پراتیک تولید به آزمایش و تحلیل پدیده های طبیعی پرداخته و در زندگی اجتماعی نیز علیه بینش های مذهبی و قبیله ای و اخلاقی اراده آسمانی به مبارزه برمی خاستند پیدایش و تکامل یافت. پیدایش این ماتریالیسم در جامعه باستانی کام بزرگی در رشد تکامل اندیشه بشری و نخستین مرحله از مراحل تکامل ماتریالیسم بود. این

(۱) انگلس: "دیالکتیک طبیعت".

ماتریالیسم از همان آغاز به مبارزه‌ای رویارو با ایده آلیسم دست زد. اما با اینکه جوهر اندیشه ماتریالیسم بدوی جوهر راستین است - زیرا جهان را مادی می‌داند - ولی به دلایل محدودیت‌های تاریخی و طبقاتی و به دلیل سطح نازل شناخت علمی، این ماتریالیسم در مرحله محسوسات و مشاهده باقی مانده و بسر استدلال علمی متکی نیست. بعلاوه، در توضیح پدیده‌های تاریخی و اجتماعی نیز ایده آلیست است. بهمین دلایل نیز این ماتریالیسم بدوی دوران باستان نتوانست در مقابل تهاجم بعدی متافیزیک و ایده آلیسم قرون وسطی مقاومت نماید و غلبه کامل ماتریالیسم بر متافیزیک و ایده آلیسم فقط می‌توانست به پیدایش ماتریالیسم دیالکتیکی موقوف گردد.

#### ماتریالیسم مکانیکی (ماتریالیسم متافیزیکی)

ماتریالیسم مکانیکی که ماتریالیسم متافیزیکی نیز نامیده میشود یکی از سه مرحله تکامل فلسفه ماتریالیستی است. این ماتریالیسم بر پایه پیشرفت‌های علمی دوران شکوفائی و رشد سرمایه داری در اروپا (قرون ۱۸ و ۱۹) پدید آمد. از نمایندگان برجسته آن می‌توان "هابز" انگلیسی، "لامتری" و "دلباک" فرانسوی را نام برد. ماتریالیسم مکانیکی معرف و نماینده منافع بورژوازی در حال اوجگیری علیه فئودالیسم است و در پروسه رشد خود به نبرد حادی علیه فلسفه اسکولاستیک قرون وسطی و علیه کلیسای کاتولیک دست می‌زند. در این میان ماتریالیست‌های فرانسوی قرن ۱۸ پیش از دیگران علم بی‌خدائی را علیه خرافات مذهبی برافراشتند. ماتریالیسم این دوران به جهان طبیعی که آنرا موضوع واقعی فلسفه می‌دانست توجه وافری معطوف می‌داشت. این فلاسفه به کمک علم به دفاع از ماتریالیسم برخاسته و با اشکال مختلف ایده آلیسم به مقابله برخاستند.

اما به دلیل محدودیت‌هایی که پایگاه و تملقات طبقاتی این فلاسفه ضرورتاً بر آنان تحمیل می‌نمود و نیز به دلیل سطح ترقی دانش و علوم آن زمان، ماتریالیسم مکانیکی بناچار حاوی سه محدودیت اساسی گردید:

۱- این فلسفه از خصلتی مکانیکی برخوردار بود. زیرا از تمام علوم طبیعی قرن ۱۸ فقط ریاضی و دینامیک به درجه نسبتاً بالائی از تکامل رسیده بودند و در نتیجه این ماتریالیست‌ها کوشیدند قوانین مکانیکی حرکت (بویژه حرکت جامدات را) برای توضیح پدیده‌های طبیعی بکار بندند. آنها کلیه پدیده‌ها و روند‌های طبیعی گوناگون شیمیائی، بیولوژیکی و فیزیولوژیکی را بوسیله علت‌های مکانیکی توضیح می-

دادند. لامتری حتی تا جائی پیش رفت که انسان را بصورت یک ماشین تصور نمود. ۲- این فلسفه بناچار خصلتی متافیزیکی داشت. زیرا ماتریالیست‌های مکانیکی جهان را از نظرگاهی منفرد و ایستا و یکجانبه می‌نگریستند. آنها نمی‌دانستند که تمام زمینه‌ها و اجزای جهان طبیعی مجموعه‌های بهم پیوسته‌ای هستند و قادر نبودند جهان را در یک روند تاریخی و در حال تکامل دائمی مشاهده نکنند. علیرغم اینکه از نظر اینان جهان در حال حرکت همیشگی بود، اما در این حرکت آنان یک عامل خلرجی مشاهده کرده و آنرا نتیجه تحریک یک نیروی خارجی تصور می‌نمودند. آنها قادر به مشاهده منبع درونی حرکت و تکامل که در خود اشیاء نهفته است، یعنی حرکت اشیاء بر پایه تضاد‌های درونی خود آنها نبودند و طبیعتاً نمی‌توانستند تغییرات کیفی اشیاء و جهش‌های تکاملی کیفی آنها، روند دیالکتیکی تکامل اشیاء را از پائین به بالا، از ساده به پیچیده، درک نمایند. آنها همچنین قادر نبودند وابستگی آگاهی انسان را به پراتیک و حرکت دیالکتیکی آگاهی را بشناسند. بعلاوه نمی‌توانستند وجهشی را که نشان دهنده تغییر ماده به شعور و شعور به ماده است درک نمایند.

۳- این فلسفه از تاریخ درکی ایده آلیستی دارد. ماتریالیست‌های مکانیکی فقط در زمینه مطالعه پدیده‌های طبیعی ماتریالیست بودند، ولی در زمینه مطالعه علوم اجتماعی نتوانستند تا انتها ماتریالیست باقی بمانند و پدیده‌های جامعه و تاریخ را از یک نظرگاه ایده آلیستی بررسی میکردند.

اما علیرغم این محدودیت‌ها، مارکسیست‌های بزرگ همواره این ماتریالیسم مکانیکی را یکی از مراحل معین تکامل فلسفه ماتریالیستی میدانند. مارکس و انگلس با اتکا به دستاوردهای نوین علمی و تجارب انقلابی پرولتاریا، به شکل قاطعی بر سه محدودیت اساسی فوق غلبه کرده و ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی را که ماهیتاً از تمام مکتب‌های ماتریالیستی پیشین متفاوت است پایه‌گذاری نمودند.

فلسفه مارکسیستی، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی است. فلسفه مارکسیستی یکی از سه جزء تشکیل دهنده مارکسیسم می باشد. این فلسفه پایه تئوریک مجموعه تئورهای مارکسیسم، جهان بینی و متدولوژی پرولتاریا و حزب او و نیز سلاح ایدئولوژیک پرولتاریا را در انقلاب شالوده ریزی میکند.

در قرن نوزدهم و در دهه چهل این قرن، مارکس و انگلس دست به ترانزندی تجربه تاریخی مبارزات پرولتاریائی و همچنین موفقیت های جدید علوم طبیعی زدند و با جمع آوری نقادانه کلیه دستاوردهای علمی و فلسفی بشریت در ادوار مختلف، پروژه با برخورد انتقادی به دیالکتیک هگل و جذب " هسته عقلانی" (۱) آن و بدور افکندن حشو و زوائد ایده آلیستی آن، و نیز با استخراج " هسته اصلی" (۲) ماتریالیسم فوئرباخ به شیوه ای انتقادی، برای اولین بار در تاریخ توانستند ماتریالیسم را بسا دیالکتیک وحدت داده و بدین سان ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را تدوین نمایند. فلسفه مارکسیستی که در ماهیت با همه فلسفه های گذشته کاملا متفاوت است علمی ترین و سنجیده ترین اندیشه فلسفی انسان را نمایندگی کرده، پیدایش آن بمثابة انقلابی بزرگ در فلسفه محسوب میشود.

فلسفه مارکسیستی بیان قوانین حرکت و تکامل طبیعت، جامعه و تفکر انسان است. فلسفه مارکسیستی ابزار شناخت و درک درست پدیده های طبیعت و جامعه، وسیله شناخت و درک گونی انقلابی جهان و جهان بینی علمی پرولتاریا است. از نظر گاه فلسفه مارکسیستی، جهان یک دستگاه بهم پیوسته متحرک و متغیر بوده و مطابق قوانین ذاتی خود تکامل می یابد. هر شئی یا پدیده در جریان حرکت خود، با سایر اشیا و پدیده های محیط در ارتباط بوده و متقابلا بر یکدیگر تأثیر میکنند.

(۱) " هسته عقلانی" آن عناصر دیالکتیک انقلابی است که مارکسیسم از ایده آلیسم هگلی جدا کرد. از جمله: واقعیت پرومه ای است که در حرکت است، گسترش یافته و پیوسته متحول میشود؛ هرگونه تکاملی دارای یک قانونمندی است؛ علت هر تکاملی در تضاد های درونی پدیده نهفته است.

(۲) " هسته اصلی" عبارت است از مواضع ماتریالیستی فوئرباخ: مثلا درباره مفهوم ایده مطلق هگل، فوئرباخ معتقد است که این بازمانه همان اعتقاد به خالق فوق بشر می باشد. یا اینکه طبیعت و انسان ها مستقل از هر فلسفه ای موجودیت دارند.

فلسفه مارکسیستی دو ویژگی دارد: یکی خصلت طبقاتی آن و دیگری خصلت عملی آنست.

فلسفه های ماقبل مارکسیسم همواره خصلت طبقاتی خود را پوشیده نگه می داشتند: تنها فلسفه مارکسیستی است که بمحض پیدایش علنا بیان داشت که جهان بینی پرولتاریا را نمایندگی کرده، ابزاری است در دست پرولتاریا برای مبارزه طبقاتی و بدین نحو در خدمت آرمان رهایی بخش پرولتاریا و توده های زحمت کش. مارکس گفته است:

" فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خود را می یابد، همچنانکه پرولتاریا در فلسفه سلاح معنوی خویش را." (۱)

فلسفه پیش از مارکس همواره ارزش پراتیک را نادیده گرفته و تنها به تفسیر جهان، به این یا آن شکل، بسنده کرده اند. ولی در فلسفه مارکسیستی ارتباط و وابستگی متقابل تئوری و پراتیک به بهترین وجهی نشان داده شده و خاطرنشان می شود که پراتیک پایه تئوری بوده و در مقابل، تئوری در خدمت پراتیک قرار میگیرد، " ماده میتواند به شعور بدل شده و شعور به ماده" (۲)

این جهان بینی بطریق علمی جهان را تبیین کرده، بعلاوه، انسان ها را در تغییر انقلابی جهان هدایت میکند. به این شکل، وحدت را میان دو خصلت علمی بودن و انقلابی بودن برقرار می سازد. صدر مائو گفته است:

" فلسفه مارکسیستی بر آنست که مهم ترین مساله درک قانونمندی های جهان عینی برای توضیح جهان نیست، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندی های عینی برای تغییر فعال جهان است." (۳)

فلسفه مارکسیستی در درون مبارزه علیه ایده آلیسم، متافیزیک و جهان بینی های التقاطی تولسد و گسترش یافت. لنین و مائو و دیگر آموزگاران پرولتاریا، با رهبری انقلاب پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا، در این مبارزه بزرگ توانستند فلسفه مارکسیستی را حفظ و حراست کرده و آنرا تکامل بخشند.

(۱) مارکس: " نقد فلسفه حقوق هگل"، در " نقد حقوق سیاسی هگل".

(۲) مائوتسه دون: " ایده های صحیح انسان از کجا سرچشمه میگیرند؟"، در " چهار رساله فلسفی"، چاپ فارسی، پکن.

(۳) مائوتسه دون: " درباره پراتیک"، م.آ.م، ج ۱، ص ۴۶۵.

۶.

ديالكتيك  
ماركسيستي

### د یالکتیک ، د یالکتیک مارکسیستی

د یالکتیک تئوری فلسفی مربوط به قوانین عام حرکت، تکامل و تغییر تضادها است. د یالکتیک جهان بینی و روشی است که با متافیزیک در تضاد قرار دارد .

اصطلاح د یالکتیک در تاریخ فلسفه به معانی گوناگونی به کار رفته است. فیلسوفان دوران باستان یونان، د یالکتیک را شیوه حل مسائل از طریق مباحثه و جدل و در قیاس برای جستجوی حقیقت می دانستند . پس از آن ، این اصطلاح به مطالعه قوانین کلی تکامل جهان برای شناخت آن اطلاق گردید . د یالکتیک در پروسه تکاملی خود از سه مرحله اساسی عبور کرده است: د یالکتیک دوران باستان ، د یالکتیک ایده آلیستی هگل و د یالکتیک مارکسیستی .

در اروپا ، در فلسفه یونان باستان ، بسیاری از اندیشه های د یالکتیکی خود بخود به منصفه ظهور رسیده اند . به عنوان مثال ، هراکلیت فیلسوف ماده گرای یونانی ، جهان را روند بی پایانی از زایش و مرگ می دانست. وی می گفت که " همه چیز جاری است ، همه چیز دگرگون میشود " و برای نشان دادن تحرك و دگرگونی بی وقته طبیعت می گفت " انسان ها نمی توانند در یک رودخانه دوبار شناکنند " . برای این فیلسوف ، هر تغییری به کمک تضاد صورت میگرفت. لنین هراکلیت را یکی از بنیان گذاران د یالکتیک دانسته است. در فرهنگ های باستانی چین ، هند و ایران نیز مفاهیم و مقولات د یالکتیک از دیرباز جای برجسته ای اشغال می نماید . با این همه ، بعلمت رشد نازل علوم و شرایط تاریخی معین ، کلیه این اندیشه های د یالکتیکی دوران باستان ، چه در غرب و چه در شرق ، از حالت نطفه ای خارج نشد و فقط به نشان دادن تغییرات کلی جهان اکتفا نمود ، بی آنکه قادر باشد با ارائه تحلیل ها و نظریات مشخص ، جوهر عمیق و عام جهان و قوانین تکاملی آنرا به شکلی روشن و تکامل یافته کشف و بازگو نماید .

هگل ، فیلسوف مشهور آلمانی اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ ، در مخالفت و مبارزه با متافیزیک این ایده را عرضه کرد که همه چیز در حرکت و تکامل است و خود تضاد های درونی اشیا منبع حرکت و تکامل آنها هستند . هگل مجموعه جهان طبیعی ، تاریخ و شعور را در تکامل بی وقته میدانست و کوشید تا روابط و مناسبات درونی این حرکت و تکامل را باز یابد . معذالک ، وی د یالکتیک چیزها و اشیا را با د یالکتیک مفاهیم جایگزین کرد و بدین ترتیب رابطه میان واقعیت و مفاهیم را سرایا وارزونه نمود. بنظر او ایده ها انحراف و بازتاب اشیا و روند های واقعیت نیستند بلکه بعکس ، اشیا و چگونگی تکامل آنها تجسم و ظهور " ایده مطلق " اند که قبل از پیدایش و آغاز جهان وجود داشته است. از این رو ، سیستم فلسفی هگل بناچار جاوی یک تضاد حل نشدنی

میگرد. دیاکتیک هگل برپایه ایده آلیسم رشد یافت و سیستم ایده آلیستی آن بر روح انقلابی دیاکتیک سرپوش نهاد.

دیاکتیک مارکسیستی، یعنی دیاکتیک ماتریالیستی تنها تئوری علمی دیاکتیک است. آموزگاران بزرگ انقلابی پرولتاریا، مارکس و انگلس، برپایه جمع بندی از تجربه تاریخی جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی و با تعمیم و بهره گیری از دستاوردهای نوپس علمی و با استفاده از میراث عظیم فرهنگی و علمی بشریت و بویژه با درک انتقادی هسته مغفول "دیاکتیک هگلی، این تئوری را تدوین نمودند. دیاکتیک مارکسیستی، پیوند ارگانیک میان ماتریالیسم دیاکتیک و اساس فلسفه مارکسیسم است. پیدایش این تئوری یک انقلاب بی سابقه در تاریخ اندیشه بشری است. دیاکتیک مارکسیستی شکل عالی تکامل دیاکتیک است. ماتریالیسم دیاکتیک بر آنست که جوهر جهان مادی است. انگلس می نویسد: "وحدت واقعی جهان در ماده بودن آن است" (۱). ماتریالیسم دیاکتیک با اعتقاد به تقدم ماده بر شعور، شعور را بازتاب جهان مادی در مغز انسان میداند. دیاکتیک مارکسیستی بر این نظر است که علت اساسی تکامل اشیا و پدیده هادرخو آنها قرار دارد و هر شئی یا پدیده در اثر حرکت جوهری نهفته در درون آن، در اثر مبارزه ای که میان جنبه های متضاد آن وجود دارد از ساده به پرفرج، از یک مرحله به نازل به مرحله ای عالی تر تکامل می یابد. این تئوری در مبارزه علیه ایده آلیسم و متافیزیک ظهور و تکامل یافته است. میان دیاکتیک ماتریالیستی و دیاکتیک ایده آلیستی یک تفاوت ماهوی وجود دارد. دیاکتیک مارکسیستی با تکیه به حرکت دیاکتیکی عینی و طبیعت و جامعه اعلام میابد که حرکت دیاکتیکی اندیشه و فکر انسان بازتابی از حرکت دیاکتیکی عینی و واقعی جامعه و طبیعت است. دیاکتیک ماتریالیستی برخلاف متافیزیک، اشیا و پدیده ها را فقط موضوع تغییرات کمی و نه کیفی و یا فاقد تضاد های درونی نمیداند. از نظر دیاکتیک ماتریالیستی، برای مطالعه تکامل پدیده یا شئی باید به محتوی و تضاد های درونی آن و به پیوند های آن با دیگر اشیا توجه نمود و تکامل آنرا ناشی از حرکت، ویژه خود و در ارتباط و عمل متقابل آن با دیگر اشیا و پدیده های پیرامون آن جستجو کرد. از دیدگاه ماتریالیسم دیاکتیک، شناخت و معرفت انسان در جریان فعالیت و پراتیک حاصل میشود و معرفت و تئوری های پست آمده از پراتیک به نوبه خود در خدمت پراتیک قرار میگیرد و آنرا هدایت میکند. بدینسان ماتریالیسم دیاکتیک روند پراتیک، شناخت، بازهم پراتیک و بازهم شناخت... را روند تکامل و وقفه ناپذیر و بی پایان کسب شناخت صحیح و دگرگونی فعال جهان توسط انسان میداند.

(۱) انگلس: "انتی دورینگ"

قانون تضاد یا قانون وحدت ضدین، هسته و قانون اساسی دیاکتیک ماتریالیستی است: کمیّت و کیفیت، تصدیق و نفی، ماهیت و پدیده، سحتوی و شکل، ضرورت و آزادی، امکان و واقعیت و... وحدت اضدادند.

رویزونیست های کهنه و نو تحت عناوینی از قبیل مبارزه با دگماتیسم، دیاکتیک ماتریالیستی را از محتوا و روح انقلابی خود خالی میکنند. اما همه این کوشش ها بیپوش است، زیرا همچنانکه پراتیک و تکامل علمی جهان نشان داده است، دیاکتیک ماتریالیستی "آموزش مربوط به تکامل است، تکامل به گامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است"، و آخرین کشفیات علوم طبیعی (نظیر کشف رادپوم، الکترون و تبدیل عناصر به یکدیگر) بطرز درخشانی ماتریالیسم دیاکتیک مارکس را علی رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت های "نوین" آنان بسوی ایده آلیسم کهنه و پیوسیده تائید نمود.

ماتریالیسم دیاکتیک جهان بینی و اسلوب پرولتاریا، مبنای تئوریک و استراتژی و تاکتیک حزب طبقه کارگر (حزب کمونیست) است. ماتریالیسم دیاکتیک سلاح نیرومند این تئوریک پرولتاریا و خلق های انقلابی جهت شناخت علمی جهان و دگرگونی انقلابی آن است.

#### اسلوب (متدولوژی)

اسلوب یعنی تئوری مربوط به شیوه های اصولی شناختن و تغییر دادن جهان. اسلوب در توافق کامل با جهان بینی است. هرجهان بینی اسلوب خاص خود را دارد. هیچکدام از مکاتب فلسفی قدیمی و قبیل از مارکس در آرای جهان بینی علمی نبوده اند و نمی توانستند به نحوی کامل علمی جهان را توضیح دهند و در نتیجه نمی توانستند یک اسلوب علمی برای شناخت صحیح جهان و تغییر دادن آنرا باخود همراه داشته باشند. فلسفه مارکسیستی تنها جهان بینی ای است که حاوی یک اسلوب علمی است. برای ماتریالیسم دیاکتیک، جوهر جهان مادی است. جهان مادی حرکت کرده، گسترش و پیوسته تکامل می یابد. کانون توسعه و گسترش در تضاد های درونی اشیا نهفته است، اینست بنیشت ماتریالیستی دیاکتیکی جهان. اگر براساس این جهان بینی، حرکات و خصائل متضاد اشیا مورد مطالعه و تحلیل قرار گیرند و شیوه و عملی اتخاذ شود که به حل مسائل بطور حه بی انجامد و برآن پایه فعالیت جهت تغییر جهان آغازگردد، این شیوه همان اسلوب مارکسیستی، همان اسلوب دیاکتیک مارکسیستی خواهد بود. به این همت است که می بینیم جهان بینی و اسلوب ماتریالیستی دیاکتیکی در همگونی کامل با یکدیگر قرار دارند.

متافیزیک از نظر معنی لغوی عبارت است از: شناخت آنچه‌ی که ماورای طبیعت و جهان محسوسات است.<sup>(۱)</sup>

متافیزیک جهان‌بینی و اسلوب مخالف و متضاد با دیالکتیک است. ویژگی متافیزیک اینست که جهان را از یک نظرگاه منفرد، یکجانبه و ساکن نگریسته، همه چیزها را در یک همواره جدا از یکدیگر و برای همیشه بی تغییر می‌داند و بر آنست که حتی اگر تغییری هم در کار باشد، فقط بصورت افزایش یا کاهش کمی یا تغییر مکان صورت میگیرد. دلیل این تغییر را هم نه در داخل بلکه در خارج از شیئی و پدیده و ناشی از تحریک بیك عامل خارجی جستجو می‌نماید. انگلس میگوید:

" (متافیزیک) در مقابل اشیا منفرد، ارتباط آنها را و در مقابل بودن آنها، شدن و از میان رفتن آنها را، و در مقابل سکونشان، حرکتشان را فراموش میکند. درختان جلوی مشاهده جنگل را میگیرند." (۱)

در یک دوران طولانی از تاریخ، متافیزیک همواره به ایدئالیسم وابسته بوده است. در عین حال، ماتریالیسم مکانیکی قرون ۱۷ و ۱۸ اروپا نیز ماهیت متافیزیکی دارد. نگاه کنید به " ماتریالیسم و اشکال مختلف آن".

متافیزیک بوسیله فیلسوفان قدیم به معانی مختلفی بکار رفته است، اما علیرغم این اختلافات، بطور کلی متافیزیک به معنی دانش ماده، روح، شعور، خدا، زمان، مکان و غیره بوده است. از آنجائی که این مسائل، مسائل اساسی فلسفه هستند، بنابراین متافیزیک بنام " فلسفه" اولی نیز نامیده میشود، اما پس از رشد بی سابقه علوم از قرن ۱۷ بعد، بویژه در قرن ۱۸ و پیدایش ماتریالیسم مکانیکی، متافیزیک بصورت یک تفسیر موهوم، ضد علمی و جدا از واقعیت در نظر گرفته شد و مورد تمسخر و تحقیر واقع گردید. آنگاه کانت و طرفدارانش و فیلسوفان "پوزیتیویست" به نفع متافیزیک برخاستند و پس از آن هگل با تکامل دادن یک سیستم دیالکتیکی ایدئالیستی ضربه عظیمی به متافیزیک وارد آورد. مهبذ ۱، جوهر واقعی متافیزیک فقط با پیدایش دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی افشا گردید.

(۱) انگلس: " انتی دورینگ"،

حرکت یک شکل وجودی ماده و یک خاصیت ذاتی آنست. سکون یک شکل ویژه حرکت ماده است. ماتریالیسم دیالکتیک جهان را در حرکت ابدی می‌بیند و بر آنست که حرکت و جنبش خصلت اساسی ماده و بیان نتایج آن می‌باشد. حرکت ماده عینی، مطلق جاودانی و جهان‌شمول است. از جهان درونی تا جهان کیهانی، از کانی تا آلیسی، از جهان موجودات زنده تا جامعه انسانی و اندیشه بشری همه و همه در حرکت، در درگونی و تکامل بی وقفه اند. ماده و حرکت تفکیک‌ناپذیرند. در جهان هیچ ماده بی حرکت و هیچ حرکتی خارج از ماده وجود ندارد. حرکت نیز همانند ماده، نه می‌تواند خلق گردد و نه میتواند نابود شود. علت اساسی حرکت ماده در درون ماده، در تضاد های درونی آن یعنی در مبارزه تضاد نهفته است. تحلیل شناخت یک پدیده، در واقع چیزی جز شناخت تضاد های درونی و ذاتی آن پدیده نیست.

ماتریالیسم دیالکتیک همچنین تصدیق میکند که حرکت ماده اجباراً باید شکل معینی بخود بگیرد. اشکال حرکت ماده متنوع اند و این تنوع از تنوع تضاد های مربوط به آن اشکال مختلف حرکت ناشی میشود. مطالعه تضاد های ویژه، هر یک از اشکال گوناگون حرکت، پایه تفکیک و تفاوت علوم مختلف است. مطابق دستاورد های دانش معاصر، از اشکال مختلف حرکت ماده می‌توان حرکات مکانیکی، حرکات فیزیکی، حرکات شیمیائی، حرکات بیولوژیکی، حرکات اجتماعی و غیره را نام برد. اشکال مختلف حرکت به هم پیوسته بوده، میان آنها متقابلاً تبدیل صورت میگیرد. یک شکل عالی و نسبتاً پیچیده حرکت (مانند حرکت بیولوژیکی) یک شکل نازل تر و نسبتاً ساده حرکت (مثل حرکت مکانیکی) را در خود نهفته دارد که در آن شکل نازل تر حرکت شکل مغلوب بوده و نمی‌تواند ماهیت حرکت عالی تر را بیان نماید. بهمین دلیل، نمی‌توان یک شکل عالی حرکت را به یک شکل نازل آن تقلیل داد.

بیش ماتریالیستی دیالکتیکی حرکت در مبارزه علیه نظرگاه های ایدئالیسم و متافیزیک ظهور و تکامل یافته است. بنظر ایدئالیست ها، حرکت ماده وجود ندارد و موضوع حرکت، غیرمادی بوده و در خارج از ماده حرکت وجود دارد. هگل کمیک ایدئالیست عینی است در حرکت تکاملی جهان حرکت خود بخودی " ایده" مطلق را مشاهده میکند و حرکت را خارج از جهان عینی میداند. " پییرسون" (۱۹۴۶-۱۸۵۷) Pearson شاگرد ماح می‌گوید: " همه چیز حرکت میکند ولی فقط در مفاهیم". " انترزیست" های مدرن با استفاده از کشفیات جدید ادعا میکنند که " ماده پس از تبدیل به انرژی از بین میرود" و انرژی یک " معمول خالص" است که وسیله ذهن انسان تعیین می‌شود. کلیه



این ایده‌آلیست‌ها حرکت را در خارج از ماده تصور میکنند . لنین با انتقاد به تئوری ماخ میگوید :

"این درست همان بلائی است که بسر تمام آنها بی (کم) ... می‌خواهند حرکت را بدون ماده تصور کنند می‌آید ، زیرا ادامه استدلال خود بطور ضمنی وجود اندیشه را بعد از نابودی ماده می‌پذیرند ." (۱)

ماتریالیست‌های مکانیکی با اینکه ماده بودن جهان را پذیرفتند ، اما درعین حال انکار کردند که حرکت خاصیت اساسی و درونی ماده است و در نتیجه آنرا در خارج از ماده و ماده را جدا از آن تصور میکردند . آنان گمان میکردند که ماده هرگز تغییر و تکامل نمی‌یابد و سکون مطلق حالت عام و اولیه ماده را تشکیل میدهد . آنها بر آن بودند که چنانچه حرکتی موجود باشد ، این حرکت چیزی جز یک افزایش و کاهش کمی و یا جابجائی آنهم بصورت دایره‌ای و تکراری نیست و بدین ترتیب حرکت را فقط به یک شکل ساده آن یعنی حرکت مکانیکی خلاصه میکردند و عامل حرکت مکانیکی اشیا را نه داخلی بلکه خارجی و ناشی از تحریک یک محرک بیرونی میدانستند . طرفداران متافیزیک نیسز منشاء حرکت را در خارج از ماده دانسته و بطور اجتناب‌ناپذیری به نتایج ایده‌آلیستی میرسند . درحالیکه ماتریالیسم دیالکتیکی حرکت را یک شکل وجودی ماده میداند و حرکت مادی را دارای خصالت مطلق و جهان شمول می‌داند .

ماتریالیسم دیالکتیک درعین حال بهیچ وجه منکر حالت‌های سکون نسبی درجهان مادی نیست . بعبارت دیگر ، برای ماتریالیسم دیالکتیک ، حرکت مطلق و سکون نسبی است . مثلاً یک میز را در یک اتاق در نظر بگیریم . از نقطه نظر مکانیکی ، ما با یک حالت سکون سر و کار داریم . اما این میز همراه زمین حرکت میکند و درعین حال اتمها و مولکول‌های تشکیل دهنده آن نیز در حال تحریک و وقفه هستند . بنابراین در هیچ لحظه و در هیچ نقطه‌ای سکون مطلق وجود ندارد . سکون چیزی جز یک شکل ویژه حرکت ماده ، یک حالت تعادل نسبی نیست . ولی مطلق و ابدی نیست ، بلکه نسبی و گذرا و قسمی است . رابطه میان حرکت و سکون رابطه میان مطلق و نسبی است . اگر سکون و تعادل را کهنسبی است مطلق کنیم ، اگر چیزی را که ویژه است عام نمائیم و چیزی را که موقتی است جاودانی تصور کنیم ، بطرز اجتناب‌ناپذیری به اشتباهات متافیزیکی "تئوری تعادل" درمی‌غلطیم . اما از آنجا که وجود و سکون نیز مثل حرکت واقعی و عینی است ، نقطه نظری که سکون نسبی و تعادل موقت اشیا و پدیده‌ها را نفی میکند نیز ناصحیح است .

(۱) لنین : " ماتریالیسم و .... " ،

قانون وحدت ضدین

قانون وحدت ضدین به اساسی دیگری از جمله " قانون تضاد " یا " قانون وحدت و مبارزه " اضا د " نیز نامیده میشود . وحدت ضدین قانون اصلی جهان هستی است . وحدت ضدین عمده ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی و عصاره و هسته آنست . همه مفولات دیالکتیک مارکسیستی ، در هر زمینه‌ای ، بیان قانون وحدت ضدین است . لنین میگوید :

" دیالکتیک را میتوان بطور مختصر با تئوری وحدت ضدین تعریف کرد ." (۱)

مائوتسه دون می‌نویسد :

" فلسفه مارکسیستی بر آنست که قانون وحدت اضا د قانون اساسی عالم است . این قانون در هم می‌آید ، خواه در طبیعت باشد و خواه در جامعه بشری و یا در تفکر انسان‌ها . دو جهت یک تضاد در ضمن وحدت یا یکدیگر در مبارزه اند و درست همین وحدت و مبارزه است که موجب حرکت و تغییر اشیا و پدیده‌ها میگردد ." (۲)

مطابق این قانون ، هر شیئی پدیده در جهان از دو جنبه متضاد تشکیل میشود که با یکدیگر در وحدت ( یا همگونی ) و مبارزه اند و در شرایط معین در درون یک واحد به زیست خود ادامه میدهند . مبارزه میان این دو جنبه که کاملاً به هم پیوسته و متقابلاً مشروط به یکدیگر اند ، مبارزه‌ای است دائمی و بدون وقفه . درست بعینت وجود همین مبارزه میان ضدین و تکامل آنست که تحت شرایط معینی در درون یک شیئی یا پدیده تغییرات کیفی و جهشی رخ میدهد ، یعنی وحدت دو جانب متضاد بهم خسورده و گسیخته میگردد و در نتیجه با از بین رفتن وحدت گذشته ، شیئی و پدیده نوینی جاننشین پدیده کهنه میگردد و پروسه قدیمی تکامل آن جای خود را به یک پروسه نوین میدهد . بعبارت دیگر ، با تکامل تضاد درون یک پدیده ، تقسیم یگانه به دوگانه صورت می‌پذیرد . وحدت به انشعاب بدل شده و یک وحدت جدید از خلال این مبارزه و دگرگونی پدید می‌آید که وحدت جدید نیز به انشعاب می‌گراید و بهمین روال تقسیم یگانه به دوگانه بلاوقفه انجام میگردد و تا نهایت ادامه می‌یابد . چنین است پروسه حرکت و تغییرات لا یزال اشیا و تکامل و پیشروی وقفه‌ناپذیر آنها .

(۱) لنین : تلخیص از " علم منطق هگل " ، ک . آ . ، ج ۳۸ .

(۲) مائوتسه دون : درباره حل صحیح تضاد های درون خلق ، در چهار رساله فلسفی ، ۹۰

بعنوان مثال ، زندگی اجتماعی را در نظر بگیریم : هر صورت بندی اجتماعی در بردارنده دو عنصر اساسی متضاد است که عبارتند از نیروهای مولده و مناسبات تولیدی . تکامل جوامع محصول مبارزه متقابل و بلاوقته این دو جنبه متضاد است . وقتی يك صورت بندی همین به شکل دیگری متحول میشود ، در آغاز به این علت است که تکامل نیروهای مولده با مناسبات تولیدی موجود بیش از پیش در تضاد قرار میگیرد و تغییراتی را در مناسبات تولیدی ، در پایه اقتصادی جامعه و به همراه آن در سایر زمینه های روستایی جامعه طلب میکند . در جوامع طبقاتی ، این تکامل دو جانب متضاد از خلال يك مبارزه شدید طبقاتی ظاهر میشود و منجر به نشستن جامعه نو برجای جامعه کهنه میشود . در طبیعت نیز ، در همجای ، از اجرام غول آسای آسمانی گرفته تا درون ذرات میکرو-سکوپی ، وحدت تضاد و حرکت و مبارزه ضدین و اصل تقسیم یگانه به دو گانه حاکم است . تقسیم يك به دو در هر شیئی و پدیده بر اساس موقعیت مشخص آن شیئی یا پدیده ، اشکال کاملاً متفاوت و مشخصی بخود خواهد گرفت . به این دلیل است که مائو تسه دون خاطر نشان میسازد :

" در جوامع بشری همچنانکه در طبیعت ، همیشه يك کل به اجزاء تقسیم می-شود و تنها محتوی و شکل آن بر اساس شرایط مشخص تغییر میکند . " (۱)

قانون وحدت ضدین ، منبع نیروی محرک درونی تکامل مشخص اشیا و پروسه واقعی آنها را توضیح میدهد . این قانون نشان میدهد که چرا اشیا به حرکت درآمده و تکامل می یابند و این حرکت و تکامل را چگونه انجام میدهند . مائو تسه دون در اثر درخشان خود ( " درباره تضاد " ) کلیه جنبه های قانون وحدت ضدین را توضیح و بطور سیستماتیک بسط داده است : دو جهان بینی ، عام و خاص بودن تضاد ، تضاد عمده و جهت عمده تضاد ، همگونی و مبارزه تضاد ، اشتی ناپذیری ( آنتاگونیسم ) در تضاد . وی در دو اثر ادیبانه خود ( " درباره تضاد " و " درباره حل صحیح تضاد ها درون خلق " ) با حرکت از آموزش های لنین ، نه تنها دیالکتیک ماتریالیستی و مجموعه فلسفه مارکسیستی را به نحوی عمیق و غنی توضیح و تکامل داده ، بلکه استفاده از قانون وحدت ضدین ، مسائل متضاد انقلاب چین را بررسی و حل نمود و برای اولین بار در تاریخ جنبش جهانی کمونیستی بطور سیستماتیک طبقات ، تضاد طبقاتی و مبارزه طبقات را در جامعه سوسیالیستی توضیح داده ، تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتور پرولتا-ریا را تدوین و مبنی اساسی حزب کمونیست را برای سراسر مرحله تاریخی سوسیالیسم معین نمود .

(۱) مائو تسه دون : " سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی " .

علت درونی و علت برونی

منظور از علت درونی و برونی ، علت درونی و برونی تکامل اشیا و پدیده ها است . علت درونی نشان دهنده تضاد های درونی اشیا و علت بیرونی بیانگر ارتباط و تاثیر متقابل يك شیئی یا پدیده با اشیا و پدیده های دیگر است . از نظر دیالکتیک مار-کسیستی ، تضاد های درونی اشیا علت اساسی و نیروی محرک و تکامل آنها بوده ، در حالیکه ارتباط و تاثیر متقابل میان اشیا ، علت های ثانوی حرکت و تکامل آنها را تشکیل میدهند . تاریخ تکامل طبیعت و جامعه بشری بر این اصل صحه گذاشته و نشان داده است که نگرگونی های جهان مادی و نیز جامعه بشری عمدتاً به تکامل تضاد های درونی آنها وابسته اند . مائو تسه دون میگوید :

علت اساسی تکامل هر شیئی یا پدیده در بیرون آن نیست ، بلکه در درون آن است ، در سرشت متضاد اشیا و پدیده ها نهفته است . سرشت متضاد ذاتی هر شیئی یا پدیده است و از همین جاست که حرکت و تکامل اشیا و پدیده ها ناشی میشود . سرشت متضاد يك پدیده علت اساسی تکامل آنست ، حال آنکه رابطه و تاثیر متقابل آن با پدیده های دیگر علت ثانوی را تشکیل میدهد . " (۱)

دیالکتیک ماتریالیستی با اینکه علت داخلی را علت اساسی تکامل اشیا می داند ، اما بهیچ وجه تاثیر عوامل خارجی را بر حرکت و تکامل پدیده ها نفی نمی کند . زیرا هیچ شیئی یا پدیده ای نمی تواند بطور منفرد و مجزا از دیگر اشیا و پدیده ها وجود داشته باشد و تکامل یابد . علت برونی شرط لازم و ضروری وجود و تکامل پدیده ها هستند . در عین حال علت صرفاً بیرونی نمی تواند چیزی جز حرکات مکانیکی اشیا را مثل تغییر حجم و کمیت باعث گردند . این علت قادر نیستند تنوع کیفی بی نهایت اشیا و دلیل گذار از يك کیفیت به کیفیت دیگر را توضیح دهند : در حقیقت حتی يك حرکت مکانیکی که بوسیله يك عامل خارجی بوجود آمد باشد نیز باید در ارتباط و متناسب با تضاد های درونی اشیا عمل نماید . رشد ساده ، رشد کمی نباتات و حیوانات به تضاد های درونی آنها مربوط میشود و ناشی از تکامل این تضاد های درونی است . در شرایط معینی بنظر می آید که علت خارجی بطور موقت يك نقش تعیین کننده را در تکامل اشیا ایفا میکنند . به عنوان مثال ، بدون يك حرارت مناسب ، تخم مرغ به جوجه تبدیل نمیشود . اما باید گفت که درجه حرارت هر اندازه که باشد نمیتواند مثلاً يك سنگ را به جوجه تبدیل کند زیرا سنگ فاقد پایه درونی لازم تبدیل شدن به جوجه است . بنابراین فقط با واسطه

(۱) مائو تسه دون : " درباره تضاد " ، ج ۱ ، ص ۴۷۶ .

و از طریق علل داخلی تخم مرغ است که حرارت مناسب قادر است نقش لازم را در تبدیل تخم مرغ به جوجه ایفا نماید .  
 در زمینه امور اجتماعی نیز درست همین قانونمندی حکومت میکند . در عصر ما ، در درون امریالیسم و انقلاب پرولتاریائی ، عوامل خارجی ، اوضاع بین المللی و بویژه وجود سو-سیالیسم ، عامل خارجی مهمی است که در تحولات درونی کشورهای مختلف تاثیر قابل-ملاحظه ای دارد ، معین عامل تعیین کننده در تحولات هر کشور ، عامل داخلی است که توسط قانونمندی های داخلی ، توسط تشدید تضاد های ملی و طبقاتی و توسط مبارزه انقلابی پرولتاریا و خلق آن کشور صورت میگیرد . بنابراین در آخرین تحلیل ، همانطور که مائوتسه دون میگوید :

"علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحول اند ، در عین آنکه علسل خارجی بوسیله همین علل داخلی موثر واقع میشوند . " (۱)

دیالکتیک ماتریالیستی رابطه دقیق میان علل داخلی و علل خارجی را توضیح میدهد . مطابق بینش دیالکتیکی ماتریالیستی ، تنها با شناخت و تشخیص تکامل تضاد های داخلی پدیده و همچنین توجه به نقش علل خارجی است که می توان بطرز صحیحی روند اشیا و پدیده ها را درک نمود ، به تکامل آنها کمک کرد و دگرگونی انقلابی و پیروزی بی وقفه تو بر کهنه را به پیش برد . فقط از این طریق است که رسالت تاریخی پرولتاریا در شناخت و دگرگون ساختن جهان تحقق می یابد .

عام بودن تضاد و خاص بودن تضاد

عام بودن یا خصالت عمومی تضاد اینست که تضاد در همه اشیا و پدیده ها وجود دارد و از آغاز تا پایان پروسه و یا پدیده موجود است . خاص بودن یا خصالت خصوصی تضاد مشخصات ویژه ای است که تضاد های اشیا مختلف را معین میکند .  
 در مورد عام بودن تضاد ، مائوتسه دون میگوید :

"عام بودن یا مطلق بودن تضاد معنای دوگانه دارد : اول اینکه تضاد دربرو-سه تکامل کلیه اشیا و پدیده ها موجود است ؛ دوم اینکه حرکت اضا از ابتدا تا انتهای پروسه تکامل هر شیئی و پدیده دیده میشود . " (۲)

بعبارت دیگر ، از یک طرف تضاد در همه جا وجود دارد ، حال چه بصورت یک

(۱) مائوتسه دون : "درباره تضاد" ، م.آ. ، ج ۱ ، ص ۴۷۸ .  
 (۲) همانجا : ص ۴۸۱ .

شکل ساده حرکت و چه بصورت شکل پیچیده آن . طبیعتا جامعه و اندیشه نیز از این قانون مستثنی نیستند . بطور کلی بدون تضاد ، جهانی وجود نخواهد داشت . از طرف دیگر ، تضاد در هر لحظه ای وجود دارد . هر چیزی ، هر پدیده ای ، از هنگام پیدایش تا از بین رفتن و مرگ خود ، از آغاز تا پایان دارای تضاد و حرکت های متضاد است . مثلا از زمان تشکیل حزب کمونیست در درون آن مبارزه و تضاد میان دو مثنی و دواید-ثولوزی ( بزرگواشی و پرولتری ) جریان دارد و این مبارزه انعکاس مبارزه و تضاد های طبقاتی درون جامعه است و تا پایان حیات حزب یعنی تا محو جامعه طبقاتی ادامه خواهد داشت . بنابراین ، نفی خصالت عام تضاد ضرورتا به تئوری متافیزیکی "علت خارجی" می انجامد .

اما در طبیعت و جامعه ، تنوعات و اشکال گوناگونی از اشیا وجود دارد و هر چیزی از ماهیت ویژه ای برخوردار است . علت درونی و پایه این تنوع بی نهایت در خصالت ویژه تضاد های درونی اشیا معین و تفاوت این تضاد ها نهفته است . بدون درک خصالت خاص تضاد ممکن نیست به تعیین ماهیت ویژه یک شیئی و درک تفاوت های آن با یک شیئی دیگر نایل آمد و علل مشخص و ویژه ، تکامل هر شیئی و پدیده را درک نمود و شیوه درست برخورد به آن و راه حل صحیح حل آنرا پیدا نمود . بهمین دلیل است که شناخت و تحلیل از تضاد خاص هر شیئی و یا پدیده پایه شناخت علمی آن است . هدف عمده هر يك از علوم آشکار کردن قوانین حرکت تضاد های خاصیت روند معین یا يك جنبه معین از طبیعت و یا جامعه است . لنین میگوید :

"جوهر و روح زنده مارکسیسم ، تحلیل مشخص از شرایط مشخص است . " (۱)

رابطه میان عام بودن و خاص بودن تضاد يك رابطه وحدت دیالکتیکی است . عام بودن و خاص بودن تضاد با هم متفاوتند ، اما این تفاوت نسبی است . به دلیل تنوع بی نهایت ماهیت و تکامل اشیا و پدیده ها ، آنچه یزی که در يك شرایط معین خصالت عام و جهان شمول دارد میتواند در شرایط دیگری خصالت خاص و ویژه کسب کند . بعکس ، خاص و عام متقابلا با هم ارتباط دارند : خاص حاوی عام و عام حاوی خاص است ، بدین نحو که عام بودن تضاد خود را از طریق تضاد های مشخص و ویژه انبوه تضاد های گوناگونی بیان میکند و خاص بودن تضاد نیز فقط در رابطه با عام بودن آن مفهوم می یابد . مائو تسه دون میگوید :

"حقیقت درباره خصالت عمومی و خصالت خصوصی ، مطلق نسبی ، جوهر ساله تضاد ذاتی اشیا و پدیده ها است که عدم درک آن بمعنای رد دیالکتیک خواهد بود . " (۲)

(۱) لنین : "کمونیسم" ، ک.آ. ، ج ۳۱ .  
 (۲) مائوتسه دون : "درباره تضاد" ، م.آ. ، ج ۱ ، ص ۵۰۱ .

تضاد عمده تضادی است که تغش غالب و تعیین کننده را در روند بفرنج تکامل اشیا<sup>۱</sup> ایفاء میکند. تضاد یا تضاد های غیرعمده در نتیجه تضاد های ثانوی هستند که موضع مغلوب را اشغال می نمایند. در یک روند پیچیده<sup>۲</sup> تکامل یک پدیده اغلب در یک زمان واحد تضاد های متعددی وجود دارد که نسبت به هم در حالت عدم تعادل بسر برده و یکی از آنها حتما تضاد عمده است. این تضاد نقش مسلط و تعیین کننده را در کل تکامل روند - یا مرحله ای از آن روند - ایفاء میکند و نیز تکامل و موجودیت آن بر روی موجودیت و تکامل تضاد های غیرعمده (ثانوی، تبعی) تاثیر میگذارد. بدین ترتیب، تضاد عمده بصورت گره گاه کلیه<sup>۳</sup> تضاد های دیگر و کلید حل مسائل درسی آید:

" در مطالعه<sup>۴</sup> یک پروسه<sup>۵</sup> مرکب که حاوی دو یا چند تضاد است، باید نهایت سعی در یافتن تضاد عمده شود. بمجردی که تضاد عمده تعیین شد، کلیه<sup>۶</sup> مسائل را میتوان باسانی حل کرد." (۱)

البته، یافتن تضاد عمده مطلقا بمعنی کنار گذاشتن، فراموش کردن یا بی اهمیت انگاشتن تضاد های غیرعمده نیست. کلیه<sup>۷</sup> تضاد های اشیا<sup>۸</sup> بهم ارتباط داشته و یکدیگر را محدود و مشروط نموده و بر همدیگر تاثیر می گذارند. صحیح است که تضاد عمده یک نقش مسلط و تعیین کننده را نسبت به تضاد های غیرعمده ایفاء میکند، اما تضاد های غیر عمده نیز قادرند تاثیر معینی بر تکامل و حل تضاد عمده اعمال نمایند. برای حل تضاد عمده باید توجه خود را به حل هر کدام از تضاد های غیرعمده نیز معطوف داریم. بنابراین این باید از یکسو قلب و جوهر مساله را درک کرد و از سوی دیگر به کلیه<sup>۹</sup> جنبه های دیگر مساله و تضاد های ثانوی توجه نمود. باید رابطه<sup>۱۰</sup> دیالکتیکی میان تضاد عمده و تضاد غیرعمده را بطور دقیق درک کرد.

در پروسه<sup>۱۱</sup> تکامل اشیا<sup>۱۲</sup> و پدیده ها، تضاد های عمده و غیرعمده ثابت و منجمد نیستند. در شرایط معینی یکی می تواند به دیگری تبدیل گردد. حزب انقلابی طبقه<sup>۱۳</sup> کارگر (حزب کمونیست) باید به امر تبدیل تضاد های عمده و غیرعمده به یکدیگر در جامعه آگاه بوده و آنها پیش بینی نموده و متناسب با آن اهداف، جهت گیری ها، شعارها، سیاست ها و تاکتیک های مناسبی اتخاذ نماید.

(۱) مائوتسه دون: "در باره تضاد" م، آ، ج ۱، ص ۵۰۴.

در یک تضاد معین، دو جهت تضاد بطور ناموزون رشد و تکامل می یابند. گاهی چنین بنظر میرسد که میان آنها تعادلی برقرار است ولی این تعادل فقط موقتی و نسبی است، در حالیکه تکامل ناموزون همچنان باقی می ماند. بهمین سبب، در هر تضاد ناگزیر یکی از دو جهت تضاد جنبه<sup>۲</sup> عمده (یا جهت عمده) و دیگری جهت غیرعمده<sup>۳</sup> را تشکیل میدهد. جنبه<sup>۴</sup> عمده، جنبه ای است که نقش رهبری کننده را در تضاد برعهده دارد. خصلت یک شیئی باید پدیده اساسا بوسیله جهت عمده<sup>۵</sup> تضاد تعیین میشود...

"... ولی این وضع ثابت نیست: جهت عمده و جهت غیرعمده<sup>۶</sup> یک تضاد به یکدیگر تبدیل میشوند و خصلت اشیا<sup>۷</sup> و پدیده ها نیز طبق آن تغییر می یابد." (۱)

در درون هر شیئی یا پدیده بین جهت نو و جهت کهنه تضادی موجود است که در نتیجه مبارزه<sup>۸</sup> لاینقطع میان آنها، جهت نو از کوچک به بزرگ رشد کرده و بالاخره موضع غالب را اشغال میکند و به جنبه<sup>۹</sup> عمده<sup>۱۰</sup> تضاد تبدیل میشود. در حالیکه در همان حال، کهنه بتدریج زوال می یابد و تبدیل به جنبه غیرعمده<sup>۱۱</sup> تضاد میگردد. در این لحظه<sup>۱۲</sup> گذار، کیفیت پدیده دستخوش یک دگرگونی اساسی میگردد. طبیعی است که روند این تبدیل و دگرگونی یکی روند ساده نیست، این روند میتواند اشکال بسیار پریپیچ و خم و پیچیده بخود بگیرد، میتواند حتی تکرار شود و گاهی حتی به عقب بازگردد، اما نو سرانجام همواره بر کهنه پیروز میشود و جای آنرا اشغال میکند. این قانون جهان شمول و غیر قابل انسداد تکامل جهان و تمایل جبری تکامل پدیده ها است.

در یک جامعه<sup>۱۳</sup> سرمایه داری، تضاد عمده میان بورژوازی و پرولتاریا است، و بورژوازی جهت عمده (غالب) تضاد را تشکیل داده و هم اوست که خصلت این پدیده (جامعه<sup>۱۴</sup> سرمایه داری) را تعیین میکند. اما با انقلاب پرولتری، پرولتاریا سلطه<sup>۱۵</sup> بورژوازی را برانداخته و دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین دیکتاتوری بورژوازی میکند و بدین ترتیب پرولتاریا بمجهت غالب و عمده<sup>۱۶</sup> تضاد تبدیل میگردد و بورژوازی برعکس به موضع مغلوب و غیرعمده در می غلند. در این حال، جهت عمده<sup>۱۷</sup> تضاد که پرولتاریا است خصلت جامعه را که سوسیالیستی است تعیین میکند. درباره<sup>۱۸</sup> اهمیت تشخیص جهت عمده از جهت غیرعمده<sup>۱۹</sup> تضاد، مائوتسه دون میگوید:

"تحقیق ویژه<sup>۲۰</sup> در حالات مختلف ناموزونی تضاد ها و همچنین تحقیق در تضاد ها<sup>۲۱</sup> عمده و غیرعمده و در جهات عمده و غیرعمده<sup>۲۲</sup> تضاد اسلوب مهمی است که بد انوسیله یک حزب انقلابی استراتژی و تاکتیک سیاسی و نظامی خود را بطور صحیح تعیین میکند؛ همه<sup>۲۳</sup> کمونیستها باید باین کار تحقیقی توجه کافی میدول دارند." (۲)

(۱) مائوتسه دون: "در باره تضاد" م، آ، ج ۱، ص ۵۰۴ - (۲) همانجا، ص ۵۰۱.

تضاد آنتاگونیستی و تضاد غیرآنتاگونیستی دو شکل اساسی تضاد و دو نوع تضاد با ماهیت متفاوت اند. در جوامع طبقاتی، تضاد آنتاگونیستی معرف تضاد است که ناشی از تضاد اساسی و منافع طبقاتی طبقات متخاصم است. تضاد غیرآنتاگونیستی تضاد است که بر پایه تطابق منافع اساسی فرارگرفته است. تضاد آنتاگونیستی پس از اینکه به درجه معینی از تکامل و پختگی خود رسید، ضرورتاً به شکل یک آنتاگونیسم و مبارزه آشکار درمی آید و برای حل آن یک شکل آنتاگونیستی مبارزه ضروری میگردد. بعنوان مثال تضاد میان طبقات استثمارگر و استثمار شونده (تضاد میان بردگان و برده اران، در هفنان و مالکان ارضی، پرولتاریا و بورژوازی) تضادی از نوع آشتی ناپذیر یا آنتاگونیستی است. پس از اینکه این تضاد آنتاگونیستی به درجه معینی از رشد و تکامل خود رسید، ضرورتاً شکل یک مبارزه آشکار را بخود گرفته و انقلاب فرامیبرد:

"درک این واقعیت شایان اهمیت است. این امر به ما کمک میکند که دریابیم انقلابات و جنگ های انقلابی در جوامع طبقاتی اجتناب ناپذیرند، و بدون آنها نه میتوان جهشی در تکامل جامعه انجام داد و نه میتوان طبقات ارتجاعی حاکم را سرنگون ساخت، و در نتیجه کسب قدرت سیاسی از طرف خلق غیرممکن می گردد." (۱)

تضاد غیرآنتاگونیستی یا آشتی پذیر عموماً در شرایط انطباق منافع اساسی خلق بوجود می آید. در نتیجه شکل یک جدال آشکار را بخود میگیرد. بنابراین، تضاد آشتی ناپذیر فقط یک شکل از مبارزه اضمحلال است.

تشخیص خصلت تضادها (آشتی پذیر یا ناپذیر بودن آنها) و همچنین اشکال مبارزه متناسب با آنها نقش بزرگی در حل صحیح تضادها برعهده دارد. مائوتسه دون بر اهمیت این امر تأکید کرده و میگوید: ما باید به شکل مشخصی شرایط مختلفی را که مبارزه اضمحلال در آن جریان دارد بررسی کنیم و تضاد های کیفی تفاوت را با طسرق و شیوه های متفاوت حل نمائیم.

ساله مهم دیگر تضاد های آنتاگونیستی و غیرآنتاگونیستی تبدیل این دو به یکدیگر اند. از آنجا که این دو شکل تضاد دو جهت تضاد واحدی را تشکیل میدهند، بنابراین می توانند تحت شرایط معینی به یکدیگر تبدیل شوند (نگاه کنید به "جهت عمده تضاد"). برخی از تضادها خصلت آنتاگونیستی آشکار نشان میدهند، درحالیکه پاره ای دیگر

(۱) مائوتسه دون: "درباره تضاد"، م.آ.، ج ۱، ص ۵۲۰.

چنین خصلتی ندارند. برخی از تضادها در ابتدا غیرآنتاگونیستی هستند ولی ممکن است به تضاد های آنتاگونیستی تبدیل شوند، و بعکس، برخی که در آغاز آنتاگونیستی هستند، ممکن است به تضاد های غیرآنتاگونیستی تغییر یابند. برای اینکه این تبدیل صورت بگیرد، تکامل و شرایط معینی لازم است. بدون این شرایط معین تبدیل یک نوع تضاد به نوع دیگر ممکن نیست. مثلاً در یک جامعه سرمایه داری، تضاد میان کاربدهی و کار فکری از نوع تضاد آنتاگونیستی است (همچنین تضاد بین شهر و ده)، اما این تضاد آنتاگونیستی در شرایط پیروزی انقلاب پرولتری و ساختمان سوسیالیسم به تضاد غیرآنتاگونیستی تبدیل میشود و یا در درون حزب کمونیست تضاد بین نظرات درست و نادرست که انعکاس تضاد های طبقاتی در جامعه است (و همواره تا زمانی که طبقات وجود دارند موجودند، وجود خواهد داشت) در ابتدا غالباً آنتاگونیستی نیستند. ولی با رشد مبارزه طبقاتی ممکن است به تضاد آنتاگونیستی تبدیل شوند. نظیر تضاد بین نظرات درست لنین و استالین از یکسو و نظرات نادرست تروتسکی و بوخارین از سوی دیگر که در ابتدا در حزب بلشویک خصلت آنتاگونیستی نداشت ولی بعد ها خصلت آنتاگونیستی یافت و به تضاد میان پرولتاریا و دشمنان پرولتاریا تبدیل گردید. به همین ترتیب است تکامل تضاد میان مشی درست انقلابی مائوتسه دون و مشی نادرست رویزیونیستی لیوشنچوی در حزب کمونیست چین. تشخیص صحیح تضاد های آشتی ناپذیر و آشتی پذیر و یافتن اشکال متناسب حل آنها (از طریق و اشکال متخاصم و غیرمتخاصم) در جریان پراتیک انقلابی نقش بسیار بااهمیتی را ایفا میکند. درحالیکه تضاد های آنتاگونیستی از طریق یک مبارزه حاد، از طریق انقلاب قابل حل اند، حل تضاد های غیرآنتاگونیستی، تضاد های درون خلقی، باید از طریق آموزش، کار تربیتی، اقتناع و به شیوه دموکراتیک انجام گیرد.

#### قانون جایگزینی کهنه با نو

این قانون بعنوان یک مقوله فلسفی قانون جهان شمول تکامل و دگرگونی پذیردهاست. قانون جایگزینی کهنه با نو همان رشد بی توقف ظهورنو و از میان رفتن کهنه و پیروزی نو بر کهنه است. این قانون همان قانون تبدیل یک چیز مجیز دیگر و روند تغییر کیفیت چیزهاست:

"گذر از یک پدیده به پدیده دیگر بوسیله جهشی انجام می باید که طبق خصلت خود آن پدیده و شرایط خارجی آن اشکال مختلفی بخود میگیرد. اینست پروسه نشستن نو بر جای کهنه." (۱)

(۱) مائوتسه دون: "درباره تضاد"، م.آ.، ج ۱، ص ۵۰۵.

جابگزینی کهنه یا نو برپایه تضاد موجود در درون اشیا، میان دو جنبه کهن و نو صورت میگیرد و بیان تجلی قانون وحدت اضداد است. تضاد درون اشیا، میان جنبه کهن و جنبه نو سبب ایجاد یک سلسله مبارزه میگرد که اشکال پریپیچ و خم و پیچیده بخود میگیرند. نتیجه این مبارزات اینست که نورشد یافته و موضع غالب را اشغال می کند، در حالی که بعکس کهنه کاهش یافته و تضعیف میگردد و سرانجام از بین می رود و بعضی اینکه نو بر کهنه غلبه یافت، پدیده کهن پدیده نوینی تغییر می یابد.

قانون نشستن نو برجای کهنه نشان میدهد که زایش نو به نیازهای قوانین عینی پاسخ گفته و نشان دهنده سمت گیری اشیا به پیش است. این قانون نشان میدهد که نسو برپایه کهنه پدید می آید و نفعها عوامل مثبت و معقول کهنه را شناخته و تکامل می دهد، بلکه به شکل فاطمی کیفیت آنرا نیز درکون ساخته و کیفیت جدیدی بوجود آورده و از آینده وسیع تری از تکامل نسبت به کهنه برخوردار می باشد. از همین روست که واقعیات نوین از طراوت و حیات نیرومندی برخوردارند و علیرغم اینکه در روند تکاملی آنان گاه انحرافات می تواند پدید آید، اما سرانجام همواره بر پدیده ها و پدیده های کهنه غلبه کرده و به تکامل بیشتر و عالی تری نایل می آیند. به عبارت دیگر، واقعیات نوین شکست ناپذیرند.

**تغییرات کمی و تغییرات کیفی:** جابگزینی کهنه یا نو در جریان یک پروسه تغییرات کمی و کیفی صورت میگیرد. تغییرات کمی و تغییرات کیفی دو شکل از روند تکامل این دو و پدیده ها است. تغییرات کمی که به آن تغییرات تدریجی نیز گفته میشود عبارت از تغییراتی است که تدریجا رخ داده و حرکت آن در ظاهر دیده نمی شود. این تغییرات همان افزایش و کاهش های کمی است که در یک شیئی بوجود می آید. تغییرات کیفی که به آن تغییرات ناگهانی نیز گفته میشود، تغییراتی است با سرشتی عمیق که اشیا و پدیده ها را درکون میسازد، جهشی است که شیئی را از لحاظ کیفی به شیئی دیگری مسدول می سازد:

"حرکت هر شیئی یا پدیده در دو حالت صورت می پذیرد: در حالت سکون نسبی و در حالت تغییر آشکار. مبارزه بین دو عنصر متضاد در درون یک شیئی یا پدیده سبب پیدایش این دو نوع حرکت میشود. چنانچه پدیده ای در حالت اول حرکت باشد، فقط تغییر کمی (نه کیفی) در آن حاصل میشود که میتواند آنرا در سکون ظاهری مشاهده کرد. ولی چنانچه آن پدیده در حالت دوم حرکت باشد، تغییرات کمی حالت اول که به نقطه اوج خود رسیده اند، موجب تلاشی آن پدیده به مثابه یک وجود واحد میگردد و در نتیجه تغییر کیفی پدید می آید که بصورت تغییر آشکار تجلی میکند." (۱)

(۱) مائوتسزدون: "درباره تضاد"، آ. م. ج ۱ ص ۱۷۲.

**جهش:** جهش که به آن تغییر ناگهانی هم گفته میشود عبارت است از کمیتگی در یک سیر تدریجی و یا شکلی از تغییر که در آن ماهیت شیئی و پدیده درکون می شود. تغییر کیفی هر شیئی از حالتی به حالت دیگر - خواه در طبیعت، خواه در جامعه و خواه در عرصه تفکر - تنها از طریق جهش امکان پذیر است. بعنوان مثال، انفجار یک آتشفشان یا تغییرات کیهانی در طبیعت و همچنین جانشینی اشکال جدید جوامع بجای اشکال کهن در روند تکامل جوامع و یا تغییر ماده به شعور و شعور به ماده در پروسه شناخت توسط جهش صورت واقعتی بخود میگیرد. بعلافت تفاوت کیفی اشیا و پدیده ها و شرائطی که هر یک در آن قرار دارند، شکل جهش یکسان نیست. جهش دارای دو شکل عمده است: شکل انفجاری و شکل غیر انفجاری. شکل انفجاری شکلی از تغییر کیفی است که در آن حل تضاد از طریق آنتاگونیستی و به گونه ای آشتی ناپذیر حل میگردد، نظیر حل تضاد میان طبقات متخاصم، میان طبقات استثمارگر و استثمارشونده در جوامع طبقاتی که از طریق انقلاب میسر خواهد بود. تغییر کیفی در این جوامع و بعبارت دیگر جهش از جامعه کهن به جامعه نوین به شکل انفجاری، یعنی توسط انقلاب اجتماعی تحقق می یابد. جهش غیر انفجاری معمولاً شکلی از تغییر کیفی است که در آن تضاد درونی شقی و نشستن نو بجای کهنه به گونه ای غیر آنتاگونیستی و بدون نمود خارجی شدید حل میگردد.

**مقوله**

مقوله ها مفاهیمی اساسی هستند که خصائل مشخص و روابط بین اشیا را بازتاب می دهند. مقوله تعمیم و بازتاب جوهر عام اشیا عینی توسط اندیشه و تفکر است. هر علم ویژه ای، مقولات مشخص خود را دارد. ترکیب و تجزیه در شیئی وراثت و انتقال در بیولوژی (زیست شناسی)، ارزش و اضافه ارزش، کار مجرد و کار مشخص در اقتصاد سیاسی و غیره؛ تا آنجا که به فلسفه مربوط میشوند، مقولات عبارتند از مفاهیم پایه ای که عمومی ترین ارتباطات و قوانین را از جوهر مجموعه جهان عینی (طبیعت، جامعه، اندیشه انسانی) بدست میدهند. از نظر دیالکتیک ماتریالیستی، مقولات بازتاب عمومی ترین و جهان شمول ترین مناسبات دیالکتیکی اند که بین اشیا و پدیده های عینی موجودند. بعنوان مثال، میتوان ماده و شعور، حرکت و سکون، فضا و زمان، تغییرات کمی و تغییرات کیفی، تأیید و نفی، جوهر و پدیده، محتوی و شکل، علت و معلول، ضرورت و تضاد، امکان و واقعت... و غیره را نام برد. این مقولات ماتریالیسم دیالکتیک نمی واند جانشین مقولات علوم مشخص شود، لکن مطالعه هر علم

مشخص نمیتواند در ورای این مقولات صورت گیرد. مقولات فلسفی در تمام زمینه‌های تحقیق علمی دخالت دارند، آنها به‌عبارت‌عام و جهان‌شمول اند. در فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی، هر جفت مقوله، یک وحدت اضداد را می‌سازند، این بیان قانون وحدت اضداد است. این مقولات از زوایای گوناگون، ارتباطات و تضاد‌های جهان عینی را نشان داده، ابزار با ارزشی در دست انسان گذاشته‌اند تا جهان خویش را بشناسد.

فلسفه مارکسیستی به ما می‌آموزد که مقولات بازتاب جوهرجهان‌شمول اشیاء عینیتی در شعور انسان‌ها بوده و برپایهٔ پراتیک آنهاست که شکل گرفته و در پروسهٔ شناخت آنها از طبیعت و جامعه است که تکامل می‌یابند. یک مقولهٔ معین، محصول دورهٔ معینی از شناخت بشریت نسبت به جهان عینی است. این مقوله همراه با تکامل واقعیت عینیتی و تعمیق شناخت بشر، بلاوقته تکامل می‌یابد و بتدریج، به نحوی کامل‌تر و عمیق‌تر، جهان را منعکس می‌سازد. دقیقاً بهمین علت است که مقولات بمحض پدیدایش می‌توانند بنوبهٔ خود اهمیت بی‌نظیری در هدایت فعالیت‌های شناخت و فعالیت‌های عملی انسان‌ها احراز نمایند.

ایده‌آلیسم در مقولات، اشیاء ذهنی را می‌بیند که یا از خود زاده شده‌اند و یا محصول نیروی روحانی خارجی اند که صورت واقعیت‌های مادی بخود گرفته‌اند. کانت مقولات را بشابهٔ اشیائی صرفاً ذهنی و درونی می‌داند، بعنوان مثال، دو مقولهٔ فضا و زمان که درحقیقت اشکالی از موجودیت پدیدیده‌های عینی هستند، در نظری عبارتند از اشکالی حسی در ذهنیت آدمی تا توسط آنها تجارب حسی و بهم ریختهٔ خویش را سر و سامان بخشد. هگل معتقد است که همهٔ مقولات منطقی عواملی مقدم بر اشیاء عینی هستند و وجود آنها بر وجود طبیعت تقدم دارد. ایده‌آلیسم در هر شکل آن، وجود مقوله را بعنوان بازتاب جوهر مناسبات عینی جهان منکر می‌شود. منافذیک هسر مقوله را بعنوان چیزی منفرد و جامد بحساب می‌آورد و مقولات را بعنوان مجموعه‌ای از مفاهیم اساسی می‌داند که بهمین وجه میان آنها هیچ رابطه‌ای وجود ندارد و ساکن و ثابت اند.

### جوهر و پدیده

جوهر و پدیده یک جفت از مقولات مهم دیالکتیک ماتریالیستی اند که ارتباط اشیاء را از زاویه جنبه‌های داخلی و نمود خارجی آنها بازتاب کرده، تعمیم می‌دهند. جوهر عبارت است از اشیاء "درکل موجودیت خود"، "در ارتباطات درونی شان". پدیده عبارتست از "جنبه‌های پراکنده" و "ارتباطات ظاهری" اشیاء. جوهر آنچه‌ای است که در درون اشیاء نهفته است، که نسبتاً پایدار و عمده و تعیین‌کننده است. کیفیت یک شیء توسط جوهر آن معنی میشود. پدیده عبارتست از تظاهرات مختلف جوهر اشیاء.

رابطهٔ بین جوهر و پدیده یک ارتباط وحدت اضداد است. هر دو دارای یک جنبهٔ همگونی و تطابق و یک جنبهٔ تضاد و عدم تطابق اند. این دو جنبهٔ وحدت‌شنی عینی را می‌سازند و از یکدیگر غیرقابل تفکیک اند. جوهر هر چیز از خلال پدیده‌هایش متظاهر میشود و هر پدیده جنبهٔ خاصی از جوهر شئی را به‌ظهور میرساند. بین جوهر و تظاهرات خارجی آن همیشه تطابق و یکسانی وجود ندارد: پدیده میتواند شکل خارجی جوهر یا جنبه‌های پراکنده و منفرد آن و یا حتی آنچه را که متضاد با آن است بنمایاند. مارکس میگوید:

"چنانچه نمود ظاهری و جوهر اشیاء با هم اشتباه شوند، عمهٔ علوم چیزی جز

لاطائلات نخواهند بود. (۱)

نمود ظاهری بیان جوهر است به شکل معوج. بعنوان مثال، امپریالیسم را در نظر بگیریم: جوهر امپریالیسم توسعه طلبی و تجاوز و جنگ است، و این جوهر تا نابسودی کامل امپریالیسم تغییر نخواهد کرد. سیاست توسعه طلبی و جنگ‌های تجاوزکارانهٔ امپریالیسم نمودهای خارجی این جوهر اند. اما از جانب دیگر نمودهای خاسجی امپریالیسم متعدد اند: گاهی بصورت فاشیسم عربان، گاهی به شکل دیکتاسی کاذب و صلح کاذب و گاه با عنوان "سوسیالیسم" به میدان می‌آید. اما هر آنچه را که بعنوان برچهره زند، جوهر آن تفسیر نمی‌یابد. اپورتونیست‌ها همواره از ظواهر گوناگون برای پوئاندن جوهر ضد انقلابی خود استفاده کرده‌اند اما چیز کاذب، کاذب است و وقتی نقاب آنرا برداریم، جوهر ارتجاعی آن عیان میگردد.

(۱) مارکس: "سرمایه"، کتاب سوم.

محتوی و شکل

محتوی و شکل یک جفت مقوله در دیالکتیک ماتریالیستی اند. محتوی عبارت است از تضاد های درونی اشیا و پدیده ها. شکل عبارت است از بیان حرکت تضاد آنها. هر شیئی یا پدیده دارای شکل و محتوی است. مثلا در مورد شیوه تولید نم مادی نیروهای تولیدی محتوی و مناسبات تولیدی شکل اجتماعی شیوه تولید است. در مورد صورت بندی اجتماعی: پایه اقتصادی که از مجموعه مناسبات تولیدی تشکیل شده بمثابة محتوی و روستای اجتماعی شکل محسوب میشود. خط فاصل بین محتوی و شکل یک امر مطلق نیست. شکل یک محتوای مشخص میتواند خود محتوای شکل دیگری باشد و بالعکس. بدین ترتیب، مناسبات تولیدی شکل نیروهای مولده محسوب شده و در عین حال محتوایی برای روستا خواهد بود. گاهی یک محتوی میتواند چندین شکل بخود بگیرد که یکی از آنها شکل عمده و بقیه با حفظ ارتباط نزدیک با اولی و به همراه آن، تکامل محتوی را عهده دار خواهند بود.

غالب نظرات فلسفی ایده آلیستی و متافیزیکی، محتوی را از شکل جدا میکنند. ماتریالیسم دیالکتیک به ما می آموزد که رابطه بین شکل و محتوی یک وحدت دیالکتیکی را تشکیل میدهد. محتوی و شکل متقابلا به هم مشروط بوده و در یک واحد همزیستی میکنند. هر محتوی در یک شکل معین قرار میگیرد و ضرورتا هر شکل محتوایی را با خود خواهد داشت. در این وحدت، محتوی جنبه عمده و تعیین کننده را دارد و شکل را تعیین میکند. شکل وابسته به محتوی بوده و مشروط به آن است. با اینحال، محتوی نیز برای آنکه بتواند وجود داشته باشد و تکامل یابد، باید شکل مقتضی خود را داشته باشد. بدین نحو، شکل نیز بگونه ای فعال بر محتوی تاثیر می گذارد. یک شکل متناسب میتواند انگیزه تکامل باشد و در صورتی که متناسب نباشد میتواند مانع عمل کند. در شرایط معینی ممکن است شکل حتی نقش اصل و تعیین کننده را در تکامل محتوی بازی نماید. تضاد بین شکل و محتوی چنین تظاهر می یابد: محتوی بقدر کافی زنده و متغیر است، ولی شکل نسبتا ایستا و غیر متحرک است. در پروسه تکامل اشیا، معمولا شکل نسبت به محتوی تاخیر دارد و بهمین خاطر همیشه بین محتوای جدید و شکل کهنه تضاد موجود است. به حکم جبری تکامل، محتوی اقتضا میکند که شکل کهنه منسوخ شود و شکل جدیدی جای آنرا بگیرد.

گاهی محتوای نوین از همان شکل و قالب گذشته استفاده میکنند، یعنی شیوه طرز کامل شکل کهنه را به کار نمی گیرند، بلکه از تغییر بخشی از آن کمک گرفته تضاد بین شکل و محتوی را حل میکنند.

"ما از اینکه شکل های ادبی و هنری گذشته را مورد استفاده قرار دهیم، بهیچ وجه روگردان نیستیم: ولی این شکل ها درست پس از آنکه در دست ما از نو ساخته شده و مضمون خوینی یافتند، انقلابی خواهند شد و در خدمت خلق قرار خواهند گرفت." (۱)

زمانی که دیالکتیک شکل و محتوی اقتضا کند که ما مسأله ای را مشاهده و حل کنیم، ابتدا باید به محتوای شیئی نظر افکنیم و با گرایشات انحرافی از جمله "فرمالیسم" که تنها به "فرم" (شکل) اهمیت داده و محتوی را به یاد فراموشی میگیرد، مبارزه کنیم. فرمالیسم هرگز از واقعیت حرکت نکرده و بدنبال نتایج واقعی نمی باشد و همواره بدنبال استفاده مکانیکی از فرمول ها میچرد. به طریقی یک جانبه، قالب های سطحی ظاهر فریب را بکار میگیرد. از جانب دیگر، باید فرم هایی را انتخاب نمود که در خدمت محتوی قرار گیرند و در مقابل گرایش انحرافی دیگری که تنها به محتوی پرداخته و شکل را به بوته فراموشی می سپارند نیز مبارزه نمود.

علت و معلول

علت و معلول یک جفت مقوله مهم فلسفی هستند که بیانگر روابط علت و معلول در اشیا و پدیده های عینی می باشند. روابط علت و معلولی بیان ارتباط همگانی و عمل متقابل اشیا عینی در جهان اند.

در هر پدیده جهان عینی یک رابطه علت و معلولی معین موجود است. این رابطه ویژه اشیا عینی بوده و در خارج از شناخت انسانی و مستقل از اراده وی وجود دارد. در جهان عینی این رابطه در همجا وجود دارد. هر پدیده ای دارای علتی است که آنرا ایجاد میکند و هر علتی ضرورتا معلول های معینی را بوجود می آورد.

رابطه میان علت و معلول یک وحدت دیالکتیکی است، یعنی این دو متقابلا بهم پیوسته بوده و یکی به دیگری تبدیل میشود. علت و معلول متقابلا همدیگر را مشروط می نمایند. در جهان هیچ علت بدون معلول و هیچ معلول بی علت وجود ندارد. علت معلول را ایجاد میکند که خود در شرایط معینی به علت تبدیل میشود. یک پدیده می تواند در یک رابطه معینی نقش علت را بازی کند در حالیکه در رابطه معین دیگری ممکن است معلول باشد. مثلا پراتیک انقلابی علت ایجاد تئوری انقلابی است، اما در شرایط معین تئوری انقلابی به علتی تبدیل میشود که پراتیک انقلابی را به پیروزی

(۱) مائوتسه دون: "سخنرانی ها در محفل ادبی و هنری بین آن"، م. آ. م. ج ۳، ص ۱۱۱.



هدایت میکند .

روابط علت و معلولی میان اشیا یعنی بی نهایت پیچیده و بغرنج اند . در زندگی واقعی ، یک علت می تواند در شرایط متفاوتی ، معلول ها و یا نتیجه های با جنبه های گوناگون و حتی نتیجه های مخالف ایجاد کند ، یا یک معلول واحد اغلب از علل یا جنبه های گوناگون ناشی گردد . مثلا در کشاورزی ، کیفیت برداشت محصول و معلول و نتیجه عمل مشترک علت هائی نظیر آب و هوا ، سطح تکنیکی ، آگاهی ایدئولوژیک و کوشش های ذهنی و غیره است . در میان علل مختلف و متعدد ضرورتا یکی از آنها علت اساسی موجود است و تکامل را تشکیل میدهد . این علت اساسی تکامل شئی یا پدیده یک علت داخلی است و نه خارجی و در درون تضاد های داخلی خود شئی یا پدیده قرار دارد :

"دیالکتیک ماتریالیستی بر آنست که علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحول اند . در عین اینکه علل خارجی بوسیله علل داخلی موثر واقع میشوند ." (۱)

هدف علم کشف روابط علت و معلولی میان اشیا و پدیده ها و یافتن علت اساسی است که وجود و تکامل شئی و پدیده را تعیین می نماید و همچنین کشف قانون منسدی تکامل آنها ، پیش بینی سمت حرکت بمنظور هدایت پراتیک انسان ها و استفاده کامل از فعالیت های ذهنی است .

نظرسالیه های ایدئالیستی و متافیزیکی درباره مسأله علت با نظرسالیه ماتریالیسم دیالکتیک در تضاد قرار دارند . ایدئالیسم وجود عینی روابط علت و معلولی را نفی می کند و این روابط را ساخته ذهنی انسان میدانند . متافیزیک بطریقی مطلق علت و معلول و اشکال تبدیل آنها را به یکدیگر نفی میکند . این دو بینش غیرواقعی از پدیده های جهان در اساس یگانه اند .

#### آزادی و ضرورت

آزادی و ضرورت مقولاتی فلسفی هستند که نشان دهند روابط متقابل میان اعمال آگاهانه انسان و قوانین عینی اند . ضرورت ، معرف قوانین تکامل اشیا و پدیده های عینی است و آزادی ، شناخت قوانین عینی و قانون مندی در گرونی جهان عینی است . انسان ها ، تا زمانی که قوانین عینی را نشناخته اند به ناگزیر به تنگنای کورکورانه و نا آگاهانه تسلط این قوانین را بر خود تحمل میکنند . از این رو آنها آزاد نیستند . اما

(۱) مائوتسه دون : "درباره تضاد" ، ص ۴۰ ، ج ۱ ، ص ۴۷۸ .

هنگامی که انسان ها موفق به شناختن و کشف این قوانین عینی جهان و طبیعت گردند و بتوانند آنها را آگاهانه براه هدف معینی مورد استفاده قرار دهند ، از این دیگر آزادی معینی به دست می آورند . بنابراین آزادی نمی تواند از ضرورت تفکیک گردد . میان آزادی و ضرورت یک رابطه دیالکتیکی موجود است و ضرورت می تواند به آزادی مبدل شود .

انگلس آزادی اخنبار را تصمیم گیری آگاهانه تعریف میکند . انسان ها در پراتیک خود برای تغییر جهان باید نخست قوانین عینی آنرا بشناسند ، یعنی ضرورت های قوانین عینی آنرا درک نمایند . اما تحقق آزادی فقط با شناخت قوانین عینی جهان حاصل نمی شود ، بلکه باید آزادی را در پراتیک و در اخذ نتایج معین تحقق بخشید . قوانین عینی را برای درگون کردن جهان بکار بست .

بنابراین ، آزادی حقیقی فقط به شناخت ضرورت محدود نمی شود . فقط با شناخت ضرورت ها و برابری پایه بدست آوردن امکاناتی برای کاربرد منظم آنها برای منظورهای ضرورت حقیقتا به آزادی تبدیل میشود . انگلس میگوید :

"آزادی نه در استقلال تخیلی نسبت به قوانین طبیعت ، بلکه در شناخت این قوانین و برابری پایه بدست آوردن امکاناتی برای کاربرد منظم آنها برای منظورهای معین نهفته است ." (۱)

مائوتسه دون آزادی را "شناخت ضرورت و درگون کردن جهان عینی" (۲) تعریف میکند .

در رساله "رابطه میان آزادی و ضرورت" هر نظری که یکی از این دو را مطلق نماید ناصحیح است . نظری که تنها به ضرورت اعتقاد دارد و منکر آزادی است انسان را بکارچه زیر تسلط ضرورت و برد آن تصور میکند و از این رو وی را بنده سرنوشت میدانند . چنین نظری یک نگرش "تقدیرگرا" ("فاتالیست") و یک بینش ایدئالیستی و مکانیکی است . نظرد دیگری که تصور میکند اراده به هر کاری تواناست ، در حقیقت وجود قوانین عینی جهان و طبیعت را که مستقل از اراده انسان وجود دارند و عمل میکند نفی میکند . مطابق این نظر ، آزادی و ضرورت فاقد هرگونه ارتباطی میگردد و به انسان آزادی مطلق اراده نسبت داده میشود . این نظر نیز یک بینش "اراده گرا" ("ولونتاریستی") و ایدئالیستی و ذهنی گرا نه است . هر دو این بینش ها با ماتریالیسم دیالکتیک که معتقد است آزادی یک محصول تاریخی است مغایرند . در تاریخ تکامل بشری ، آزادی انسان با تعمیق شناخت وی از قوانین عینی جهان در طی پراتیک ، لاینقطع تکامل می یابد . تاریخ بشریت تاریخ تکامل و فقه ناپذیر از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است .

(۱) انگلس : "انتی دورینگ"

(۲) مائوتسه دون : "سرمقاله روزنامه خلاق" (۱۱ آوریل ۱۹۶۶) .

نسبی و مطلق مقولات فلسفی‌ای هستند که در جنبه مختلف کیفیت اشیا را بازنمایی میکنند. نسبی آن چیزی است که مشروط، مشخص و محدود باشد. مطلق آن چیزی است که غیرمشروط، جهانشمول و پایان ناپذیر باشد.

دیالکتیک ماتریالیستی بر آنست که همه چیز در جهان دارای یک جنبه نسبی و یک جنبه مطلق است. تعادل و سکون اشیا نسبی است در حالیکه حالت عدم تعادل و حرکت اشیا مطلق است. همگونی اعداد نسبی است و مبارزه آنها مطلق. همچنین است در مورد شناخت انسانی؛ حرکت شناخت انسانی بسوی حقیقت عینی مطلق است. اما بعقل وجود محدودیت‌های ناشی از شرائط معین تاریخی، شناخت انسان نمیتواند یکباره و تماما اشیا را درک و منعکس نماید و بنابراین این شناخت نسبی است.

برای دیالکتیک ماتریالیستی، نسبی و مطلق یک وحدت دیالکتیکی را می‌سازند. در هر نسبی مطلق نهفته است و مطلق بنوع خود وجود مستقل از نسبی ندارد، بلکه در نسبی زیست میکند. در خارج از نسبی، مطلق وجود ندارد و بدون مطلق نمی‌تواند سخنی از نسبی در میان باشد. حقایق نسبی هسته‌هایی از حقیقت مطلق را در خود دارند، و مجموعه بیشماری از حقایق نسبی، حقیقت مطلق را می‌سازند.

چنانچه بطور مکانیکی روابط دیالکتیکی موجود بین نسبی و مطلق را قطع نمائیم، به انحراف نسبی گرائی یا مطلق گرائی در خواهیم غلتید. تئوری نسبی گرائی، خصالت نسبی شناخت را مرجع می‌شمارد و وجود عناصر حقیقت مطلق را در حقایق نسبی و همچنین خود حقیقت مطلق را نفی میکند و از این طریق محتوای عینی حقیقت را منکر میشود و در نتیجه به ورطه شکاکیت یا صوفی‌گری در می‌غلطد. لنین خاطر نشان می‌شازد که:

"برای دیالکتیک عینی، در نسبی مطلق موجود است. برای ذهنی‌گری و صوفی‌گری نسبی تنها نسبی است و مطلق موجود نیست." (۱)

تئوری مطلق گرائی نیز حقیقت مطلق را از حقیقت نسبی جدا میکند و حقیقت نسبی را نفی میکند. این تئوری "حقیقت مطلق" تغییرناپذیر را بعنوان تنها حقیقت می‌شناسد و منکر آنست که حقیقت نسبی مرحله‌ای است در پروسه شناخت حقیقت مطلق.

(۱) لنین: "در باره مسأله دیالکتیک"، ک. آ. ج. ۳۸.

در قرن ۱۹، سه کشف اساسی در علوم طبیعی به وقوع پیوست که در تکامل دانش و اندیشه بشری نقش اساسی ایفا نمود. انگلس در کتاب "انتی دورینگ" و در "دیالکتیک طبیعت" به کرات اهمیت این سه کشف بزرگ علمی را بویژه در تدوین تئوری ماتریالیسم دیالکتیک یادآوری نمود. این سه کشف عبارتند از: ۱- کشف سلول (یاخته) در سالهای ۳۹-۱۸۳۸، ۲- کشف قانون بقا و تغییر حالت انرژی در سالهای ۴۵-۱۸۴۲ و ۳- کشف تئوری تکامل بوسیله داروین در سال ۱۸۵۹.

تئوری سلول که ترکیب و تکامل پیکرهای بیولوژیکی را توضیح میدهد بوسیله گیاه-شناس آلمان "شلایدن" Schleiden (۱۸۸۱-۱۸۰۴) و جانورشناس آلمانی "شوان" Schwann (۱۸۱۲-۱۸۱۰) پایه گذاری شد. قبل از این دو و پرازال سالهای ۱۶۶۰، "هوک" Hooker انگلیسی (۱۷۰۳-۱۶۳۵) بوسیله میکروسکپ متوجه وجود سلول‌های گیاهی شده بود.

تئوری سلول در سالهای ۳۰ قرن ۱۹ پدیدار شد. شلایدن در سال ۱۸۳۸ برپایه مطالعه خود بر روی گیاهان نوشت: "سلول واحد بنیادی هر گیاه است؛ از ساده ترین گیاه که از یک سلول تشکیل گردیده است تا گیاهانی که اغلب از سلول‌ها یا سلول‌های تغییر شکل یافته تشکیل گردیده‌اند." در سال ۱۸۳۹، "شوان" این تئوری را تکامل داد و نشان داد که اجسام حیوانی نیز از سلول تشکیل شده‌اند و سلول یک شکل تشکل ماده زنده (اعم از نباتی و حیوانی) است و پایه ترکیب کلیه اجسام زنده نباتی و حیوانی را تشکیل میدهد.

قبل از پیدایش این تئوری، نقطه نظرات و تصورات متافیزیکی در قلمرو بیولوژی بشدت رایج بودند. مطابق این نظرات، حیوانات حیوان هستند و گیاهان گیاه و میان این دو هیچ رابطه‌ای موجود نیست. ولی پیدایش تئوری سلول که از اهمیت بسیار عظیم علمی و فلسفی برخوردار است، ثابت نمود که برای حیات فقط یک منشأ مشترک وجود دارد و جهان زنده یا آلی از ساده ترین موجودات تا انسان برپایه "سلول" قرار گرفته است. این نظریه علمی پایه کلیه زنده‌ایده‌آلیستی و متافیزیکی را که لغت‌گاد داشته‌اند "خدا انسان و حیوان را جداگانه خلق کرده است" و "میان موجودات زنده هیچ رابطه‌ای موجود نیست"، به لرزه در آورده و پایه محکم برای علوم طبیعی و درک ماتریالیستی - دیالکتیکی طبیعت فراهم آورد.

از نقطه نظر مطالعات جدیدی که پس از این کشف بر روی ساختمان موجودات زنده صورت گرفته است، محتوی این تئوری اکنون کهنه شده و حتی در برخی مواقع نادرست

بنظر میرسد ( مثلا در نظر گرفتن موجودات زنده به عنوان مجموعه ای از سلول ها ) . در سالهای اخیر ، مطالعه سلول به سطح مولکول رسیده است و به کمک میکروسکوپ هلی الکتریکی که به مراتب قوی تر و دقیق تر از میکروسکوپ های مادی ساختمان سلول را نشان میدهد ، ثابت شده است که کل سلول از یک ساختمان پیچیده و متشکل از غشاها و نرات متعدد برخوردار است . این امر بیش از پیش نشان داد که سلول ، وحدت دیالکتیکی هرکدام از اجزاء تشکیل دهنده است .

کشف قانون بقا و تغییر حالت انرژی گام بزرگ دیگری در تکامل علوم بود . این قانون یک قانون جهان شمول جهانی طبیعی را تشکیل میدهد . انرژی بیان حرکت ماده و معیارت دیگر معیار مقدار حرکت ماده است . ماده و حرکت جدا ناپذیرند ، در جهان مادی انواع مختلف حرکت های مادی وجود دارد و نیز انواع مختلفی از انرژی نیز به این حرکت ها وابسته اند . مثلا ماده دارای یک انرژی حرارتی است ( هنگامی که حرکت آن ایجاد حرارت میکند ) ، دارای یک انرژی مغناطیسی است ( وقتی که یک حرکت مغناطیسی دارد ) ، دارای انرژی مکانیکی است ( زمانی که حرکت آن مکانیکی است ) ... و غیره . بدین ترتیب ، کمیت و مقدار انرژی ماده همواره ثابت می ماند و غیرممکن است بتوان آنرا از نظر کمی نابود کرد یا خلق نمود . و انرژی فقط می تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد که یکی به دیگری قابل تبدیل است و این ظرفیت تبدیل پذیری و تغییر حالت انرژی خصلت ذاتی ماده است . این جوهر قانون بقا و درگونی انرژی است .

این قانون واجد دو جنبه کمی و کیفی است . جنبه کمی آن نشان دهنده اینست که مجموع حرکت ماده هرگز تغییر نمی کند و نه کاهش و نه افزایش می یابد . تغییر حالت اشکال مختلف انرژی به یکدیگر مطابق یک رابطه و نسبت عددی معینی صورت میگیرد . ناپدید شدن مقدار معینی انرژی از یک شکل حرکت بطور ضروری همان مقدار انرژی را تحت شکل دیگری ایجاد میکند . مثلا یک انرژی مکانیکی ۲۷۰۰۰ متر گرم می تواند به یک انرژی حرارتی معادل ۱۰۰ کالری تبدیل شود و یک انرژی الکتریکی معادل یک ژول میتواند به یک انرژی حرارتی معادل ۴۲۰۰ کالری مبدل گردد . مقدار انرژی همواره ثابت می ماند و کاهش یا افزایش نمی یابد .

جنبه کیفی این قانون گویای اینست که ظرفیت ماده در تبدیل خود از یک شکل حرکت به شکل دیگر ، جاودانی و همیشگی و جزو خصلت ماده است . وقتی ذغال می سوزد ، انرژی شیمیائی به انرژی حرارتی تبدیل میشود و اگر این انرژی حرارتی را برای ایجاد الکتریسیته بکار بریم ، به کمک یک مولد تبدیل به انرژی الکتریکی میشود و اگر از الکتریسیته برای حرکت دادن ماشین استفاده کنیم ، انرژی الکتریکی دوباره به انرژی مکانیکی تبدیل میشود .

قانون بقای انرژی و تغییر حالت آن بوسیله تحقیقات فیزیکدان انگلیسی "ژول"

( ۱۸۷۸-۱۸۱۸ ) JOULE و دانشمند آلمانی "مایر" ( ۱۸۷۸-۱۸۱۴ ) Mayer و فیزیکدان آلمانی " هلم هولتز" ( ۱۸۹۴-۱۸۲۱ ) Helmholtz در زمانسی کشف گردید که صنایع سنگین و علوم طبیعی به اندازه کافی رشد کرده بودند . اما تحت تاثیر تفکر متافیزیکی آن عصر ، این دانشمندان نتوانستند همیشه برد و اهمیت اساسی اصل بقای حرکت را درک کنند و ناچار " اصل بقای انرژی" را با بقای نیرو جایگزین کرده و بدین ترتیب کلیه اشکال حرکت ماده را به حرکت مکانیکی و بقای نیروی مکانیکی تقلیل دادند و ناچار به تفکر متافیزیکی و مکانیکی دچار شدند . با اینهمه ، کشف این قانون واجد اهمیت عظیم علمی و فلسفی است . انگلس میگوید :

" ( این قانون ) به ما نشان داد که کلیه اصطلاح نیروهای که در وهله اول در طبیعت غیر آگاه نیک عمل میکنند ، یعنی نیروهای مکانیکی و مکمل آن ، انرژی پتانسیل ( بالقوه ) ، گرما ، تشعشع ، الکتریسته ، مغناطیسی ، انرژی شیمیائی .... همانقدر تظاهرات مختلف حرکت عمومی هستند که می توانند مطابق روابط کمی معینی به هم تبدیل شوند به نحوی که برای مقدار معینی از یکی از آنها کنه از بین می رود ، مقدار معینی از دیگری به وجود می آید و بدین ترتیب کل حرکت طبیعت به این روند بی وقفه درگونی یک شکل به شکل دیگر تحویل میشود . ( ۱ )

تئوری تکامل داروین که به درگونی و تکامل موجودات زنده مربوط میگردد ، در سال ۱۸۵۹ بوسیله "چارلز داروین" مطرح گردید . داروین از سال ۱۸۵۹ در کتاب خود " منشاء انواع" - این تئوری را که مطابق آن تکامل موجودات زنده بر پایه " انتخاب طبیعی " و " صفتی" فرار دارد ، انتشار داد و بدین ترتیب ضربه نهائی را به تئوری های متافیزیکی در علوم طبیعی ( مثل تئوری " لینه" LINNE و " کوویه" CUVIER ) که انواع را ثابت و فاقد تکامل تصور میکردند وارد آورد . تئوری تکامل داروین ایده درگونی انواع و تکامل و رابطه آنها را مطرح نمود . انگلس میگوید :

" داروین نیرومندترین ضربه را به درک متافیزیکی از طبیعت وارد آورد و ثابت کرد تمام طبیعت آلی کنونی یعنی گیاهان و حیوانات و نتیجتا انسان محصول یک روند تکاملی اند که میلیونها سال ادامه داشته است . " ( ۲ )

و لنین میگوید :

" داروین به این تصور که انواع حیوانات و گیاهان بدون رابطه با همدیگرند و بطور خلق الساعه " بوسیله خد اخلق شده اند " و ثابت و لایتنغیراند ، پایان داد و

( ۱ ) انگلس : " لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان " .

( ۲ ) انگلس : " تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم " .

نخستین کسی بود که برای بیولوژی یک پایه کاملاً علمی بنیاد نهاد و تنوع و تداوم انواع را اثبات نمود: " (۱)

تئوری تکامل داروین نیز دارای نقاط ضعف و جوانب نادرست می باشد. زیرا بطور یکجانبه به نقش "انتخاب طبیعی" در دگرگونی ارگانیسم ها تکیه میکند و آنرا علت منحصر بفرد دگرگونی ها می داند و تا آنجا پیش میرود که قوانین درونی و ضروری تکامل انواع را انکار میکند. در عین حال برخی نکات این تئوری تحت تاثیر تئوری ارتجاعی "مالتوس" درباره رشد جمعیت قرار گرفته است. تکیه بر قانون "ننازع بقا" ناشی از تولید مثل فراوان یک مثال این تاثیر است. بورژوازی با استفاده از این اشتباه همین قانون را به جامعه اطلاق نمود و یک باصطلاح "داروینیسم اجتماعی" را اختراع و بهانه سرکوب کشورهای و ملت های کوچک بوسیله امپریالیسم قرار داد.

(۱) لنین: "دوستان مردم کیانند ..."

۳

# تئوری شناخت

تئوری شناخت تئوری فلسفی است که دربارهٔ منشأ و محتوی شناخت و نیز روند تکامل آن گفتگو میکند. برای شناخت و تئوری وجود دارد که کاملاً در مقابل و در مخالفت با هم قرار دارند: تئوری ماتریالیستی شناخت و تئوری ایده‌آلیستی شناخت. بنیاد اساسی تئوری ایده‌آلیستی شناخت نفی واقعیت عینی جهان مادی و نفی این اصل است که شناخت همان بازتاب جهان عینی در مغز انسان است. ایده‌آلیسم عینی تصور میکند که انسان فقط قادر است حواس خود را بشناسد و حواس، یگانه موضوع واقعی شناخت هستند. برای ایده‌آلیسم عینی ایده‌ها و مفاهیم تنها موجودات واقعی هستند که مستقل از مغز انسان هستی دارند و عامل نخستین اند، درحالی‌که شناخت نه بازتاب جهان عینی، بلکه خودشناسی ایده‌ها است.

بنیاد اساسی تئوری ماتریالیستی شناخت تصدیق اینست که جهان مادی و واقعیت عینی دارد. از نظر این تئوری، جهان مادی یک واقعیت عینی مستقل از اندیشهٔ انسانی است، جهان و قوانین آن قابل شناخته شدن هستند و ایده‌ها و شناخت انسان بازتاب جهان مادی است. تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت همان تئوری "بازتاب" است. لنین تصریح کرده است که حرکت از ایده‌ها و حواس به سمت اشیا، همان شیوهٔ تئوری ایده‌آلیستی شناخت است، ولی حرکت از اشیا به سوی ایده‌ها تئوری ماتریالیستی شناخت را تشکیل میدهد. این همان تضاد اساسی میان دو تئوری متضاد شناخت است.

ماتریالیسم ماقبل مارکسیسم شناخت را خارج از خصلت اجتماعی انسان و خارج از تکامل تاریخی وی در نظر میگرفت. بنابراین قادر نبود نه وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی و نه مقام اساسی و نقش تعیین‌کنندهٔ پراتیک را در روند شناخت و نه جوهر دیالکتیکی این روند شناخت را درک کرده و بشناسند.

اما فلسفهٔ مارکسیستی برای نخستین بار رسالهٔ پراتیک را در تئوری شناخت وارد نمود و برپایهٔ پراتیک، دیالکتیک را در تئوری شناخت بکار بست و بدین ترتیب، تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت را عرضه نمود. این تئوری رابطهٔ وابستگی شناخت به پراتیک را نشان میدهد و اعلام میدارد که پراتیک اجتماعی بشریت (یعنی مبارزهٔ تولیدی، مبارزهٔ طبقاتی و آزمون‌های علمی) تنها منشأ شناخت انسان و مبارزهٔ تولیدی بنیادی‌ترین پراتیک و منشأ پایه‌ای تکامل شناخت انسان را تشکیل میدهد. در جامعهٔ طبقاتی، مبارزهٔ طبقاتی به همهٔ اشکال خویش‌تأثیر زرفسی بر شناخت انسان برجای نهد. نظرگاه پراتیک نظرگاه اولیه و بنیادی تئوری ماتریالیستی

دیالکتیکی شناخت است. از نظر تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت، روند شناخت انسان روند یک حرکت متضاد، بغرنج و پیچیده و روند تکامل ازناشناخته به شناخته، از جزئی به کلی، از درجات و مراحل نازل به درجات و مراحل عالی است. شناخت حسی و شناخت عقلی و مرحله از روند تکامل شناخت را تشکیل می دهند. شناخت عقلی به شناخت حسی وابسته است و شناخت حسی باید تا سطح شناخت عقلی ارتقاء یابد. شناخت عقلی آنگاه مجدداً به سمت پراتیک بازمی گردد و یک روند شناخت، آزمایش، محک زنی و تکامل شناخت حاصل شده آغاز میگردد. تکامل فعال شناخت حسی به شناخت عقلی و رهبری و هدایت پراتیک انقلابی بوسیله این شناخت عقلی و جهش فعال در روند شناخت را تشکیل می دهند و جهش دوم یعنی خروج شناخت عقلی از حد شناخت صرف و تبدیل آن به چراغ راهنمای پراتیک انقلابی جهش مهم تر را تشکیل می دهد.

حرکتی که به یک شناخت صحیح منجر میشود یکباره انجام نمی گیرد و اغلب برای تحقق آن تکرار چندین باره و مکرر گذار از پراتیک به شناخت و سپس از شناخت به پراتیک لازم است. مائوتسه دون میگوید:

"بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت عقلی رسیدن و سپس از شناخت عقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت - این شکل درگرددن مارپیچی پایانی تکرار میشود و هر بار محتوی مارپیچ های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد. اینست تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، اینست تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن." (۱)

"یک شناخت صحیح اغلب با طی کردن یک پروسه تکرار مکرر حرکت از ماده به شعور و سپس از شعور به ماده، یعنی حرکت از پراتیک به شناخت و سپس از شناخت به پراتیک میتواند بدست آید. اینست تئوری شناخت مارکسیستی، اینست تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی." (۲)

(۱) مائوتسه دون: "درباره پراتیک" م.آ.م، ج ۱، ص ۴۷۱.

(۲) مائوتسه دون: "اندیشه های صحیح انسان..."، از "چهار رساله فلسفی"، ص ۱۳۷.

تئوری و پراتیک

تئوری و پراتیک یک زوج از مقولات عمده تئوری شناخت هستند. پراتیک (یعنی پراتیک اجتماعی) بر فعالیت های انسان جهت درگرفتن طبیعت و جامعه دلالت میکند. این مقوله، ذهنی را با عینی تلفیق می نماید. پراتیک به معنی عام خود از سه جزء تشکیل میشود: پراتیک مبارزه تولیدی، پراتیک مبارزه طبقاتی و پراتیک آزمون های علمی. مبارزه برای تولید بنیادی ترین فعالیت پراتیک است و دیگر فعالیت های بشر را تعیین میکند. از هنگام پیدایش طبقات در جامعه، مبارزات طبقاتی و اشکال گوناگون آن شناخت انسانی و کلیده فعالیت های پراتیک را بطوری عمیق تحت تاثیر قرار داده اند. پراتیک یگانه منشاء شناخت انسانی و پایه تکامل او را تشکیل می دهند. همراه با تکامل پراتیک اجتماعی، شناخت انسان ها نیز به شکل بی وقفه ای از مراحل نازل به مراحل عالی تر، یعنی از یک نگرش مصنوعی به یک نگرش عمیق، از یک نگرش یکجانبه به یک نگرش همه جانبه ارتقاء می یابد. تعیین اینکه یک شناخت صحیح است یا خیر وظیفه حواس ذهنی نیست، بلکه نتیجه عینی یک پراتیک اجتماعی است. پراتیک اجتماعی یگانه معیار تشخیص حقیقی بودن شناختی است که انسان ها از محیط و جهان خارج خود دارند. مائوتسه دون میگوید:

"ایده های صحیح انسان فقط از پراتیک اجتماعی سرچشمه میگیرند، یعنی از سه نوع پراتیک اجتماعی: مبارزه تولیدی، مبارزه طبقاتی و آزمون های علمی" (۱) وی همچنین تصریح می نماید که:

"نظر پراتیک اولین و اساسی ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است." (۲)

تئوری، سیستم مفاهیم و نظرات است. تئوری در واقع همان نتیجه فکری است که انسان ها از تنظیم و ساخته و پرداخته کردن داده های حسی بدست می آورند. یک تئوری علمی تئوری ای است که از پراتیک اجتماعی منشاء یافته و بوسیله پراتیک اجتماعی نیز تأیید و اثبات گردد. در اینصورت، این تئوری صحیح در مبارزه بی وقفه علیه تئوری های نادرست تکامل می یابد. وی بر پایه پراتیک، پیدایش و تکامل می یابد و

(۱) مائوتسه دون: "اندیشه های صحیح انسان..."، "چهار رساله فلسفی"، ص ۱۳۵.

(۲) مائوتسه دون: "درباره پراتیک" م.آ.م، ج ۱، ص ۴۵۴.

بنوبه خود به پراتیک خدمت میکند. ارزش تئوری علمی در اینست که باید نقش راهنمای پراتیک را ایفا نماید. مائوتسه دون میگوید:

"از دیدگاه مارکسیسم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تزلزلینی کاملاً بیان یافته است: "بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد". اما مارکسیسم اهمیت تئوری را درست و فقط به این علت تأکید میکند که تئوری میتواند راهنمای عمل باشد." (۱)

وحدت تئوری و پراتیک یک اصل بنیادی تئوری مارکسیستی - لنینیستی شناخت و نیز شیوه و روش انقلابی مارکسیستی - لنینیستی است. رد یا قبول این اصل اساسی، بکار بستن یا بکار نداشتن این شیوه انقلابی یک معیار مهم تشخیص مارکسیسم حقیقی از دروغین است. استالین میگوید:

"هرگاه تئوری با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیزی بی موضوعی خواهد شد، همانطور که پراتیک نیز اگر راه خود را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد کور و نابینا میگردد." (۲)

تکیه بر اصل وحدت تئوری و پراتیک نشان دهنده روحیه حزب پرولتاریائی و پایه مشی انقلابی پرولتاریائی است، در حالیکه جدائی و تفکیک میان تئوری و پراتیک پایه پیدایش درک ایده آلیستی و بورژوازی از جهان و زمینه بروز مشی های اپورتو-نیستی "چپ" و راست است. بهمین دلیل ساله شیوه و سبک کار، یک ساله مربوط به مشی هم هست. مائوتسه دون میگوید:

"صفت مشخصه ایده آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی، اپورتونیسم و آوانتوریسم شکاف بین ذهن و عین، جدائی شناخت از پراتیک است. تئوری شناخت - مارکسیستی - لنینیستی که صفت مشخصه آن پراتیک اجتماعی علمی است، باید با قاطعیت تمام علیه اینگونه نظرات نادرست مبارزه کند." (۳)

- (۱) مائوتسه دون: "درباره پراتیک" م، آ، ج ۱، ص ۶۵.
- (۲) استالین: "راجع به اصول لنینیسم"، چاپ فارسی اداره نشریات بزبانهای خارجی پکن، ص ۲۳.
- (۳) مائوتسه دون: "درباره پراتیک" م، آ، ج ۱، ص ۶۹.

تجربه

واژه تجربه و مفهوم آن در تئوری شناخت به معنای تجربه حسی بکار میروند. تجربه حسی عبارت است از شناختی که توسط احساس امکان پذیر میگردد. این شناخت ابتدائی است که در جریان روند پراتیک انسان ها حاصل شده، آنها را قدری سازد تا بر پدیده های ظاهری اشیاء توسط حواس پنجگانه خود که در تماس مستقیم با دنیای خارج رجعی عینی است وقوف حاصل نمایند. اگرچه این شناخت باید تعمیق شده و تا سطح عقلانی ارتقا حاصل کند، ولی خود بتنهایی اولین قدم شناخت جهان و اولین منبع شناخت است. صدر مائو گفته است: "تمام معلومات واقعی از تجربه مستقیم سرچشمه میگيرند." (۱) ماتریالیسم قبل از مارکس، اگرچه تجربه را نتیجه عمل اشیاء عینی بر احساس آد میان می دانست، و آنرا بازتاب اشیای عینی می دید، ولی در عین حال بر این باور بود که انسانها جزاین که تحت تاثیر عمل این اشیاء عینی قرارگیرند و بصورت انفعالی همانهارا منعکس سازند رامچاره ای ندارند.

آمپیریسم (اصالت تجربه) منکر آنست که تجربه دارای یک محتوای عینی است و منبع آن در جهان خارجی قرار دارد. آمپیریسم اظهار میدارد که تجربه حاصل از نتیجه عمل اشیای عینی صرفاً زائیده این عوامل کاملاً ذهنی می باشند و تجربه ذهنی مایه اصلی شناخت را تشکیل میدهد. بدین طریق، از دید آنها، تجربه چیزی جز دریافت های حسی درونی و حساسیت های انسان ها نبوده و خارج از آن چیز دیگری در جهان موجود نیست. آمپیریسم ایده آلیستی بدین ترتیب ضرورتاً به "سولیپسیسم" (۲) می باید ختم شود. جریان های متعدد فلسفی ای که در خدمت بورژوازی مدرن عمل میکنند، لفظ "تجربه" را بکار برده و تفاسیر ایده آلیستی زیادی به آن نسبت داده اند، ولی همه آنها سعی کرده اند که این معانی را بالاتر از ماتریالیسم و ایده آلیسم نشان داده تا خصلت ایده آلیستی آنرا مخفی نمایند. بعنوان مثال، تئوری "مان" چنین بیان

- (۱) مائوتسه دون: "درباره پراتیک" م، آ، ج ۱، ص ۵۹.
- (۲) "سولیپسیسم" (Solipsism) یکی از مکاتب ایده آلیستی در زمینه فلسفه است که معتقد است خارج از فکر افراد چیزی وجود نداشته و هر آنچه را نیز که انسان درک میکند چیزی جز رویائی نیست که در آن فرو رفته است.

میکنند که تجربه مجموعه‌ای از تاثیرات است، همه وجود است، تجربه يك "نظم فیزیکی" است و يك "نظم روانی" و جهان ترکیبی از تجربیات است. آنها به این ترتیب خصلت عینی جهان مادی را نفی میکنند. به همین خاطر است که زمانی که ما تعیین میکنیم يك فلسفه ماتریالیستی است یا ایده آلیستی، داورى ما نه در بکار بردن یا بکار نبردن لفظ "تجربه" توسط آنها می باشد، بلکه در چگونگی تفسیر این لفظ و مفاهیمی است که از آن مستفاد می کنند. لنین با شیوه‌ای بسیار نافذ چنین توضیح میدهد که لفظ "تجربه" یقیناً میتواند هم گرایش‌های ماتریالیستی و هم گرایش‌های ایده آلیستی را در زمینه فلسفه در زیر خود نهفته داشته باشد (۱).

لفظ "تجربه" گاهی مفهوم شناخت عقلانی را نیز دربردارد: مثلاً در اصطلاح "تجربه" تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا<sup>۱</sup>.

#### حقیقت

حقیقت عبارت است از بازتاب درست جهان عینی در جهان ذهنی. حقیقت مجموعه شناخت‌های علمی است که از طریق بازتاب صحیح جهان عینی و قوانین حاکم بر آن، توسط ایده‌های انسانی حاصل شده است.

ماتریالیسم و ایده آلیسم در مسأله حقیقت کاملاً مقابل یکدیگر قرار دارند. ماتریالیسم چنین ملحوظ میدارد که حقیقت عینی است و این حکمی درست است. برای ایده آلیسم حقیقت صرفاً ذهنی است و بدین ترتیب خصلت عینی حقیقت نفی میشود. متافیزیک همچنین وحدت خصلت نسبی و خصلت مطلق حقیقت را نفی کرده، به نحو یکجانبه بر خصلت نسبی و یا خصلت مطلق آن انگشت گذاشته، یکطرفه را بزبان طرف دیگر برجسته می سازد. درک ماتریالیستی دیالکتیکی از حقیقت تنها درک صحیح از این مقوله فلسفی است. این مکتب ابتدا اعلام میکند که حقیقت عینی است و در عین حال حقیقت را هم نسبی و هم مطلق ارزیابی میکند و این دو وجه را در همگونی می بیند.

فلاسفه ماقبل مارکس و آنهایی که با مارکسیسم مخالفند اصول متفاوتی را برای مسأله معیارهای حقیقت عرضه داشته‌اند. برای "دکارت" (Descartes) معیار حقیقت روشنی است، یعنی هر ایده یا مفهومی که روشن و برجسته باشد حقیقت است. در نباله روان "ماخ" اصل دیگری را پیشنهاد میکنند و آن "صرفه جوئی در تفکر" نام دارد و یا اصل "کمترین تلاش" که بر اساس این "اصول"، حقیقت آن چیزی است که

(۱) لنین: "ماتریالیسم و آمپیریو کریتیسیسم"، جلد ۱، مجموعه آثار.

به ساده ترین و راحت ترین وجهی در اندیشه بگنجد. بوگدانف (Bogdanof) (۱۹۲۸-۱۸۷۳) از هواداران روسی "ماخ" اصل "تائید عمومی" را طرح میکند که برحسب آن، حقیقت آن چیزی است که توسط اکثریت انسان‌ها مورد قبول واقع شده باشد. مفید گرایان اصل "مفید بودن" را معیار تمیز حقیقت قرار داده‌اند. بدین صورت که هر آنچه برای من مفید افتد حقیقت است و قس علیهذا. با توجه به فورمول‌های متفاوت بالا، يك امر مشترك نتیجه میشود و آن اینکه معیار ذهنی گذشتن برای تشخیص حقیقت امری است کاملاً اشتباه. ماتریالیسم دیالکتیک بر این اعتقاد است که تنها معیار حقیقت پراتیک اجتماعی است. مارکس میگوید:

"مسأله دانستن اینکه اندیشه انسانی بتواند به يك حقیقت عینی دست یابد، نه يك مسأله تئوریک بلکه يك مسأله پراتیک است." (۱)

مأثوسه دون خاطر نشان کرده است:

"حقیقت يك شناخت یا يك تئوری نه توسط تشخیص ذهنی، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی آن تعیین میشود." "بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن." (۲)

ماتریالیسم دیالکتیک بر این نظر است که حقیقت مجرد وجود ندارد، بلکه حقیقت همیشه مشخص است. ویژگی‌های اشیای عینی در مغز انسان منعکس می شوند و بصورت خصلت مشخص حقیقت درمی آیند. با درک عصاره مخصوص اشیاء در يسك زمان معین و یا در يك مكان معین یا شرایط معین است که میتوان به مفهوم حقیقت مشخص دست یافت.

در جوامع طبقاتی، همواره از درون يك وابستگی خاص طبقاتی معین است که انسان‌ها جهان را شروع به شناسائی میکنند. آنها ناگزیر تحت تاثیر شرایط حاصل از منافع و مقتضیات طبقه خویش قرار میگیرند و بالتبجیه، شناخت انسان از حقیقت يك خصلت متمایز طبقاتی را با خود حمل میکند.

حقیقت در مبارزه علیه خطا تکامل می یابد. دیالکتیک مارکسیستی بر آنست که تضاد نیروی محرکه گسترش و تکامل پدیده‌ها و اشیاء است و مبارزه میان ضدین امری است مطلق. بنابراین تنها در جریان مبارزه است که میتوان بر خطاها و اشتباهات فائق آمد و حقیقت را بسط و تکامل داد. این مبارزه هیچگاه پایان نمی پذیرد.

(۱) کارل مارکس: "تزهائی در مورد فوئرباخ".

(۲) مأثوسه دون: "درباره پراتیک"، م.آ.م، ج ۱، ص ۴۷۱.



حقیقت عینی

حقیقت عینی، خصالت عینی حقیقت را ترسیم میکند، باین معنی که مضمون عینی مستقل از انسان را که در شناخت وی انعکاس و جزئی از شناخت وی شده است، بازگو میکند. عبارت دیگر، هر شناخت علمی که به نحو دقیقی انعکاس دنیای عینی و قانونمندی رشد و درگونی آن باشد، بعنوان حقیقت عینی تعریف میشود. مثلا نتایج علوم طبیعی و از جمله اینکه "زمین حتی قبل از انسان وجود داشته است" یا "زمین بدورخورشید می چرخد" حقیقت های عینی اند، زیرا به نحوی دقیق واقعیت عینی را بیان میارند. و یا تئوری مارکسیسم درباره "سوسیالیسم و کمونیسم یک حقیقت عینی است، زیرا انعکاس دقیق قوانین تکامل تاریخ بشر و جوامع طبقاتی است.

نظریه مبنی بر اینکه حقیقت عینی همان جهان عینی است، نظریه ای است نادرست. و بخصوص در آنجا که شعور، تفکر و واقعیت عینی را یکی میدانند، کاملا به یک نقطه نظر ایدئالیستی درمی غلتند. اگر حقیقت عینی را با خود اشیا عینی یکی بیندازیم، مثل است که تصویری را بجای شیئی تصویر شده بگیریم.

مارکسیسم بر آنست که محتوای عینی حقیقت مستقل از اراده انسان است. اما شناساختی که انسانها از حقیقت دارند، تفسیر آنها از این حقیقت و نحوه استفاده از آن تابع تاثیرات و موضع طبقاتی آنها است و شناخت آنها خصالتی طبقاتی دارد. لنین می نویسد:

"گفته معروفی است که اگر قضایای بدیهه هندسی نیز با منافع افسرد در تضاد قرارگیرد، آنها سعی در رد آن خواهند نمود." (۱)

در جامعه طبقاتی، تنها طبقه پیشرو که نماینده سمت گیری تکامل جامعه است، میتواند به حقیقت عینی دست یابد. پرولتاریا آماده ترین و قابل ترین نیروی اجتماعی است که میتواند به طریقی دقیق قوانین رشد و تکامل اشیا عینی را انعکاس داده، حقیقت عینی را بدرستی شناخته و اعلام نماید و قادر است بطور فعال از این حقیقت عینی در کسب اهداف انقلابی خویش استفاده کند.

(۱) لنین: "مارکسیسم و ریزیونیسم"، ص ۴۰۰.

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق در مقوله فلسفی اند که روند رشد دیاکتیکی را که توسط آن انسانها میتوانند به درک و شناسائی حقیقت عینی رسیده و آزاد رخد مت اهد اف خویش قرار دهند، تعریف می نمایند. حقیقت نسبی عبارت است از شناختی که مضمون آن جهان عینی و قوانین آنرا به نحوی مشروط و تقریبی و ناکامل در خود ذخیره دارد. در حالیکه حقیقت مطلق، همین مضمون را منتهی بطریقی غیر مشروط و کامل در بیان جهان عینی و قوانین آن عرضه میکند. از نظرگاه ماتریالیسم دیاکتیک، ظرفیت شناخت انسانها قادر است به وقت جهان مادی و قانونمندی حاکم بر رشد و توسعه نامحدود آنرا بشناسد و این اصل تابع هیچ شرطی نبوده و مطلق است. در عین حال شناخت یک روند رو به رشد است. در شرایط تاریخی معین، ظرفیت انسان برای شناخت حقیقت درک، محدود و به مرزهای معینی است (بعنوان مثال، محدودیت های ناشی از رشد روند های عینی و درجه تحقق آنها باین معنی که تا زمانی که جنبه ها و مضمون اصلی روند های عینی توسعه پدیدها کاملا بظهور نرسیده اند، و یا محدود های ناشی از سطح پیشرفت تولید، شرایط علمی و تکنیکی محدود و دهائی که به تعلق طبقاتی انسانها مربوط میشود). به این خاطر است که شناخت کامل و یکباره هر جنبه یا مجموعه یک فرآیند کامل در جهان عینی غیر ممکن است. تنها ممکن است که به درجه معینی از شناخت نائل آمد. به این نحو، ظرفیت شناخت انسانها تابعی از شرایط بوده، در نتیجه نسبی خواهد بود. حقایق در آن واحد هم نسبی اند و هم مطلق. روند شناخت حقیقت یک روند رشد نامحدود است که از شکل حقیقت نسبی شروع شده و به سمت حقیقت مطلق جریان دارد.

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق یک وحدت دیاکتیکی را تشکیل میدهند. از نقطه نظر مضمون، هر کدام به تنهایی شناخت دقیق اشیا عینی و قوانین آنها است، آنها حقیقت مطلق اند. اما از نقطه نظر و زاویه فرآیند شناخت در مجموع، همه شناخت انسانی یک خصالت نسبی دارد، پس یک حقیقت نسبی است. در عین حال، هر حقیقت نسبی نیز یک بخش از فرآیند کلی جهان عینی است. در این معنا، حقیقت نسبی نیز دارای یک خصالت مطلق است. با شناسائی یک حقیقت نسبی، جزئی از حقیقت مطلق را کسب کردیم و بالنتیجه، بهمان نسبت به آن نزد یک شده ایم.

"حقیقت مطلق از مجموع حقایق نسبی که در حال گسترش و تکامل اند، حاصل میشود." (۱)

"مارکسیست ها معتقدند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از اینرو در سیرال بزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی را در بر میگیرد. حاصل جمع حقایق نسبی بشمار، حقیقت مطلق را میسازد." (۲)

(۱) لنین: "ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم"، ص ۱۴.  
 (۲) مائوتسه دون: "درباره پراکتیک"، ص ۱۰۰، ج ۱، ص ۶۹.

سوپرکتیویسم (ذهنی‌گرایی) یک شیوه تفکر و شیوه عمل متافیزیکی است که خصلت‌های اساسی آن عبارتند از: جدائی میان عینی و ذهنی، جدائی میان پراتیک و شناخت، در اردوگاه انقلاب سوپرکتیویسم به دو شکل - دکاتیسم و آمپیریسم - بروز میکند.

دکاتیسم (Dogmatisme) تجربه محسوس و عینی حاصل از پراتیک مشخص را نافی میکند و بجای حرکت از واقعیت، از معلومات کتابی حرکت میکند. دکاتیسم در واقع منکر آنست که برای تطابق واقعی شناخت با حقیقت عینی باید از شناخت عینی حسی که از پراتیک بدست می‌آید حرکت کرد و آنرا تا آگاهی تعقلی ارتقا داده و آنگاه مجدداً آنرا به پراتیک بازگرداند و در پراتیک صحت آنرا آزمایش نمود و آنرا تکامل داد. دکاتیسم با نفی این پروسه علمی شناخت، رابطه و پیوند میان شناخت تعقلی، پراتیک و شناخت حسی را از هم می‌گسلد. دکاتیسم در جریان پراتیک انقلابی به موضوع و نظرگاه و اسلوب مارکسیستی لنینیستی تکیه ندارد؛ به مطالعه جدی تجارب واقعی و مشخص، تحلیل مشخص از شرایط مشخص و استخراج نتایجی که بتوانند نقش‌رهنما را برای عمل انقلابی ایفانمایند، توجه ندارد. دکاتیسم بجای حرکت از پراتیک و آزمایش صحت نظرات در پراتیک مبارزه، توده‌ها، از مفاهیم و تعاریف مجرد حرکت کرده و مارکسیسم لنینیسم را به یک دکم بی‌جان و منجمد، به خلاصه‌ای از فرمول‌ها و نتایج و حقایق ویژه تنزل میدهد.

آمپیریسم (Empirisme)، برعکس دکاتیسم، فقط به تجارب ویژه انکاء می‌کند و نقش تئوری را نافی نمی‌نماید. آمپیریسم دیالکتیک روند شناخت را درک نمیکند و فقط به شناخت چند تجربه مستقیم بسنده می‌نمایند. این شیوه تفکر درک نمی‌کند که اگر شناخت در مرحله شناخت حسی و تجربه ساده باقی بماند، قادر به درک ماهیت پدیده‌ها نخواهد گردید و درک نمیکند که دریافت‌های حسی فقط قادرند مسأله ظاهر اشیا و پدیده‌ها را حل کنند و مسأله جوهر و ماهیت پدیده‌ها فقط به کمک تئوری قابل حل است. بهمین دلیل است که آمپیریسم با نفی تئوری قادر نیست به مرحله شناخت تعقلی اشیا و پدیده‌ها نائل آید. ولی ناچار ارزش رهبری‌کننده تئوری انقلابی را در پراتیک انقلابی و نیز ضرورت مطالعه تئوری مارکسیستی لنینیستی را نافی نمی‌نماید؛ به تجربه شخصی بسنده میکند و تجربه‌های قسمی و ویژه را بجای حقیقت عام میگیرد. آمپیریسم نیز مانند دکاتیسم قادر به تحلیل مشخص پدیده‌ها و حل تضاد‌های عینی نیست.

بوجود اینکه نقطه حرکت دکاتیسم و آمپیریسم در مقابل هم قرار دارد، اما این دو از نظر ماهیت، شیوه و اسلوب خویش در تطابق اند. هر دوی آنها از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بدور افتاده و با جد کردن حقیقت جهان‌شمول مارکسیسم لنینیسم از پراتیک مشخص انقلاب و با تکیه یکجانبه بر آنها و تعمیم یکجانبه و قسمی تجارب و جلوه‌ها در آنها بصورت یک حقیقت مطلق و جهان‌شمول دچار انحراف می‌گردند. آنها واقعیت را در عینیت و تمامیت خود در نظر نمیگیرند. نتیجه اجتناب‌ناپذیر دکاتیسم و آمپیریسم گرایش بسوی متافیزیک و ایده‌آلیسم است.

در پراتیک انقلابی، سوپرکتیویسم ضرورتاً بصورت نوسان میان چپ و راست ظاهر شده و میتواند تا حد ارتکاب اشتباهات اپورتونیستی راست یا آوانتوریسم (ماجراجویی) "چپ" پیش‌رود. این امر برای انقلاب بسیار خطرات بسیار جدی ایجاد میکند. مائوتسه دون تصریح میکند که:

"سوپرکتیویسم (یک دشمن بزرگ حزب کمونیست و دشمن بزرگ طبقه کارگر، خلق و ملت بشمار می‌آید و نشانه فقدان روح حزبی حقیقی است (...)) وقتی که ما با چنین دشمنی طرفیم، باید آنرا نابود سازیم. فقط انگاه که ذهنی‌گرایی مغلوب شود، حقیقت مارکسیسم لنینیسم غلبه خواهد کرد، روح حزبی نیرو خواهد گرفت و انقلاب پیروز خواهد شد." (۱)

#### رآلیسم (واقع‌گرایی)

از نظر رآلیسم، جوهر جهان عینی است و شیئی عینی واقعیتی است که موجودیت آن متکی بخود و مستقل از شعور انسانی است. اصطلاح رآلیسم بسیار نادقیق است، زیرا غالباً بوسیله ایده‌آلیست‌ها مسخ میشود و بهمین دلیل لنین تصریح میکند که:

"من هم مانند انگلس برای بیان این معنی (منظور قطب مقابل ایده‌آلیسم است) "فقط واژه ماتریالیسم را بکار میگیرم. تصور میکنم این اصطلاح تنها اصطلاح صحیح باشد، بویژه که واژه رآلیسم بوسیله اپورتونیست‌ها و نیز سایر التقاطیون که میان ماتریالیسم و ایده‌آلیسم نوسان میکنند، به این معنا بکار رفته است." (۲)

(۱) مائوتسه‌دون: "آموزش خود را از نو بسازیم" ۲۰۴، ج ۳، ص ۲۸.

(۲) لنین: "ماتریالیسم و آمپیریستیسم".

رالیسم موجودیت‌عینی واقعیت را تأیید میکند. برخی از ایده‌آلیست‌ها اغلب ماتریا-  
لیسم را "رالیسم ترانساندال"، "رالیسم مطلق" یا "مطلقیت رالیستی" می‌نامند.  
آنها همچنین عناصر ماتریالیستی موجود برخی سیستم‌ها را که واجد خصلت ایده‌آل-  
لیستی قاطعی نیستند، به مثابه "رالیسم" میدانند. بعنوان مثال، نتیجه "درك گانت"  
را از "شیئی در خود" که وجود آن مستقل از انسان است "رالیسم" میدانند. اما رآ-  
لیسم هرگز به صراحت و آشکارا اعلام نمیکند که واقعیت، عینی دقیقاً همان ماده است.  
بنابراین نمی‌توان رالیسم را دقیقاً همان ماتریالیسم دانست. آنهایی که در فلسفه  
پوزیوئی مدرن "رالیست" خوانده میشوند، چیزی جز حقه‌بازان ایده‌آلیست نیستند  
که وانمود میکنند مافوق ماتریالیسم و ایده‌آلیسم قرار دارند. لینین میگوید:

"رالیست‌ها و دیگران، از جمله "پوزیتیویست‌ها" و حواریون "ماخ" و غیره،  
همگی چیزی جز بی‌پرنسیپ‌های خالص نیستند... کوشش‌هایی که برای گریز  
از این دو جریان بنیادی فلسفه (ایده‌آلیسم و ماتریالیسم) صورت میگیرند چیزی  
جز "شارلاتانیسم آشتی‌طلب" نیست." (۱)

از طرف دیگر، در تاریخ فلسفه، برخی ایده‌آلیست‌های عینی بر این نظرند که مفاهیم  
عام دارای واقعیتی مستقل از اشیاء خاص بوده و خود جوهر اشیاء عینی هستند. بعنوان  
نمونه این نظرات که تئوری‌های "رئالیستی" نیز نامیده میشوند، می‌توان "تئوری  
ایده‌ها"ی افلاطون در یونان باستان و یا "رالیسم" در فلسفه "اسکولاستیک"  
اروپای قرون وسطی را نام برد.

"تئورالیسم" ("رالیسم نوین") که بوسیله فیلسوف انگلیسی برتراند راسل  
(۱۹۷۰ - ۱۸۷۲) نمایندگی میشود، در حقیقت چیزی جز بازسازی "تئوری  
ایده‌ها"ی افلاطون و "رالیسم" قرون وسطایی نیست.

در پشت اصطلاح فلسفی "رالیسم" یا "واقعیت" انواع گرایش‌های انحرافی پنهان  
شده است. اما در وهله اول، این اصطلاح مبارزه میان دو جریان بنیادی و عمده  
فلسفی یعنی ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را مخفی میکند. بنابراین لازم است محتوی آنچه  
را که تحت عنوان "رالیسم" نام برده میشود، به دقت مورد مطالعه و آزمایش قرار  
داد.

(۱) لینین: "ماتریالیسم و..."، ج ۱، ک. آ.، ج ۱۴.

# ماتریالیسم تاریخی

۴

ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی علم مربوط به عام ترین قوانین تکامل جامعه بشری است .  
ماتریالیسم تاریخی ، یا پیش ماتریالیستی تاریخ ، تعمیم و کاربرد تئوری ماتریا-  
لیستی برای شناخت زندگی اجتماعی و تاریخی جامعه بشری است .  
ماتریالیسم تاریخی یک بخش لاینفک فلسفه مارکسیستی و یک جهان بینی تماما  
متضاد با ایده آلیسم تاریخی است .

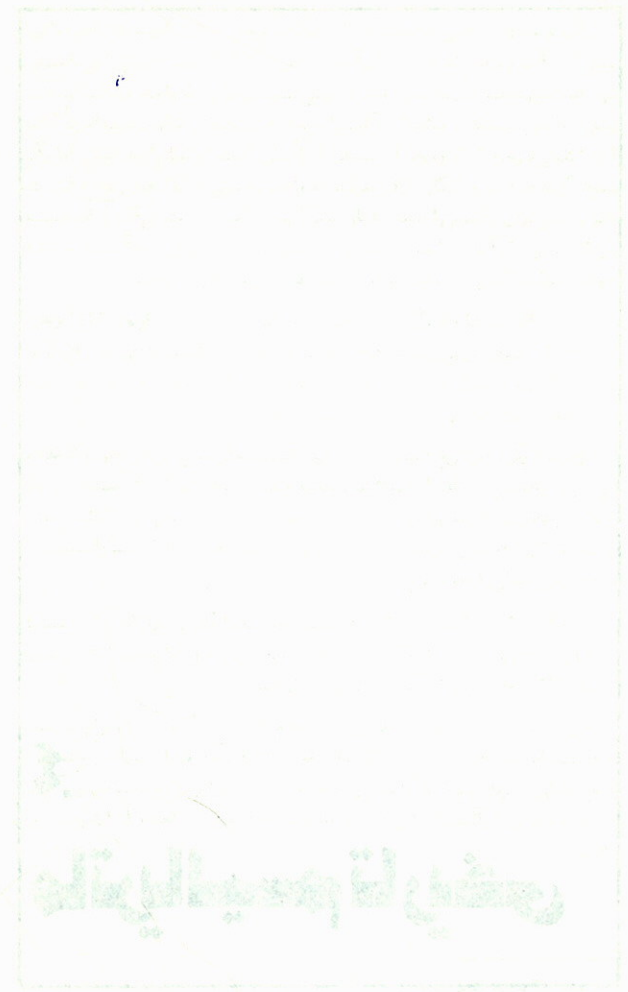
پیش از پیدایش مارکسیسم ، ایده آلیسم تاریخی در زمینه تئوری تاریخ نقشی کاملا  
مسلط را اشغال می نمود و از این رو یک علم تاریخ اصیل نمی توانست بوجود آید . تنها  
ماتریالیسم تاریخی ، که بوسیله مارکس بنیان گذارده شد ، برای اولین بار قادر گردید  
به شکلی صحیح علت اساسی تکامل تاریخ جوامع بشری را کشف و روند اصلی این تکامل  
و نیز عام ترین قوانین آنرا از پرده ابهام خارج نماید .

از نظر ماتریالیسم تاریخی ، هستی اجتماعی آگاهی اجتماعی را تعیین میکند و این  
آگاهی بنویسه خود متقابلا بر هستی اجتماعی تاثیر می گذارد . هستی اجتماعی شرایط  
زندگی مادی جامعه و بویژه شیوه تولید نعمات مادی را در بر میگیرد . آگاهی اجتماعی ،  
سیاست ، حقوق ، اخلاق ، هنرها ، فلسفه و غیره را در بر میگیرد ، که این بنویسه خود یک  
عکس العمل فعال بر هستی اجتماعی اعمال کرده و در شرایط معینی حتی نقش تعیین-  
کننده نیز ایفا میکند . مائوتسه دون میگوید :

" ... ما قبول داریم که در جریان عمومی رشد تاریخ ، ماده تعیین کننده روح و  
وجود اجتماعی تعیین کننده شعور اجتماعی است ؛ ولی در عین حال نیز  
هی پذیریم - و هم باید بپذیریم - که روح بر ماده ، شعور اجتماعی بر وجود  
اجتماعی و روینا بر زیربنای اقتصادی تاثیر متقابل میگذارد . " (۱)

از نظر ماتریالیسم تاریخی ، تکامل تاریخی جامعه بشری دارای قوانین ویژه آنست .  
این حرکت تکاملی به حرکت و دگرگونی تضاد های اساسی جامعه ( یعنی تضاد میان  
نیروهای مولده و روابط تولیدی و تضاد میان زیربنای اقتصادی و روینا ) وابسته بوده  
و از آن منشا میگیرد . در جامعه ای که تضاد و آنتاگونیسم طبقاتی موجود است ، این  
تضاد ها بصورت مبارزه طبقاتی حادی که بروز می کنند نیروی محرکه تکامل هر جامعه  
طبقاتی را تشکیل میدهند . مائوتسه دون میگوید :

(۱) مائوتسه دون : " درباره تضاد " ، م.آ.م. ، ج ۱ ، ص ۵۰۹ .



" مبارزه طبقاتی ، پیروزی بعضی از طبقات و نابودی برخی دیگر ، اینست تاریخ ، اینست تاریخ تمدن چندین هزار ساله . تفسیر تاریخ از این دیدگاه ، ماتریالیسم تاریخی است ، قرار گرفتن در نقطه مقابل آن ایده آلیسم تاریخی است . " (۱)

ماتریالیسم تاریخی معتقد است که این توده های خلقی هستند که سازنده تاریخ اند . این بردگان هستند که تاریخ را می سازند و نه قهرمانان . توده های خلسق نیروی عمده ، سه پراتیک بزرگ انقلابی ( مبارزه طبقاتی ، مبارزه تولیدی و مبارزه برای آزمون های علمی ) هستند ، و بنابراین تاریخ تکامل جوامع همان تاریخ فعالیت ها و پراتیک توده های خلقی است . قوانین عینی تکامل اجتماعی بوسیله و از طریق فعالیت و پراتیک توده ها تحقق می یابند . مائوتسه دون میگوید :

" خلق و فقط خلق است نیروی محرک و آفریننده تاریخ جهان " (۲)

بر پایه اعتقاد به این حقیقت که توده ها نیروی محرک تکامل تاریخ جوامع اند ، ماتریالیسم تاریخی نقش فرد را نیز در تاریخ تأکید می نماید . رهبران انقلابی پرولتاریا که در جنبش های توده های انقلابی پرولتاری به وجود می آیند نقش عظیمی را در پیروزی و تکامل انقلاب پرولتاریائی ایفا میکنند ، زیرا فقط آنها قادرند بهتر از هر کسی منافع و اراده خلق را بیان کرده به توده ها اعتماد کامل داشته و به آنها اتکا نموده و شناخت و هوش و ابتکار توده ها را جمع بندی و فشرده کرده و بالاخره قوانین تکامل جامعه را درک و به شکل صحیحی پرولتاریا و خلق های انقلابی را در سه مبارزه بزرگ انقلابی رهبری نمایند .

بنیان گذاری ماتریالیسم تاریخی در تاریخ تکامل اندیشه بشری يك انقلاب عظیم بشمار میرود . لنین ماتریالیسم تاریخی مارکس را " بزرگترین پیروزی تاریخ اندیشه علمی " می داند (۳) .

ماتریالیسم تاریخی بنیاد تئوریک است که بر پایه آن حزب پرولتاریا تاکتیک و استراتژی خود را تعیین می نماید و پرولتاریا و خلق های انقلابی را به تئوری علمی - دربارۀ تکامل اجتماعی و شیوه علمی شناخت و درک کردن جهان - مسلح می نماید و به این ترتیب به يك سلاح ایدئولوژیک نیرومند برای انجام پیروزمند مبارزه انقلابی مبدل میگردد .

(۱) مائوتسه دون: " پند اره های واهی خود را بدور افکنید و... " ، م.آ. ، ج ۴ ، ص ۶۲۳

(۲) مائوتسه دون: " درباره دولت ائتلافی " ، م.آ. ، ج ۳ ، ص ۳۱۰

(۳) لنین: " سه منبع و سه جزء مارکسیسم " .

کار ، تولید ، تقسیم کار

انسان های واقعی و مبارزات آنان برای تغییر شرایط مادی و معنوی زیست شان ، اساس پیش ماتریالیستی تاریخ را تشکیل میدهند . هر پیش علمی از تاریخ ، نخست از انسان ها ، از چگونگی تولید زندگی مادی توسط آنان ، از مناسباتی که در پروسه تولید نعم مادی بین انسان ها از یک طرف و بین انسان ها و طبیعت و شرایط مادی زیست از طرف دیگر برقرار میشود و بالاخره از تقسیم جامعه به طبقات و مبارزه ای که طبقات زحمتکش در طول تاریخ بخاطر تغییر جهان مادی و تغییر جهان ذهنی خویش انجام میدهند ، حرکت میکند . مارکس میگوید :

" تکامل تولید مادی پایه هر زندگی اجتماعی و بنابراین مبنای هر تاریخ واقعی است . " (۱)

تولید نخستین شرط وجودی انسان است . تولید برای انسان حوائج زیست رافرا - هم کرده و حتی خود انسان را نیز خلق کرده است . به کمک کار بود که انسان توانست خود را از سایر حیوانات متمایز گرداند . یکی از تمایزات اساسی میان انسان و حیوان در اینست که حیوانات از محصولات آماده طبیعت استفاده میکنند در حالیکه انسان با آغاز تولید وسائل زندگی نه تنها تمایز خویش را از حیوانات آغاز میکند ، بلکه بطور غیر مستقیم زندگی مادی خود را نیز تولید میکند .

تولید بوسیله د و عامل زیر توصیف میگردد :

۱- پروسه ( روند ) کار ،

۲- مناسبات تولیدی ( این عامل را تحت عنوان " نیروهای مولده و مناسبات تولیدی " تعریف کرده ایم ) .

پروسه کاری روند کار روندی است که در جریان آن انسان به تغییر شکل طبیعت می پردازد تا نیازمندی های خود را برآورده سازد . مارکس در کتاب خود ، " سرمایه " ( کاپیتال ) ، می نویسد :

" در مرحله نخست ، کار عبارت از پروسه ای است بین انسان و طبیعت ، پروسه ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار میدهد ، آنرا منظم میکند و تحت نظارت میگیرد . انسان خود در برابر مواد طبیعت مانند يك نیروی طبیعی قرار میگیرد . وی قوای طبیعی ای

(۱) مارکس: " سرمایه " ، جلد اول .

را که در کالبد خود دارد ، بازوها ، پاها ، سر و دستش را به حرکت درمی آورد تا مواد طبیعی را بصورتی که برای زندگی او قابل استفاده باشد تحت اختیار درآورد . درحالیکه وی با این حرکت روی طبیعت خارج از خود تاثیر میکند و آنرا درگون میسازد ، درعین حال طبیعت ویژه خویش را نیز تغییر میدهد . وی به استعداد هائی که در نهاد این طبیعت خفته است تکامل می بخشد و بازی نیروهای آنرا تحت تسلط خویش درمی آورد . " (۱)

بدین ترتیب ، انسان با عمل بر روی طبیعت خارجی ، هم طبیعت و هم خود را درگون می سازد و با درگون ساختن طبیعت ، به خواست خود جامعه عمل می پوشاند و اشیاء طبیعی را با نیازهای خود سازگار می نماید .

- پروسه کار چهارعامل زیر را در برمیگیرد :
- ۱- فعالیت ارادی و هدف دار انسان ، یا خود کار ؛
  - ۲- شئی که بر روی آن کار انجام میشود ، یا موضوع کار ، یا محمول کار ؛
  - ۳- ابزار تولید که انسان بوسیله آن بر روی موضوع کار ، کار انجام میدهد ؛
  - ۴- محصول کار یعنی نتیجه پروسه کار .

فعالیت انسانی یا کار را نباید با انرژی صرف شده در جریان پروسه کار اشتباه گرفت. در جریان کار ، مقداری معینی انرژی صرف میشود که نیروی کار نام دارد . نیروی کار با کار فرق دارد . مارکس در کتاب " سرمایه " (جلد اول ) ، کار را " مصرف نیروی کار " تعریف میکند (رجوع کنید به تعریف " قانون ارزش اضافی " ) . ابزار تولید به مفهوم خاص کلمه عبارت از:

" چیزی یا مجموعه اشیائی است که کارگر بین خود و محمول کارش قرار میدهد و از آن بمثابه سرایت دهنده عمل خود بر شئی مورد کار استفاده میکند. " (۲)

بعنوان مثال ، ازابزاری چون اره ، چکش ، ماشین آلات ... میتوان نام برد . ابزار کار به مفهوم وسیع کلمه شامل زمین ، حیوان رام شده ، جاده ، کارگاه ، کانال آب ... و غیره میشود . جمع محمول کار و ابزار کار به معنی وسیع کلمه را مارکس وسائل تولید می نامد .

در پروسه کار دو عامل کار و وسائل کار نقش مهمی را برعهده دارند . وسائل کار نوع فعلیاتی را که افراد باید برای تولید محصولات انجام دهند تعیین میکند . مثلا نوع کار کشاورزی که از طریق بیل و خویش دستی انجام می پذیرد یا نوع کاری که بوسیله

(۱) مارکس: "سرمایه" ، جلد اول ، ص ۱۸۸ .  
 (۲) مارکس: "سرمایه" ، همانجا ، ص

تراکتور و خرمن کوب صورت میگیرد ، تفاوت دارد .

در بالا پروسه کار در رابطه با عوامل ساده تشکیل دهنده اش تعریف شده است . لیکن پروسه کار همیشه در شرایط تاریخی معینی صورت می پذیرد . لذا پروسه کار را نمی توان بطور مجرد و عام مورد بررسی قرار داد . در جریان پروسه کار انسان ها بطور منفرد عمل نمی کنند ، بلکه مناسباتی بین آنها برقرار میشود : مناسبات همکاری ، مشارکت ، استثماری و غیره . مناسباتی که در جریان پروسه کار بین انسان ها از یکسو و بین انسانها و وسائل کار از سوی دیگر برقرار میشود ، خصلت پروسه کار را در یک جامعه از لحاظ تاریخی معین ، تعیین میکنند . بعنوان مثال ، بین پروسه کاری که زیر تازیانه یک صاحب برده انجام میگیرد و پروسه کاری که تحت نظارت و مراقبت یک سرمایه دار صورت می پذیرد ، اختلاف بزرگی موجود است. تفاوت بین پروسه کار و پروسه تولید از همین جا ناشی میگردد . پروسه کار در چارچوب روابط معینی بین انسان ها با همدیگر از یکطرف و با وسائل کار از طرف دیگر ، انجام میگیرد . پروسه تولید بنا بر این پروسه کاری است که در چارچوب مناسبات معینی بین انسان ها در جریان تولید ، انجام می پذیرد .

با تکامل نیروی های مولده ، تقسیم کار به وجوه می آید . مارکس میگوید :

" اینکه نیروهای تولیدی یک ملت چه اندازه رشد کرده اند و واضحترا از همجا در میزان رشد تقسیم کار تظاهر میکند . " (۱)

در جوامع تکامل یافته از لحاظ رشد نیروهای مولده ، سه نوع تقسیم کار را میشود از هم تمیز داد :

- ۱- تقسیم تولید اجتماعی مانند تقسیم کاری که " جدائی کار صنعتی و بازرگانی از کار کشاورزی و با آن جدائی شهر و روستا و تضاد این دو را فرا می آورد و تکامل بیشتر آن به جدائی کار بازرگانی از صنعتی می انجامد . " (۲) . این نوع تقسیم کار ، تقسیم تولید اجتماعی به شاخه ها ، مدار و بخش های مختلف تولیدی است .
- ۲- تقسیم تکنیکی ( فنی ) کار ، تقسیم کاری است که در داخل یک پروسه تولید برقرار میشود . در صنعت مدرن هر کارگر و یا گروه از کارگران کار و عمل مشخصی را که به بخشی از کل پروسه کار مربوط میگردد انجام میدهند .
- ۳- تقسیم اجتماعی کار یعنی توزیع وظائف مختلف بین افراد جامعه ( وظائف اقتصادی ، ایدئولوژیک و سیاسی ) . این توزیع برحسب موقعیت این افراد در

(۱) مارکس و انگلس : " ایدئولوژی آلمانی " .  
 (۲) مارکس : " سرمایه " ، جلد اول ، ص

ساخت جامعه صورت می پذیرد .

در هر صورت بندی اجتماعی ( نظام اجتماعی یا فورماسیون اجتماعی ) مشخص در طول تاریخ ، کار و تولید به شکل متفاوتی صورت میگیرد و این تفاوت سطح ، تکامل روابط اجتماعی را در هر عصر نشان میدهد .

در جماعت های اشتراکی ابتدائی ، کار طبیعتا بصورت جمعی صورت می گرفت و مالکیت بر وسائل تولید و برخورداری از ثمرات آن نیز اشتراکی بود . در درون چنین نظامی استثمار کاری بوسیله دیگری وجود ندارد . در کلیه نظام های اقتصادی اجتماعی تاریخ که بر مبنای اختلافات طبقاتی استوار بوده است ، کار انسان همواره مورد استثمار قرار میگرفته است . در جامعه برده داری ، برده داران کار بردگان را و در جامعه فئودالی ، فئودال ها کار رعیت ها را و در جامعه سرمایه داری سرما - به داران کار کارگران را استثمار میکنند . تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی و واژگونی طبقات استثمارگر و استثمار بیک جامعه سوسیالیستی است که کار از قید استثمار خلاص می یابد . در یک جامعه سوسیالیستی و بویژه در یک جامعه کمونیستی ، کار نه بصورت جبری که فقر و گرسنگی آنرا به انسان ها تحمیل میکند ، بلکه به نخستین نیاز زندگی انسان تبدیل میشود . در این حالت کار نه تنها بعنوان منشاء موجودیت انسان بلکه بصورت سرچشمه خلاقیت و لذت وی تبدیل میگردد .

#### نیروهای مولده و مناسبات تولیدی

نیروهای مولده ( یا " نیروهای مولده اجتماعی " ) عبارت است از ترکیب وسایل تولید ( ابزار تولید و همچنین موضوع کار ) و کارکنندگانی که آنها را برای تولید مورد استفاده قرار میدهند . نیروهای مولده به مفهومی عبارت است از ترکیب عوامل پرورده کاری که نقش مولد دارند ، یعنی نیروی کار انسانی و وسائل تولید . اما برای تشخیص و شناخت درجه رشد نیروهای مولده ، نمی توان این عوامل پرورده کار را بطور منفرد و مجزا مورد بررسی قرار داد . بعنوان مثال ، در بررسی کار مانوفاکتوری ، مارکس خاطر نشان ساخت که چگونه تقسیم کار و اشکال اشتراکی کاری که در سیستم مانوفاکتوری برقرار است نه تنها موجب رشد نیروهای مولده فردی میشود ، بلکه نیروهای مولده جدیدی نیز به وجود می آورد که از جمع ساده نیروهای مولده فردی نیز تجاوز میکند . بنابراین ، هنگامی که از نیروهای مولده به معنی حقیقی کلمه سخن رانده میشود منظور نیروهائی است که از ترکیب عوامل پرورده کار در چارچوب مناسبات تولیدی معین تشکیل میشود . در ترکیب نیروهای مولده ، تولیدکنندگان عامل تعیین -

کننده و نقش عمده را تشکیل میدهند و فقط آنان قادرند ابزار تولید را بسازند و تکامل دهند و آنها را به کار گیرند . تولیدکنندگان مستقیم ( مولدان بلاواسطه ) یساز زحمتکشان ، بزرگترین نیروهای مولده بشمار می آیند . ابزار تولید بنوبه خود معیار عینی و مشخص کننده سطح تکامل نیروهای مولده را تشکیل میدهد .

مناسبات تولیدی مناسباتی است که میان عاملین تولید ( کسانی که به نحوی از انحاء در پرورده تولید نعم مادی شرکت دارند ، مثلا کارگران و سرمایه داران در یک جامعه سرمایه داری ) از یکطرف و میان آنها و وسائل تولید از طرف دیگر برقرار میشود . بدین مفهوم ، مناسبات تولیدی را میتوان به دو دسته تقسیم کرد . مناسبات تکنیکی ( فنی ) تولید و مناسبات اجتماعی تولید .

۱- مناسبات فنی تولید ، مناسباتی را گویند که از لحاظ تقسیم فنی کار ، تسلط و کنترل بر وسائل تولید و بر روند تولید ، بین عاملین تولید و وسائل تولید برقرار می - گردد . در روند کار فردی ، بین تولیدکننده فردی و مستقل ( کسی که شخصا مالک شرایط مادی تولید خویش است و مستقیما در تولید شرکت میکند و وسائل تولید را به کار می اندازد ) و وسایل تولید وحدت آشکاری موجود است . کیفیت و بازدهی کار تولیدکننده مستقیم و مستقل به مهارت فردی وی و کیفیت تسلط او بر ابزار تولید بستگی دارد . در روند کار فردی ، تولیدکننده مستقیم و مستقل مطلقا بر پرورده کار کنترل دارد و بر آن مسلط است . کنترل و تسلط بر پرورده کار توسط مولد بدین معنی است که وی شخصا امور نظارت ، مدیریت و برنامه ریزی روند تولید را از آغاز تا انتها در دست دارد و در مورد چگونگی شیوه کار ، مدت زمان و محل انجام کار ، اتخاذ تصمیم میکند . در اینجا ، پرورده تولید توسط مولد به جریان می افتد و مولد مستقیم تولید را به ابتکار فردی خود به کار می اندازد . در روند کار فردی ، وسائل تولید بر تولیدکننده مستقیم حاکمیت ندارند ، بلکه برعکس این تولیدکننده است که بر وسائل تولید تسلط بوده و حاکمیت دارد .

در پرورده کار به شکل همکاری ، کار نه بطور فردی ، بلکه بصورت دستجمعی انجام می پذیرد ، لذا برای هماهنگ ساختن فعالیت های مختلف فردی ، احتیاج به یک مدیریت ( یا رهبری ) می باشد . این رهبری باید وظائف عمومی را که ناشی از اختلافات بین حرکت کلی روند تولید و حرکت های فردی تولیدکنندگان است انجام دهد . در این شکل از پرورده کار ، مانند مانوفاکتور وحدت بین تولیدکننده و وسیله تولید همچنان محفوظ باقی می ماند . همکاری به موازات کنترل و تسلط فردی کارگر مانوفاکتور بر وسیله کارش به پیش می رود . در اینجا تنها کنترل و تسلط کارگر بر پرورده کار از بین می رود . بعبارت دیگر ، فرد کارگر بر وسیله کار تسلط دارد ، کارگران که وارد همکاری

شده‌اند بر وسائل تولید خود تسلط و کنترل دارند، اما پروسه تولید از کنترل آنان خارج شده است. این سرمایه دار و درعین حال صاحب مانوفاکتور و وسایل تولید است که بر پروسه کار کنترل و تسلط دارد. وظائف مربوط به رهبری، نظارت و کنترل امور مختلف مانوفاکتور، خرید و فروش مواد خام و ابزار تولید، تصمیم گیری و برنامه ریزی‌های تولیدی و بطور کلی اداره و تنظیم تولید در دست صاحب مانوفاکتور متمرکز می‌باشند. اما تسلط صاحب سرمایه (سرمایه دار) بر تمام عوامل پروسه کار هنوز کامل نیست، زیرا وسائل کار نه در کنترل او بلکه در تسلط و کنترل تولیدکننده (کارگر مانوفاکتور) است.

در پروسه کار فابریکی (کارخانه‌ای)، وحدت بین کارگر و وسائل کار نیز از بین می‌رود. تسلط کار بر وسائل تولید جای خود را به تسلط ماشین بر کار و بنابراین تسلط ماشین بر کارگر که به زائده ماشین تبدیل می‌گردد، می‌دهد. در اینجا ما با تسلط و کنترل تمام و کمال عاملی غیر از تولیدکننده‌کان مستقیم بر پروسه تولید و با جدائی کامل تولیدکننده‌کان از پروسه تولید و از وسائل تولید، مواجه هستیم. در اینجا دیگر این صاحب سرمایه و وسائل تولید و همچنین نمایندگان و مجریان وی هستند که بر این پروسه تسلط دارند.

مناسبات فنی (تکنیکی) تولید بطور تفکیک ناپذیری با مناسبات اجتماعی تولید در رابطه است، زیرا پروسه تکنیکی تولید هیچگاه نمی‌تواند جدا از شرایط اجتماعی جریان یابد.

۲- مناسبات اجتماعی تولید، این اصطلاح نشان دهنده آن روابط اجتماعی است که ضرورتاً هنگام تولید میان انسان‌ها برقرار می‌شود. روابط تولیدی از سه جزء تشکیل می‌گردد:

- شکل سیستم مالکیت ابزار تولید؛
- موضعی که انسان‌ها در تولید اجتماعی اشغال می‌کنند و نیز روابط فی‌مابین آنها؛
- توزیع نعمات مادی.

در مناسبات اجتماعی تولید دو مسأله اساسی حائز اهمیت درجه اول است. یکی مسأله شکل مالکیت بر وسائل تولید و دیگری (که جدا از اولی نیست) مسأله مازاد تولید (یا اضافه کار) تولیدکننده مستقیم، سرنوشت آن و چگونگی توزیع آن است. ماهیت روابط اجتماعی تولید اساساً بوسیله سیستم مالکیت بر وسائل تولید تعیین می‌شود. بنابراین برای شناخت مناسبات تولیدی باید به بررسی روابط بین مالکیت بر وسائل تولید و مولدین مستقیم در جریان روند تولید پرداخت. مناسبات مالکیت و چگونگی تصرف مازاد تولیدکننده مستقیم بوسیله مالک وسائل تولید، خلصت مناسبات اجتماعی تولید را در شرایط تاریخی معین نشان می‌دهد.

در یک جامعه طبقاتی، روابط تولیدی دقیقاً روابط طبقاتی هستند. مثلاً در جامعه فئودالی، طبقه مالکان ارضی و دهقانان در روند تولید موقعیت‌های نابرابر و غیریکسانی اشغال می‌کنند. این موقعیت‌های نابرابر ناشی از شرایط مالکیت، همان رابطه میان استثمارگر و استثمارشونده است. مالکان ارضی بدون انجام هیچ کاری و تنها با توسل به اجارات غیراقتصادی (رجوع شود به شیوه تولید فئودالی) از ثمرات دسترنج دیگران بهره مند می‌شوند، در حالیکه دهقانان تمام سال را کار می‌کنند و سرانجام قسمت اعظم تولیدات آنان به مالک ارضی فئودال تعلق می‌گیرد. این همان رابطه تولیدی حاکم در فئودالیسم است. این رابطه برپایه تقید و استثمار و نابرابری اجتماعی قرار گرفته است. در حالیکه مثلاً در یک جامعه سوسیالیستی که وسایل و ابزار تولیدی (مثلاً در بخش کشاورزی) به مالکیت اشتراکی اعضای کمن درآمده است، رابطه اجتماعی میان افراد محتوی و شکل ماهیتاً متفاوتی کسب می‌کند. زیرا در اینجا اعضای کمن همگی موقعیت برابری را از نظر اجتماعی اشغال کرده و رابطه متقابل میان آنان نه برپایه استثمار و تقید، بلکه برپایه معاضدت و همکاری استوار است و توزیع نیز برپایه کمیت و کیفیت کار انجام داده شده، صورت می‌پذیرد.

روابط میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی یک روابط دیالکتیکی وحدت‌ضد بین است. نیروهای مولده نقش "پایه" و "اساس" و "محل" مادی را برای مناسبات تولیدی ایفا می‌نمایند. نیروهای مولده روابط تولیدی را تعیین می‌نمایند و بطور کلی و در آخرین تحلیل، نقش عمده و تعیین‌کننده را بر پروسه تولید برعهده دارند. هر نوع معینی از نیروهای مولده شکل خاص و معینی از روابط تولیدی را اقتضا می‌کند. در تمام جوامع انسانی، روابط تولیدی موجود همواره با سطح معینی از رشد نیروهای مولده انطباق داشته‌اند. نیروهای مولده عامل انقلابی تر و فعال‌تر است و تکامل آن، در گزین کونی روابط تولیدی را باعث می‌شود. روابط تولیدی باید با خصوصیات نیروهای مولده متناسب باشد. این قانون عام تکامل جامعه بشری است و هرکسی که آنرا نیز بی‌سر مداتریالیست نیست. اما درعین حال، روابط تولیدی نیز بنوع خود بر نیروهای مولده متقابلاً تاثیر می‌گذارد. وقتی که روابط تولیدی با نیروهای مولده مطابقت داشته باشند، رشد و تکامل نیروهای مولده را تقویت و تشدید می‌نمایند. به همین دلیل است، که روابط تولیدی سوسیالیستی سبب رشد بی سابقه نیروهای مولده با سرعتی بی‌نظیر و بیشتر از یک جامعه سرمایه داری می‌گردند. بعکس، هنگامی که روابط تولیدی با نیروهای مولده در تناسب نباشند، سبب انسداد کامل آنها می‌گردند. بهرآن اقتضای متناسبی که در جامعه سرمایه داری مشاهده می‌شود، بخوبی نشان می‌دهد که روابط تولیدی سرمایه داری رشد نیروهای مولده اجتماعی را بشدت سد می‌کنند. به همین دلیل و برپایه همین تضاد است که سیستم سوسیالیستی ضرورتاً و سرانجام حقای



سیستم سرمایه داری را خواهد گرفت و با جایگزین کردن روابط تولیدی نوین سوسیالیستی و تخریب روابط کهن سرمایه داری شرایط لازم را برای رشد نیروهای مولد فراهم خواهد ساخت.

روابط تولیدی هرچند بوسیله "درجه" رشد نیروهای مولد تعیین میشوند، اما به هیچ عنوان خود منفعل و ساکن نیستند، زیرا همانطور که گفتیم می توانند بنوبه خود رشد نیروهای مولد را صدور یا تقویت کنند و در شرایطی نقش تعیین کننده ایفا کنند. مناسبات تولیدی معلولی ساده از نیروهای مولد نیست، بعنوان مثال، مارکس در "سرمایه" نشان میدهد که برقراری مانوفاکتور سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی تنها نتیجه ساده تقسیم کار اجتماعی و انکشاف و تکامل ابزار تولید نبود، بلکه علاوه بر عوامل فوق که مربوط به نیروهای مولد است، دخالت یک عامل خارجی (نسبت به نیروهای مولد) نیز لازم بود، یعنی لازم بود که مقداری ثروت و پول در دست گروهی از افراد معین "انباشت" گردد. مائوتسه دون در مورد رابطه دیالکتیکی بین نیروهای مولد و مناسبات تولیدی میگوید:

"چنانچه نیروهای مولد بدون تغییر مناسبات تولیدی نتوانند رشد و تکامل یابند، آنوقت تغییر مناسبات تولیدی نقش عمدت و تعیین کننده خواهد یافت." (۱)

کسی که نقش فعال و گاه تعیین کننده روابط تولیدی را نبیند، ماتریالیست مکانیکی است. تضاد میان روابط تولیدی و نیروهای مولد یکی از تضاد های اساسی جامعه است. از نظر طبقاتی، این تضاد در جوامع طبقاتی بصورت تضاد و مبارزه میان دو طبقه متخاصم استثمارگر و استثمارشونده ظاهر میشود. برای حل آن باید طبقه ای که نماینده نیروهای مولد است، نوین است، از طریق قهر و انجام انقلاب اجتماعی حاکمیت طبقه ار تجلی را که نماینده روابط تولیدی کهن است، از میان بردارد. در یک سیستم سوسیالیستی، نیروهای مولد و روابط تولیدی در عین حال با هم در توافق و در تضادند. اما بطور کلی در این جامعه این تضاد میتواند از طریق پیاده کردن مشی صحیح حزب پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، تنظیم کردن آگاهانه و بموقع و مدام نقاط ضعف و نارسائی ها در برخی حلقه های روابط تولیدی، حل گشته و تکامل بی سابقه نیروهای مولد را باعث گردد.

ساخت اقتصادی، مجموع مناسبات تولیدی (مناسبات فنی و اجتماعی تولید) و شیوه ترکیب خاص آنها در دوران های مختلف تاریخی است. ساخت اقتصادی را زیر بنا (بسیا انفراسترکچر) هم می نامند (رجوع شود به "زیر بنا و روینا"). ساخت اقتصادی با سیستم اقتصادی (شامل مجموع مدار اقتصادی تولید، توزیع، مبادله و مصرف) متفاوت است.

(۱) مائوتسه دون: "درباره تضاد"، ج ۱، ص ۵۰۹.

### شیوه تولید، ساخت اجتماعی

عموما هنگامی که از شیوه تولید سخن رانده میشود، منظور "شیوه تولید نعم مادی" است، یعنی شیوه، شکل و طریقه بدست آوردن و تولید حوائج و وسائل لازم برای زندگی (مثل غذا، پوشاک، مسکن، ابزار تولید و غیره)، در شرایط تاریخی معین. شیوه تولید نعم مادی پایه یک سیستم اجتماعی را تشکیل میدهد؛ ایده های اجتماعی و سیاسی مسلط بر جامعه، نگرش های سیاسی و سایر نهاد های جامعه در هر مرحله معین از تکامل آن، با چگونگی شیوه تولید جامعه ارتباط دارد و بوسیله آن تعیین میشود. هر شیوه تولیدی عالی تری بیانگر یک مرحله عالی تر در تاریخ تکامل بشریت است. مثلا در اروپا شیوه تولیدی فئودالی از شیوه تولیدی برد داری مرفقی تر بوده و شیوه تولیدی سرمایه داری نسبت به شیوه تولیدی فئودالی مرحله عالی تری از تکامل بشری را نشان میدهد.

شیوه تولید دارای دو وجه مکمل یکدیگر است: نیروهای مولد و مناسبات تولیدی. وحدت نیروهای مولد و مناسبات (یا روابط) تولیدی، شیوه تولید را تشکیل میدهد. حرکت متضاد نیروهای مولد و روابط تولیدی باعث تکامل و دگرگونی اجتناب ناپذیر شیوه تولید میگردد.

ساخت یا استرکچر اجتماعی یک جامعه به مجموعه شیوه تولید و ساخت قضائی - سیاسی - ایدئولوژیکی آن اطلاق میشود. بعبارت دیگر، ساخت اجتماعی شامل سطح رشد نیروهای مولد آن جامعه و سه ساخت زیر می باشد:

- ساخت اقتصادی (مجموع مناسبات تولیدی)،
- ساخت قضائی و سیاسی (دولت، قوانین و غیره)،
- ساخت ایدئولوژیکی (ایدئولوژی و فرهنگ مسلط، سنن و غیره).

فرماسیون اجتماعی: مفهوم "فرماسیون اجتماعی" (یا "سامان اجتماعی" یا ظهور و پیدایش اجتماعی) دلالت بر یک ساخت اجتماعی مرکب، پیچیده و ناخالص که شامل چندین نوع مناسبات تولیدی است میکند. فرماسیون اجتماعی به یک کلید است مشخص اجتماعی که از سه ساخت اقتصادی، قضائی - سیاسی و ایدئولوژیکی مرکب تشکیل میشود، تحویل میشود:

- ۱- ساخت اقتصادی مرکب که شامل مناسبات تولیدی گوناگون می باشد. در هر فرماسیون اجتماعی کلاسیک (مانند سامان اجتماعی سرمایه داری یا فئودالی) همیشه

یکی از انواع مناسبات تولیدی نقش مسلط را ایفا میکند. مناسبات تولیدی مسلط آن روابطی است که نقش و تاثیر تعیین کننده و قاطعی بر روی سایر مناسبات تولیدی و بطور کلی بر روی روند جامعه دارد و قانونمندی خاص خود را بر ساخت "اقتصادی مرکب جامعه تحمیل می نماید. سایر مناسبات تولیدی تابعی از مناسبات تولیدی مسلط می باشند. بعنوان مثال، در فرامسیون اجتماعی سرمایه داری که در آن بقایای مناسبات ماقبل سرمایه داری (مثلا فئودالی) همچنان به زیست خود ادامه می دهند، مناسبات تولیدی سرمایه داری موضع مسلط را در ساخت اقتصادی جامعه اشغال میکنند. وجود این روابط تولیدی مسلط به معنی این نیست که سایر مناسبات تولیدی بطور خودبخودی و اتوماتیک از بین میروند. سایر مناسبات تولیدی تا مدتی به حیات خود ادامه میدهند، اما بعلت تسلط یک نوع روابط تولیدی معین (در اینجا سرمایه داری)، مناسبات غیرمسلط تابعی از روابط تولیدی مسلط میشوند. مناسبات تولیدی مسلط خصلت فرامسیون اجتماعی را تعیین میکنند.

۲- ساخت قضائی و سیاسی مرکب. این ساخت تسلط سیاسی و قضائی طبقات حاکم یا جناح های مختلف طبقه حاکمه را که مولود مناسبات تولیدی مختلف اند، تعیین و تضمین میکند.

۳- ساخت ایدئولوژیکی مرکب که شامل گرایشات ایدئولوژیکی مختلفی است. این گرایشات به طبقات حاکم یا جناح های گوناگون طبقه حاکم تعلق دارد.

زیر بنا و روینا

زیر بنا یا پایه اقتصادی یک جامعه عبارت است از ساخت اقتصادی یا مجموعه روابط تولیدی جامعه در یک مرحله معین از تکامل آن. اصطلاحات: زیر بنا (انفرا-استروکتور)، نظام اقتصادی، پایه اقتصادی و ساخت اقتصادی، همه به یک مفهوم بوده و مترادف یکدیگرند.

روینای جامعه یا "سوپراستروکتور" عبارت است از مجموع ساخت سیاسی - قضائی و ساخت ایدئولوژیکی (ایدئولوژی اجتماعی) که بر روی این پایه اقتصادی بنا میشود و با این زیربنای اقتصادی متناسب است (مثل دولت، سایر نهاد های سیاسی جامعه، سیستم قضائی، ایدئولوژی های سیاسی، هنر، فلسفه، مذهب...).

از وحدت یک زیربنای اقتصادی و یک روینای معین اجتماعی، یک نظام اجتماعی معین که "فرامسیون اجتماعی" یا "سامان اجتماعی" نیز نامیده میشود به وجود می آید. رابطه میان زیر بنای اقتصادی و روینا یک رابطه دیالکتیکی است. بطور کلی، زیربنای اقتصادی نقش عمده و قاطع را ایفا میکند. ماهیت زیربنای اقتصادی ماهیت روینا را تعیین میکند. به هر گونه معینی از زیر بنا، شکل معینی از روینا تعلق می گیرد. مثلا در جوامع برده داری، فئودالی یا سرمایه داری، طبقات استثمارگر در زندگی اقتصادی جامعه یک موقعیت مسلط و غالب را اشغال می نمایند و از اینرو محتوای اساسی و عمده روینای جامعه نیز عبارت از سلطه سیاسی و ایدئولوژیکی همان طبقات استثمارگر خواهد بود. تغییر زیربنای اقتصادی جامعه تغییر در روینای آنرا نیز معین میکند. وقتی یک زیربنای اقتصادی نوین جایگزین زیربنای اقتصادی کهن گردید، یک روینای جدید نیز به شکلی اجتناب ناپذیر، ولی البته با سرعتی بیشتر یا کم، جایگزین روینای قدیمی میگردد. این یک قانون عینی تکامل تاریخ بشری است. در عین حال، روینا به شکل منفعل و غیرفعال بوسیله زیر بنا تعیین نمی شود. روینا دارای استقلال نسبی نسبت به زیر بنا بوده و بنوعی خود بر آن تاثیر متقابل می گذارد. یک روینای فاسد تشکیل یک نیروی ارتجاعی را میدهد که برای حفظ زیربنای کهن و جلوگیری از تکامل زیربنای نوین بکار می رود. در حالیکه بعکس، یک روینای پیشرفته بمثابه یک نیروی مرفقی شرایط مساعد از میان رفتن زیربنای کهن را فراهم می آورد و برای پرورش زیربنای نوین شرایط مساعد را فراهم می آورد. این موضوع بویژه در جامعه سوسیالیستی و تحت حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا اهمیت خاصی می یابد و ضرورت ادامه انقلاب و انقلاب در روینا و بطور کلی انقلاب فرهنگی را ایجاب میکند.

تضاد های اساسی جامعه عبارت اند از تضاد های موجود میان نیرو های مولد و مناسبات تولیدی، میان زیربنای اقتصادی و روینا. نیرو های مولد انقلابی ترین و فعال ترین عامل در تولید بوده و انقلاب در حال دگرگونی و تکامل اند. وقتی که نیرو های مولد به درجه معینی از تکامل خود می رسند، روابط کهن تولیدی دیگر با آنها متناسب نبوده و بصورت عامل بازدارنده و سدکننده رشد و تکامل آنها درمی آید. نیرو های مولد به جدید برای رشد و تکامل خود ضرورتاً دگرگونی روابط تولیدی کهن و جایگزینی زیربنای قدیمی اقتصادی را که از مجموعه روابط تولیدی قدیمی تشکیل میشود. با روابط تولیدی و زیربنای اقتصادی نوین می طلبند. این زیربنای اقتصادی نوین بنویسه خود ایجاد یک روینای جدید را ضروری می سازد، زیرا روینای قدیمی با زیربنای اقتصادی متناسب بوده و اگر بر جای خود باقی بماند رشد و تکامل زیربنای جدید را سد می نماید. مارکس میگوید:

"در مرحله معینی از تکامل خود، نیرو های مولد مادی جامعه با روابط تولیدی موجود، یا با بیان حقوقی آنها، با روابط مالکیت که تا این زمان در بطن روابط تولیدی موجود عمل میکردند، در تضاد قرار میگیرند. این روابط تولیدی که تاکنون شکلی از تکامل نیرو های مولد بودند، بصورت مانعی بر سر راه این تکامل درمی آیند. از این پس، عصر انقلاب اجتماعی آغاز میشود. تغییر در زیربنای اقتصادی با سرعتی کم و بیش هر روینای عظیمی را واژگون میکند" (۱)

حرکت متضاد نیرو های مولد و مناسبات تولیدی، زیربنای اقتصادی و روینا، یک روند بی انتها است و دقیقاً بعلاوت تاثیر همین حرکت متضاد است که تاریخ بشریت دگرگونی پیاپی نظام های اجتماعی را بخود دیده و تکامل و ترقی جامعه بشری امکان پذیر گشته است.

تضاد های اساسی جامعه در جوامع طبقاتی بصورت تضاد های طبقاتی و مبارزه حاد طبقاتی ظاهر میشوند، زیرا طبقاتی که نماینده نیرو های مولد هستند، باید روابط تولیدی کهن و زیربنای اقتصادی کهن را نابود سازند، درحالی که طبقات ارتجاعی از روابط تولیدی کهن، زیربنای اقتصادی کهن و روینای منحل و فاسد موجود برای ممانعت از این دگرگونی استفاده میکنند. بهمین دلیل است که طبقاتی که نماینده نیرو های

(۱) مارکس: پیشگفتار بر "نقد اقتصاد سیاسی".

مولد هستند باید سلطه طبقات ارتجاعی را از طریق انجام انقلاب اجتماعی واژگون و روابط تولیدی و روینای قدیمی جامعه را نابود سازند تا بتوانند روابط تولیدی و روینای نوینی را که با تکامل نیرو های مولد متناسب باشد بجای آنها مستقر نمایند. فقط از این طریق است که راه یک تکامل عظیم نیرو های مولد باز میشود.

#### ایدئولوژی اجتماعی

ایدئولوژی اجتماعی، ایده های سیاسی، قضائی، اخلاقی، علمی، فلسفی، هنری و مذهبی را در برمیگیرد. این اشکال آگاهی اجتماعی بر یکدیگر تاثیر گذاشته و میان آنها واکنشی متقابل موجود است. از میان این اشکال، ایده های سیاسی و حقوقی انعکاس مستقیم تر و فشرده تر زیربنای اقتصادی بوده و خصلت طبقاتی بارزتر و قوی تر دارند و بر دیگر اشکال ایدئولوژی تاثیر مهمی می نهند.

محتوی ایدئولوژی چه راستین باشد و چه دروغین و یا حتی موهوم (مثل خرافات مذهبی)، انعکاس هستی اجتماعی است و همواره بوسیله شرایط تاریخی جامعه تعیین میشود. ایدئولوژی هر جامعه بر آن جامعه منطبق است. ایجاد دگرگونی در هستی اجتماعی (پایسه اقتصادی) جامعه بطرز اجتناب ناپذیری، دیر یا زود، سبب ایجاد دگرگونی در ایدئولوژی اجتماعی میشود. آگاهی یا شعور اجتماعی وابسته به هستی اجتماعی است، اما درعین حال از نوعی استقلال نسبی برخوردار است. بارزترین تظاهر این استقلال نسبی واکنش یا عمل متقابل آگاهی اجتماعی بر هستی اجتماعی است. یک ایدئولوژی اجتماعی نوین و پیشرو می تواند به شکل کامل یا کم و بیش کاملی نیازهای عینی تکامل جامعه را منعکس و بازگو نماید. در اینصورت، این ایدئولوژی نقش سلاح معنوی طبقه پیشرو و نیرو های اجتماعی مترقی را ایفا کرده، به تکامل جامعه کمک شایان میکند. بعکس، یک ایدئولوژی اجتماعی کهن و عقب مانده نسبت به قوانین و نیازهای تکاملی جامعه نقش مخالف و بازدارنده ایفا کرده، یک نظام اجتماعی منحل و فاسد و منافع و خواست های طبقات ارتجاعی را نمایندگی میکند. این ایدئولوژی با تحول جامعه در تضاد قرار میگیرد.

در جوامع طبقاتی، بر آگاهی ایدئولوژیک انسان ها همواره مهر طبقاتی خورده است. در درون یک جامعه واحد، از آنجا که تعلقات و منافع طبقاتی افراد متفاوت است، ایدئولوژی های متفاوت و اساساً متضادی شکل میگیرد. بطور کلی، در هر عصری ایده های طبقه حاکمه یک موضع مسلط را اشغال میکند و ایده های طبقات تحت سلطه همواره مورد سرکوب واقع میشوند. میان این دو گونه ایده، تضاد و مبارزه ای

دائی در سطوح مختلف در جریان است. آگاهی اجتماعی راستین، انقلابی و پیشرو همیشه در مبارزه علیه آگاهی اجتماعی دروغین، ارتجاعی و عقب‌گرا، پیدایش و تکامل می‌یابد. کلیه موعظه‌ها و سخنان بورژوازی و رویزبونیست‌های جدید کُرَباره "ایدئولوژی ماوراء طیفه"، "ایدئولوژی تمام خلق" (مثل "دولت تمام خلق"، "تمام انسانها در برابر حقیقت برابرنند"، آزادی دمکراتیک مجرد، عشق به انسانیت، هنر برای هنر... و غیره) فقط برای فریب خلق‌های زحمتکش و حفظ و تحکیم منافع طبقات ارتجاعی که اینان نمایندگی میکنند بکار می‌رود.

کلیه طبقات استثمارگر تاریخ تاکنون کوشش کرده‌اند ایدئولوژی طبقاتی خود را بمثابة ایدئولوژی تمامی جامعه و تمامی خلق وانمود نمایند. و از این طریق، سلطه ایدئولوژیک خود را بمثابة یک طبقه از اذهان مخفی‌کنند و منافع خویش را بعنوان منافع جامعه جا بزنند. اما پرولتاریا نخستین و تنها طبقه‌ای است که می‌تواند بصراحت و بدون هراس اعلام نماید که ایدئولوژی وی ایدئولوژی یک طبقه اجتماعی معین است. زیرا فقط میان منافع وی و اکثریت عظیم زحمتکشان، میان جهان بینی وی و سمت تکاملی جامعه خویشاوندی وجود دارد.

### فرهنگ

فرهنگ عبارت است از مجموعه ارزش‌های مادی و معنوی که توسط بشریت در طول تاریخ آفریده شده است. فرهنگ یک پدیده اجتماعی است که معرف سطح پیشرفت جامعه در یک مرحله معین تاریخ می‌باشد. این سطح پیشرفت بوسیله توفی فنون، تکامل تجارت در زمینه روند کار و تولید، پیشرفت آموزش و پرورش علوم، ادبیات، هنر و همچنین بوسیله سطح رشد نهاد های اجتماعی که در ارتباط با فعالیت های مذکور می‌باشد، تعیین میگردد. فرهنگ بطور کلی به فرهنگ مادی و معنوی تقسیم میشود. فرهنگ مادی همان ابزار مادی تولید و زیست، تجارت کسب شده در زمینه تولید و ثروت های مادی دیگر است. فرهنگ معنوی عبارت است از دستاورد های جا-معه در زمینه علوم، هنر، ادبیات، فلسفه، اخلاق، آموزش و غیره. فرهنگ به بیسان خاص کلمه همان فرهنگ معنوی است.

در میان مهمترین نشانه های سطح فرهنگ (به مفهوم عام کلمه) در یک جامعه و در یک مرحله مشخص تاریخ، باید از درجه استفاده از تکنیک های تکامل یافته و اکتشافات علمی در پروسه تولید اجتماعی، سطح فرهنگ و تکنیک تولید کنندگان نعم مادی و همچنین درجه اشاعه آموزش، ادبیات و هنر در میان مردم، نام برد.

مارکسیسم لنینیسم برای اولین بار مسائل فرهنگ و محتوای تاریخی و اجتماعی آنها از طریق علمی حل کرد و نشان داد که فعالیت معنوی انسان ناشی از شرایط زندگی مادی جامعه و خصوصیات رژیم اجتماعی و سیاسی است. ایده آلیست ها فرهنگ و رشد آنها محصول ذهنی نخبگان جامعه و "الیت" ها تصور میکنند. به عقیده آنها بین فرهنگ و مبارزه طبقاتی هیچگونه رابطه ای موجود نیست. مارکسیسم لنینیسم بطرز بی وقفه ای علیه تمام تئوری های ایده آلیستی که می خواهنت تغییرناپذیری فرهنگ بورژوازی را ثابت کنند، علیه تمام تئوری هایی که میکوشند خصوصیات طبقاتی فرهنگ بورژوازی را پنهان سازند و سیاست امپریالیستی بورژوازی را در زمینه سرکوب و استثمار خلق ها و نابود ساختن و بزیر سلطه کشیدن فرهنگ آنان توجیه کنند، مبارزه میکند. مارکسیسم لنینیسم علیه هر نوع اقدامی که تحت شعارهای جهان وطنی ("کوسموپولیسیسم") یعنی در استتار سیاست امپریالیستی بورژوازی می نماید، مبارزه میکند.

مارکسیسم لنینیسم با اعلام اینکه فرهنگ یک پدیده اجتماعی است، از تر اساسی ماتریالیسم تاریخی حرکت میکند، یعنی معتقد است که شیوه تولید نعم مادی تمام زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی را تعیین میکند. تکامل شیوه تولیدی نعم مادی شرط گذار از یک نظام اجتماعی معین و فرهنگ معین مربوط به آن به یک نظام اجتماعی بالاتر و فرهنگ منطبق با آن نظام جدید است. از این رو، فرهنگ یک پدیده تاریخی است که توسعه می یابد. قوانین رشد شیوه های تولیدی، نیروهای مولد و مناسبات تولیدی، پایه موجودیت فرهنگ مادی و معنوی جامعه را تشکیل میدهد. بنابر این، قوانین عینی (ابژکتیو) بر تکامل فرهنگ حکومت میکند و این تکامل به خواست و اراده انسان ها وابسته نیست. یک فرهنگ جدید فقط وقتی به وجود می آید که شرایط عینی زندگی مادی جامعه پخته باشد. اما در نظرگاه ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی، هرچند فرهنگ معنوی بوسیله ساخت اقتصادی و شیوه تولیدی نعم مادی تعیین میشود، ولی بطرز مکانیکی و خود بخودی تغییرات آنها دنبال نمیکند. فرهنگ معنوی بمثابة بخشی از روینای جامعه از یک استقلال نسبی در تکامل خود برخوردار است و در شرایطی (چنانچه مانع رشد و تکامل زیربنای اقتصادی شود) میتواند نقش عمده و تعیین کننده پیدا کند. فرهنگ معنوی در عین حال از فرهنگ دیگر خلقها و کشورها نیز تاثیر می پذیرد. بالاخره هر فرهنگ جدیدی از نقطه نظر تاریخی، فرهنگ گذشته وابسته است و پیوند دارد. تسلسل تاریخی رشد تولید مادی پایه تسلسل در رشد فرهنگ مادی و معنوی است. لنین میگوید:

"فرهنگ پرولتری باید رشد منطقی مجموعه آگاهی های تدوین شده توسط بشریت، تحت یوغ جامعه سرمایه داری، جامعه مالکین بزرگ ارضی و جامعه"

بوروکراتیک ( سرمایه داری ) باشد . (۱)

فرهنگ در هر جامعه طبقاتی از يك خصلت طبقاتی معینی برخوردار است که به محتوی و اهداف آنرا تعیین میکند . مثلا در يك جامعه سرمایه داری هر فرهنگ ملی به دو فرهنگ ، یکی فرهنگ سلط بورژوازی ( فرهنگ طبقه سلط ) و دیگری عناصر فرهنگی کم و بیش تکامل یافته دموکراتیک و سوسیالیستی متعلق به توده های تحت دستم تقسیم میشود . فرهنگ سوسیالیستی که کلیه عناصر مترقی فرهنگ گذشته را در خود جذب میکند و بطرز ریشه ای هم از نظر ایدئولوژی و هم از نظر عملکرد اجتماعی با فرهنگ بورژوازی امپریالیستی تفایر دارد . فرهنگ سوسیالیستی فقط بوسیله يك انقلاب سوسیالیستی که یکی از اجزای اساسی آن انقلاب فرهنگی سوسیالیستی است می تواند بطور کامل خلق و تکامل یابد . فرهنگ سوسیالیستی بنوع خود به حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا ، ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و نیل به يك جامعه کمونیستی نقش اساسی ایفاء می نماید . از اختصافات فرهنگ سوسیالیستی می توان چند مورد زیر را ذکر نمود : خویشاوندی و تعلق داشتن به توده ها ، ایدئولوژی کمونیستی ، جهان بینی علمی ، خدمت به خلق ، روحیه اشتراکسی ، میهن پرستی سوسیالیستی و انترناسیونالیسم .

زبان یکی از عناصر مهم شکل ملی فرهنگ است . اما بین زبان و فرهنگ به مفهوم کلی آن تفاوت بارزی موجود است . در يك جامعه طبقاتی ، فرهنگ خصلتی طبقاتی دارد ، در حالیکه زبان خصلتی طبقاتی نداشته و برای تمام ملت مشترک است . زبان میتواند به نحوی یکسان به فرهنگ بورژوازی و فرهنگ سوسیالیستی خدمت کند ، علاوه بر این ، هنگامی که يك نظم نوین اجتماعی به وجود می آید ، فرهنگ عوض میشود ، در حالیکه زبان عملا در جریان چندین دوره اجتماعی تغییر پیدا نمیکند .

ویژگی نفسانی يك ملت ، خصلت های روحانی انسان هائی که ملت را تشکیل میدهد ، در ویژگی های فرهنگ های ملی منعکس میشوند . ویژگی نفسانی یکی از خصلت های اساسی ملت و نیز یکی از اشکال فرهنگ ملی است . این ویژگی بیان کننده شرایط مشترک زندگی انسان های متعلق به يك ملت می باشد . در جوامع طبقاتی ، اختلاف اوضاع و احوال و شرایط زندگی طبقات در تفاوت روان شناسی اجتماعی آنها منعکس میشود . ویژگی های فرهنگ ملی در شیوه زندگی انسان ها نیز منعکس میشود . شیوه زندگی انسان ها بمنزله یکی از اشکال فرهنگ ملی بیان عادت است که از لحاظ تاریخی در نزد يك خلق معین برپایه روابط اجتماعی و خانوادگی خاص این خلق ، سنت ها ، آداب ، شیوه آفرینش و شرایط زندگی موروثی و نوین ( مسکن ، پوشاک و غیره )

(۱) لنین : " وظائف اتحادیه های جوانان " ، ک ، آ . ج ، ۳۱ .

شکل گرفته اند . شیوه زندگی اجتماعی و فردی انسان ها نیز به نسبت تکامل و تغییر ساخت اجتماعی جامعه درگون میشود .

مبارزه طبقاتی که حاصلش درهم شکستن نظام کهنه اجتماعی و برقراری يك نظم نوین اجتماعی می باشد ، ضرورتا يك فرهنگ نو ، پیشرفته تر و مترقی تر را جایگزین يك فرهنگ کهنه خواهد کرد . در این مبارزه طبقاتی ، پرولتاریا و حزب آن نقش رهبری کننده را بعهده دارد . يك جامعه سوسیالیستی شرایط رشد کامل فرهنگ ملت ها و خلق ها را که دارای محتوی سوسیالیستی میگردد ، فراهم می آورد ، مبادله فئوداله خلق ها و وسایل فرهنگی مادی و معنوی را میان آنان تسهیل می نماید ، گنجینه های فرهنگی ملیت ها را غنای بی سابقه می بخشد و شرایط بهره گیری این فرهنگ های ملی را از گنجینه فرهنگ جهانی فراهم می نماید و از این رو گامی بلند در جهت تحقق و تکامل فرهنگ مشترک جهانی انسانها ، که به آرمان کمونیسم و تحقق آن کمک بزرگی می نماید ، برمی دارد .

#### دولت

دولت ابزار دیکتاتوری طبقه و وسیله اعمال قهری است که تسلط سیاسی ، اقتصادی و ایدئولوژیکی يك طبقه بر طبقه دیگر را تضمین می نماید . لنین میگوید :

" دولت يك ابزار سلطه طبقاتی ، ابزار سرکوب يك طبقه بوسیله طبقه دیگر است . " دولت سازمان اعمال قهری است که هدف آن بزانو در آوردن يك طبقه معین است . (۱)

جوهر دولت در حقیقت سرکوب طبقاتی است ، که در نقش وظائف دولت آشکار میشود . دولت دارای دو جنبه است : يك جنبه داخلی و يك جنبه خارجی . سرکوب طبقاتی در درون جامعه بیان عملکرد و وظیفه داخلی آن است ، و این جنبه ، جنبه عمده عملکرد و نقش دولت را تشکیل میدهد . روابط دولت با سایر دولت ها بیسان نقش خارجی دولت است که در حقیقت ادامه و مکمل سیاست داخلی دولت می باشد . تفاوت ماهوی و بنیادی میان دولت ها ( دولت طبقات استمارگر با دولت سوسیالیستی پرولتاریا ) سبب ایجاد تفاوت ماهوی در محتوی طبقاتی عملکرد دولت می گردد . وظیفه و نقش داخلی کلیه دولت های متعلق به طبقات استمارگر در طول تاریخ عبارت است از حفظ ، غلبه و سلطه اقتصادی و سیاسی این طبقات و اعمال

(۱) لنین : " دولت و انقلاب "

دیكتاتوری بر مجموعه خلق زحمتکش، در حالیکه وظیفه داخلی يك دولت سوسیالیستی یعنی دولت دیكتاتوری پرولتاریا عبارت است از پاسداری از روابط اقتصادی سوسیالیستی و کلیه دستاوردهای نوین سوسیالیستی و دفاع از منافع انقلابی زحمتکشان و اعمال دیكتاتوری بر مجموعه طبقات استثمارگر سرنگون شده و دمکراسی در قبال توده های وسیع خلق. نقش خارجی دولت متعلق به طبقات استثمارگر بوسیله ماهیت درونی این طبقه تعیین میشود و ضرورتا عبارت است از اعمال يك سیاست غارتگرانه، سلطه جویانه و تجاوز نسبت به خلقها و کشورهای خارجی و یا اتحاد با نیروهای ارتجاعی خارجی برای اعمال سلطه آنها بر خلق این کشورهای خارجی. در حالیکه نقش خارجی دولت سوسیالیستی دیكتاتوری پرولتاریا عبارت است از دفاع از استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی دولت سوسیالیستی، مقابله با امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم و هرگونه تجاوز و توطئه خارجی و نیز پشتیبانی از مبارزه رهایی بخش کلیه ملل و خلق های تحت ستم. تحقق وظائف دولت از طریق قدرت دولتی صورت میگیرد. قدرت دولتی نیروی است که طبقه حاکمه بوسیله آن طبقات تحت تسلط را مجبور به تبعیت از اراده خود می نماید. این نیروی قهریه از مجموعه ای از ارکان های مخصوص و ویژه مثل ارتش، پلیس، دستگاه قضائی و غیره تشکیل میشود. لنین میگوید:

" ارتش دائمی، پلیس، ابزار عمده قدرت دولتی است. " (۱)

مائوتسه دون میگوید:

" دستگاه دولتی که بر ارتش، پلیس و دادگستری شامل میشود افزاری است که طبقه ای طبقه دیگر را بوسیله آن در فشار میگذارد. دستگاه دولتی نسبت به طبقات دشمن ابزار فشار است؛ در اینجا زور هست نه مدارا. " (۲)

طبقات حاکم می توانند اشکال گوناگونی از سازمان و ساخت قدرت سیاسی (حکومت) را، مانند حکومت دمکراسی پارلمانی، دیكتاتوری فاشیستی و غیره، به تناسب شرایط و اوضاع واحوال مبارزه طبقاتی و نیازهای خود این طبقات بخود بگیرند. اما شکل قدرت سیاسی هرچه باشد، ماهیت آن همیشه دیكتاتوری طبقه حاکم است. نباید دو مساله ساخت سیاسی (شکل قدرت سیاسی یا حکومت) و رژیم دولتی را با هم اشتباه کرد. مائوتسه دون تصریح میکند که مساله رژیم دولتی یا

" سیستم دولت ... فقط مربوط به مساله موقعیت طبقات اجتماعی مختلف در دولت است. " (۳)

(۱) برای یادداشت ها به صفحه بعد نگاه کنید.

در حالیکه

" سیستم قدرت مساله ای است که به شکل ساخت قدرت سیاسی مربوط میشود، به شکلی که طبقات اجتماعی معین، هنگام برقراری ارکان های قدرت سیاسی برمیگزینند تا با دشمنان به نبرد بپردازند و از خویششان دفاع کنند. " (۴)

بعبارت دیگر، رژیم دولتی بر محتوی طبقاتی دولت و ساخت قدرت سیاسی، بر شکل اعمال قهر بوسیله طبقه حاکم دلالت دارد. دولت يك مقوله تاریخی است و از ازل وجود نداشته بلکه موصول و بیان آشتی - ناپذیری تضاد های طبقاتی است. لنین میگوید:

" دولت در آنجا، در آن زمان و در حدودی پدید می آید که تضاد های طبقاتی در آنجا، آن زمان و در آن حدود بطور ایزکتیف دیگر نمیتوانند آشتی - پذیر باشند. " (۵)

دولت ابدی هم نیست. حذف طبقات بطرز اجتناب ناپذیری زوال و نابودی دولت را هم بدنبال دارد. اما هیچ طبقه ارتجاعی حاکمه خود بخود صحنه تاریخ را ترک نمیگوید و به میل خود قدرت سیاسی را رها نمیکند: آزادی پرولتاریا و خلق های تحت ستم باید از طریق انقلاب قهرآمیز آنان، نابودی قاطعانه دستگاه دولتی که در خدمت طبقات استثمارگر قرار دارد و جایگزینی آن با دولت دیكتاتوری پرولتاریا تحقق یابد.

دولت دیكتاتوری پرولتاریا در تاریخ بشریت دولتی از نوع نوین و عالی است. تنها پس از محو کامل طبقات به کنگ دیكتاتوری پرولتاریا و ورود به جامعه کمونیستی بی طبقه است که دولت " زوال " می یابد. اما در تمام دوران تاریخی سوسیالیسم و تا وقتی که هنوز امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم، مرتجعین و طبقات در داخل جامعه سو - سیالیستی موجودند، دولت نه فقط زوال نمی یابد، بلکه باید دستگاه دولتی دیکتاتوری پرولتاریا را بیش از پیش تقویت و تحکیم نمود.

(۱) لنین: " دولت و انقلاب ".

(۲) مائوتسه دون: " درباره دیكتاتوری دمکراتیک خلق "، م.آ.، ج ۴، ص ۶۰۷.

(۳) مائوتسه دون: " درباره دمکراسی نوین "، ج ۲، ص ۵۲۴.

(۴) همانجا، ص ۵۲۵.

(۵) لنین: " دولت و انقلاب ".

دمکراسی

دمکراسی شکلی از قدرت سیاسی است که تبعیت اقلیت از اراده اکثریت و بسمه رسمیت شناختن آزادی و مساوات میان افراد (شهروندان) را بیان میکند. بورژوازی در تعریف خود از دمکراسی فقط به جنبه ظاهری این تعریف از دمکراسی بسنده میکند و مفهوم دمکراسی را به شکل مجرد و جدا از شرایط اقتصادی - اجتماعی و اوضاع مشخص جامعه در نظر میگیرد. بنابراین بناچار دست به ایجاد مفاهیمی مثل "دمکراسی خالص" و غیره میزند که این مفاهیم از طرف رفرمیست ها و اپورتونیست ها نیز تبلیغ میشود. لنین در تعریف خود از دمکراسی بعنوان یک سازمان سیاسی - جامعه می گوید: هر دمکراسی "در نهایت، در خدمت تولید قرار دارد و در نهایت بوسیله روابط تولیدی در هر جامعه معین میگردد". بنابراین لازم و اساسی است که دمکراسی را نه بعنوان یک تعریف، بلکه بعنوان پدیده های تاریخی در نظر گرفت و چونگی تکامل آنرا در طول تاریخ و وابستگی این تکامل را به درگونی نظام های اقتصادی - اجتماعی و روند وحدت مبارزات طبقاتی مطالعه کرد.

در کلیه جوامع طبقاتی، دمکراسی شکلی از دیکتاتوری است که بوسیله طبقه مسلط اعمال میگردد و بنابراین دارای خصلت طبقاتی است. در حقیقت، دمکراسی فقط برای اعضای طبقه مسلط جامعه وجود دارد و کل این طبقه نسبت به بقیه طبقات جامعه دیکتاتوری اعمال میکند. مثلا در دمکراسی برده داری جامعه آن در عهد باستان، دمکراسی فقط در میان برده داران متعلق به طبقه حاکم وجود داشت در حالیکه همین طبقه حاکم برده دار خشن ترین دیکتاتوری ها را نسبت به طبقه بردگان اعمال می نمود. در یک جامعه بورژوائی نیز طبقه بورژوا از دمکراسی و نهاد های آن بعنوان ابزاری برای حاکمیت سیاسی خود استفاده میکند. بورژوازی یک قانون اساسی ایجاد میکند، پارلمان و سازمان های دیگر بوجود می آورد و تحت فشار خلق، انتخاب عمومی و آزادی های سیاسی ظاهری را می پذیرد. اما امکانات توده های خلقی برای استفاده از کلیه این حقوق دمکراتیک در هر زمینه ای کاملا محدود است. دستگاه دمکراتیک یک جمهوری بورژوازی به نحوی سازمان یافته و طرح ریزی شده است که بتواند کلیه فعالیت های سیاسی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان را قلع نموده و اینان را بر خارج از حیطه فعالیت های سیاسی نگاه دارد. و هرگاه که شرایطی فراهم آید تا توده ها منافع بورژوازی را به خطر اندازند بورژوازی حتی به نهاد ها و معیار های خود نیز پایبند نمی ماند و با کلیه وسایل به سرکوب ضد انقلابی طبقه کارگر و سایر توده های خلقی می پردازد. بعبارت دیگر، حتی برای اجراء و تحقق همین

حقوق ظاهرا دمکراتیک هیچگونه تضمین جدی و واقعی برای توده های خلقی وجود ندارد.

اما دمکراسی سوسیالیستی عالی ترین و واقعی ترین دمکراسی در طول تاریخ است. زیرا آزادی های دمکراتیک واقعی که برای وسیع ترین افشار و طبقات خلق و اکثریت عظیم جامعه بطوری واقعی و نه صوری فراهم می آورد. دمکراسی سوسیالیستی در حقیقت همان دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا است. یعنی در یک جامعه سوسیالیستی که پرولتاریا بورژوازی را سرنگون و قدرت سیاسی را تصرف کرده است، شرائط و امکانات لازم را برای استقرار دمکراسی برای خلق، که اکثریت عظیم افراد جامعه را تشکیل میدهد، فراهم می آورد و در مقابل، نسبت به طبقه ارجحی استثمارگر و ازگون شده، یعنی بورژوازی، دیکتاتوری اعمال میکند.

بنابراین، دمکراسی سوسیالیستی نیز مثل سایر دمکراسی های سیاسی در جوامع طبقاتی تاریخ، یک دمکراسی طبقاتی است اما محتوی و ماهیت آن کاملا متفاوت است زیرا برخلاف سایر جوامع طبقاتی، که در آنها دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت اعمال میگردد و دمکراسی فقط برای اقلیت کوچکی از جامعه یعنی طبقات حاکم صادق بود، در دوران سوسیالیسم این اکثریت عظیم خلق و زحمتکشان به رهبری طبقه کارگر است که دیکتاتوری خود را بر یک اقلیت استثمارگر، یعنی بورژوازی و طبقات استثمارگر سرنگون شده، اعمال میکند و دمکراسی واقعی را در میان اکثریت عظیم خلق مستقر میگرداند.

در دوران سوسیالیسم، دمکراسی سوسیالیستی حقوق دمکراتیک افراد را از طریق وسائل و تدابیر مشخص و انقلابی تضمین می نماید. و شرایط مادی لازم برای تحقق دمکراسی واقعی و حقوق برابر افراد را از طریق اشتراکی کردن وسائل تولید، شکوفائی اقتصاد و نابودی بحران و بیکاری و حذف تدریجی نابرابری های اقتصادی، فراهم می آورد. در یک جامعه سوسیالیستی، کلیه افراد خلقی از هر جنسیت، ملیت یا نژادی که باشند از نظر برخورداری از حقوق سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در شرایط یکسان قرار دارند.

حقوق

حقوق در حقیقت چیزی جز اراده طبقه حاکم نیست که بصورت قانون بیان میشود. حقوق مجموعه قوانین و مقرراتی است که اعمال افراد را انگونه که تحت اجبار قدرت دولتی حاکم و بوسیله آن تعریف و تصدیق عملی میشوند، تعیین میکند. این یک ابزار مهم در خدمت طبقه حاکم برای دفاع، تحکیم و تکامل روابط اجتماعی متناسب با منافع خود و برای اعمال یک دیکتاتوری طبقاتی است.

حقوق نیز مثل دولت محصول و بیان تضاد های طبقاتی آشتی ناپذیر است. حقوق بوسیله طبقه حاکم و متناسب با منافع وی و جریان مبارزه طبقاتی، تعیین، تصحیح و یا حذف میشوند. به همین دلیل است که حقوق به آشکار ترین و مستقیم ترین شکلی منافع طبقه حاکم را بیان میکند. مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست"، در افشای ماهیت طبقاتی حقوق بورژوازی چنین میگویند:

"حقوق شما چیزی جز اراده طبقه شما نیست که بصورت قانون در آمده است. اراده ای که محتوی آن بوسیله شرایط مادی موجودیت طبقه شما تعیین میشود." (۱)

حقوق یک بخش مهم رونی اجتماعی است و بوسیله یک زیربنای اقتصادی معین تعیین میشود و بنوعی خرد در خدمت آن قرار میگیرد. حقوق در آخرین تحلیل روابط اقتصادی موجود در جامعه را حفظ و تحکیم میکند تا تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه بر سر قدرت ثابت، موجه و قانونی باقی بماند.

تفاوت ماهیت دولت سوسیالیستی و دولت طبقات استعمارگر و شکل حقوق با ماهیت کاملاً متفاوت ایجاد میکند: حقوق طبقات استعمارگر و حقوق سوسیالیستی پرولتا-ریا. حقوق کلیه طبقات استعمارگر مثل برده در اران، فئودال ها، سرمایه داران، بیابان اراده آنها و وسیله ای برای حفظ منافع اقتصادی و سیاسی آنان و سرکوب خلق زحمت کش است. بدون نابودی و خرد کردن قاطعانه دستگاه دولتی متعلق به طبقات استعمارگر و جایگزینی آن بوسیله دولت دیکتاتوری پرولتاریا، غیر ممکن است بتوان سیستم قضائی و حقوقی این دولت را بطرز ریشه ای نابود کرد. حقوق سوسیالیستی پرولتاریا بیان اراده مجموع خلق زحمتکش است که بوسیله طبقه کارگر رهبری میشود. حقوق سوسیالیستی ابزار مهمی در سرکوب دشمنان و دفاع از خلق، دفاع از انقلاب و ساختمان سوسیالیسم و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا است.

مذهب

مذهب شکلی از ایدئولوژی جوامع است و عبارت است از بازتاب تخیلی و صخ شده طبیعت و جامعه در مغز انسان ها. انگلس میگوید:

"همه مذهب جز بازتاب رویاگونه ای از نیروهای خارجی که حضور خود را بر زندگی روزمره انسان تحمیل می نمایند در مغز انسان نمی باشند، تصوراتی که در آنها نیروهای زمینی به شکل نیروهای فوق زمینی ظاهر میشوند." (۲)

(۱) مارکس/ انگلس: "مانیفست...". (۲) انگلس: "آنتی دورینگ"

پیدایش مذهب ابتدا از اینجا ناشی شد که انسان ها فاقد هرگونه امکانی برای توضیح ترکیبات بدن و رویاهایشان بودند. آنها در تفسیر پدیده های پیچیده و تفسیر دانش پدیده های جهان طبیعی، ناتوان بوده و در برابر مصائب طبیعی نمی توانستند ایستادگی نمایند. آنها بنابراین به این نتیجه رسیدند که یک نیروی فوق زمینی غول آسا بر جهان حکم میراند. این فکر به پیدایش "نیروی فوق زمینی" انجامید و مذهب از اینجا آغاز گردید. بدنیال آن با پیدایش و تکامل جوامع طبقاتی، انسان ها فاقد ابزارهایی برای شناخت درست بدبختی ها و مصیبت های ناشی از استثمار و ستم طبقاتی بودند و هیچ راهی برای فرار از این رنج ها در مقابل خود نمی دیدند. به این علل بود که آنها عمدتاً دست استمداد و کمک خواهی بسوی خدایان و ارواح دراز کردند و بیان خواهش ها و خواسته های خود را از طریق مذهب تنظیم نمودند. طبقات استعمارگر که در طول تاریخ یکی پس از دیگری بر اریکه قدرت بودند همواره مصمانه از مذهب حمایت کرده و آنرا بر اساس نیازهای خود تکامل بخشیدند تا آن نیروی روحانی آنان را مجاز و مختار نماید که سلطه خویش را بر خلق ها تدوم بخشیده و نظام استثمار خویش را در امان نگاه دارند. اینجاست که می بینیم چرا در جوامع طبقاتی، در عین آنکه آمیزه مذهب ریشه خویش را در تئوری شناخت دوران خویش دارد، ولی بویژه از یک منشاء طبقاتی برخوردار است. پیدایش و تکامل مذهب نشان میدهد که آن محصول ستم حاصل از طبیعت و ستم طبقاتی است.

در طول تاریخ بشریت، مذاهب گوناگونی ظهور کرده اند. در بین مذاهبی که هم اکنون در جهان رواج دارد، مذهب مسیحیت (کاتولیک ها و پروتستان ها)، بودائی و اسلام از همه مهمترند. کشورها و ملیت های همین دیگری مذاهب خویش را دارا هستند، از جمله "تائوئیسم" در چین، "شینتوئیسم" در ژاپن، هندوئیسم در هند، مذهب یهود و غیره.

اگرچه در طول تاریخ مواردی دیده شده که خلق های زحمتکش از مذهب بسرای سازماندهی و تکامل نیروهای خود بمنظور مبارزه علیه طبقات حاکم ارتجاعی استفاده کرده اند، معزداً در تحلیل نهائی، در جوامع طبقاتی مذهب در خدمت طبقات مسلط قرار میگیرد.

مذهب، تفکرات خرافی را بین انسان ها رواج داده، چنین تبلیغ میکند که در زندگی فعلی باید بر شرایط تمکین کرده، قانع بود تا پاداش خود را در زندگی آینده دریافت کرد. مذهب بر این عقیده است که زندگی در سرنوشت تثبیت میشود و باید با کمال میل ستم و استثمار طبقات حاکم ارتجاعی را پذیرفت و زندگی و سرنوشت برده وار موجود را پذیرفت و خوشنود بود و علیه این شرایط عصیان نکرد. چنین است که مذهب با مسموم ساختن اذهان توده های خلقی، عملاً به کمک طبقات قدرت مند



شताفته، سلطه ارتجاعی آنان را تقویت می نماید. در دوران امپریالیسم، مذهب بزرگ بورژوازی انحصار طلب هر کشور نه تنها بصورت ابزاری برای بخدمت کشیدن توده های خلق این کشورها بکار میرود، بلکه وسیله ای است برای تجاوز به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و حتی تخریب در روند انقلابی خلق های همه این کشورها. مارکس گفته است: "مذهب افیون توده ها است" (۱). این جمله مارکس جوهر ارتجاعی مذهب را عمیقاً برملا می سازد.

مذهب دشمن مرگبار علم و ماتریالیسم است. وی در ارتباط چندگانه فئرده و نژادیک با فلسفه ایده آلیستی است. مذهب در خود وی نیز درک ایده آلیستی جهان است. در تمام دوران قرون وسطای اروپا، فلسفه "اسکولاستیک" (Scolastic) در خدمت تئوری های کاتولیک ها بود. فلسفه های متعدد ایده آلیستی جدید و معاصر نیز بعنوان پایه داری خدا بوده و به شکل تئوریک سعی در مدلل ساختن آن میکنند. مذهب و فلسفه ایده آلیستی مانعی بر سر راه پیشرفت جامعه و تکامل علمی هستند و هرگونه تکاملی در علوم، ضربه محکم جدیدی بر آنها وارد می آورد. فلسفه ایده آلیستی شکل و ابزار مهمی در دفاع از مذهب است.

مذهب به هیچ وجه یک پدیده اجتماعی ابدی نیست. وی دارای قوانین مخصوص بخود برای پیدایش، تکامل و زوال است. زمانی که جوامع انسانی وارد دوران کمونیسم گردند، طبقات استثمارگر و نفوذ آنها، کاملاً محو خواهد شد و تولید مادی، فرهنگ و علوم به سطح بسیار تکامل یافته ای خواهند رسید. در این هنگام، بالاخره بشریت میتواند از پیشداوری های مذهب خلاصی یافته و بتدریج ضرورتاً مذهب زوال یابد. اما در دوران تاریخی سوسیالیسم، باید آموزش صورتهای در مقابل خرافات مذهبی که نزد بخشی از مردم یافت میشود، اتخاذ نموده، سعی در هشیار نمودن آنان نمود. در این زمینه بهیچ وجه نباید از روشهای جبری کک گرفت. بالعکس در برابر دشمنان طبقاتی که از خرافات مذهبی بمنظور تخریب انقلاب و ساختمان سوسیالیسم استفاد ه میکنند باید هشیاری فراوان داشت و اعمال آنان را شدیداً افشاء نموده و علیه آنها به شدیدترین وجهی مبارزه کرد.

در کشورهای سوسیالیستی، مثلاً در چین توده ای، مردم از آزادی اعتقاد برخوردارند. این آزادی شامل دو وجه میشود: آزادی اعتقاد مذهبی و همچنین آزادی اعتقاد نداشتن به مذهب، یعنی آزادی لامذهبی و تبلیغ آن.

(۱) مارکس: "نقد بر فلسفه حقوق هگل"، در "نقد حقوق سیاسی هگل".

## اخلاق

اخلاق یکی از اشکال ایدئولوژیک جامعه است. در هر دوره مشخص از تاریخ جوامع، اخلاق مجموعه قراردادهائی است که زندگی عمومی انسانها را هدایت و تنظیم می نماید. اینها قراردادهای مدونی است که توسط یک جامعه معین و یک طبقه معین برای تنظیم اعمال مردم برحسب دید و منافع آن طبقه معین پیشنهاد میشوند. تحقق این قراردادها ی اخلاقی با تحقق قوانین فرق میکند: اخلاق برخلاف قانون نه بر نیروی جامعه بلکه بر مقولات اخلاقی (خوبی و بدی، صحیح و ناصحیح و غیره) همچنین بر اعتقادات اجتماعی، بر معتقدات انسانها و حتی بر نیروی عادت تکیه کرده و بدین طریق اعمال انسانها را مورد ارزیابی قرار داده، بر آنها تاثیر گذارده و آنها را محدود میسازد.

اخلاق بازتاب هستی اجتماعی است، روینائی است از یک زیربنای اقتصادی معین، و مقوله ای است تاریخی. در جوامع طبقاتی، اخلاق دارای خصلت طبقاتی است. طبقات استثمارگر و طبقات استثمارشونده در این مورد هرکدام بینش خاص خود را ارا هستند. اخلاق طبقات مسلط ابزار ایدئولوژیک آنها برای اعمال و تحکیم دیکتاتوری آنها است. بورژوازی برای فریب خلقها همواره خصلت طبقاتی و تاریخی اخلاق را پرده پوشی کرده است، تا آنها نه مدافع منافع استثمارگرانه خود بلکه مدافع همسه بشریت قلمداد کند. وی سعی میکند اخلاق خود را "جاودانی"، "برتر" و "خلصل-ناپذیر" وانمود سازد.

مارکسیسم لنینیسم به ما می آموزد که هر اخلاقی مهر تاریخی خود را با خویش حمل نموده و هیچ اخلاق فوق جوامع انسانی یافت نشده و همه قابل تغییرند. هیچ اخلاق مافوق طبقاتی موجود نیست. اخلاق براساس یک پایه اقتصادی معدن بوجود می آید و طبیعتاً به آن نیز خدمت میکند. زمانی که پایه اقتصادی مورد نظر تغییر یابد اخلاق نیز ضرورتاً بعنوان روینا تغییر می یابد و جای خود را به اخلاق دیگری میدهد که پایه اقتصادی جدید را بازتاب نماید.

جوهر اخلاق بورژوائی خودخواهی بوده و تزویر و ربا خصلت اساسی آنرا تشکیل میدهد، لکن جوهر اخلاق پرولتاریائی اشتراکی بودن (کلکتیویسم) و فرد را فدای منافع جمع کردن است. اخلاق پرولتاریائی خواهان سرنگونی نظام استثمار انسان بتوسط انسان است. اسلحه ای است در دست پرولتاریا تا به کمک آن تمامی خلق زحمتکش را متحد نموده و علیه ستم و استثمار بورژوازی و کلیه طبقات استثمارگر و برای رهائی به پیکار بلند کند. اخلاق پرولتری، اخلاق کمونیستی، از انسانها میخواد.

هد که از روحیه عمیق مبین پرستی و در عین حال انترناسیونالیستی برخوردار باشند ، کاریدی تولیدی را دوست داشته باشند ، به خلق از صمیم قلب خدمت کنند ، برای رهائی خلق های انقلابی جهان کوشش نمایند ، از مشکلات نهراسند ، روحیه مبارزه جویی خود را حفظ کنند و از دنباله روی و اطاعت کورکورانه پرهیزند . انگلس میگوید:

" ... تمام تئوری های اخلاقی تاکنون ، در انجام نتیجه شرایط اجتماعی - اقتصادی همان مرحله است. و همانطوریکه جامعه تا با امروز براساس تضاد طبقاتی در حرکت بوده ، همانطور هم اخلاق اخلاق طبقاتی بوده که یا تسلط و منافع طبقاتی طبقه حاکم را توجیه کرده و یا اینکه هنگامی که طبقه تحت ستم باندازه کافی قوی بوده ، نارضایتی علیه این تسلط و منافع آینده زحمتکشان را نمایندگی نموده است. اینکه در مورد اخلاق ، نظیر دیگر بخش های شناخت انسانی ، پیشرفتی صورت پذیرفته ، بهیچ وجه مورد شک و تردید نیست. ولی ما هنوز از اخلاق طبقاتی برتر نرفته ایم. اخلاقی که برای تضاد طبقاتی و برای خاطره این تضاد باشد ، اخلاقی واقعا انسانی ، فقط در آن مرحله اجتماعی میسر است که نه تنها تضاد طبقاتی مرتفع بلکه همچنین این تضاد در عملکرد زندگی فراموش شده باشد . " (۱)

(۱) انگلس: " انتی دورینگ " ، انتشارات کارگر ، ص ۹۴ .

# ه. طبقات و مبارزه طبقاتی

طبقات اجتماعی

در هر شیوه تولیدی که در آن مناسبات استثماری موجود است، دو گروه اجتماعی متخاصم وجود دارد: طبقه استمارگر و طبقه استمارشونده. در شیوه تولید برده داری: برده داران و بردگان؛ در شیوه تولید فئودالی: فئودال ها و سرف ها؛ در شیوه تولید سرمایه داری: سرمایه داران و کارگران (بوزوازی و پرولتاریا)، دو طبقه متخاصم را تشکیل میدهند.

وجود طبقات متخاصم جدا از مبارزات طبقاتی و تضاد میان آنها نیست. این امر را مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" چنین بیان میکنند:

"تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلینین، مالک و سرف، استادکار و شاگرد، خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزهای بلاانقطاع گاه نهان و گاه آشکار، مبارزهای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فئو-مشترک طبقات متخاصم ختم میگردد، دست زده اند." (۱)

اما قبل از مارکس نیز مورخین و اقتصاددانان بوزوا به وجود طبقات و مبارزات طبقاتی پی برده بودند. در واقع، یکی از مهمترین دستاوردهای مارکسیسم در زمینه آموزش مقوله طبقات و مبارزات طبقاتی اثبات این نکته بود که:

"وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است..." (۲)

و یا به نقل از انگلس:

"موجودیت طبقات و بنابراین تضاد میان آنان نیز بنویه خود به درجه تکامل وضع اقتصادی و خصالت و شیوه تولید و مبادله (که چگونگی آنها همان شیوه تولید معین میکنند) بستگی دارد." (۳)

بنابراین مارکس برای اولین بار رابطه بین مقوله طبقه و مقوله شیوه تولید را نشان داد. لنین با حرکت از این رابطه تعریف مارکسیستی زیر را از طبقات اجتماعی ارائه میدهد:

(۱) مارکس/انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"، ص ۳۴.

(۲) از نامه مارکس به وید میر، "مکاتبات"، ۱۸۵۲.

(۳) انگلس: پیشگفتار بر "هیچدم برومر لوتی بنایپارت"،

"طبقات به گروه های بزرگی از افراد اطلاق میگردد که: ۱- برحسب جای خود در سیستم تاریخا معین تولید اجتماعی؛ ۲- برحسب مناسبات خود (که اغلب بصورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسائل تولید؛ ۳- برحسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابراین ۴- برحسب شیوه های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند، از یکدیگر متمایزند. طبقات آنچنان گروه هایی از افراد هستند که ازین آنها يك گروه میتوانست بدلت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورند." (۱)

از تعریف فوق نتیجه میگیریم که برای تشخیص و تعیین طبقات اجتماعی در هر شیوه تولیدی معین باید شکل خاص مناسبات حاکم و مناسبات تولیدی را مورد مطالعه قرار داد. اما مناسبات تولیدی در اساس به مساله مالکیت بر وسائل تولید و چگونگی توزیع مازاد تولید جامعه تحویل داده میشود. مارکس در این باره میگوید:

"شکل اقتصادی ویژه ای که در پرتو آن اضافه کار نبرد اخته شده از دست مولدین بلاواسط بیرون کشیده میشود، مناسبات بین حکومت کنندگان و حکومت شوندهگان را تعیین میکند. همانا همیشه در مناسبات مستقیم بین مالکین شرا-بط تولید و مولدین بلاواسط است که باید عمیق ترین راز و اساس پنهان ساختمان اجتماعی... را جستجو نمود." (۲)

طبقاتی که در زمینه اقتصادی موضوع غالب را اشغال میکنند، از نظر سیاسی نیز دارای موضع سلط هستند. تعلق انسان ها به این یا آن طبقه موضع سیاسی آنان را تعیین میکند.

در جریان تکامل تاریخ، طبقات بمثابة محصول سیستم مالکیت خصوصی بر وسائل تولید در مرحله معینی از تکامل تولید اجتماعی ظاهر شده اند. در سیستم جماعت های بدوی، سطح نیروهای مولده بسیار نازل بود و مازاد تولیدی در کار نبود است. ابزار و وسائل تولید در مالکیت اشتراکی عمومی بود و کار و توزیع ثروت بطور عمومی و اشتراکی صورت می گرفته است. در این مرحله از تکامل جامعه تمایزات طبقاتی وجود نداشته و نمی توانسته وجود داشته باشد. اما همراه با رشد نیروهای مولده و ایجاد یک مازاد محصول و استقرار یک تقسیم کار اجتماعی و سیستم مالکیت خصوصی، اقلیتی از جامعه که ابزار تولید را در تصرف خود داشته، بدون انجام کاری، محصول و ثمره کار اکثریت عظیم مردم را که از ابزار تولید جدا گشته بودند تصاحب نمود و بدین ترتیب رابطه میان استثمارگر و استثمارشونده، میان غالب و مغلوب پدیدار و جامعه به طبقات متخاصم تقسیم میگردد.

(۱) لنین: "ابتکار بزرگ"، منتخب آثار، ص ۶۹۶ (۲) مارکس: "سرمایه"، ج ۳.

### گروه اجتماعی، جناح طبقاتی

طبق تعریف طبقات اجتماعی، در هر شیوه تولیدی معین، تنها دو طبقه متخاصم موجودند، ولی این بدین مفهوم نیست که تمام افراد جامعه به یکی از دو طبقه متخاصم تعلق داشته باشند. در بین تمام افراد و گروه های اجتماعی يك شیوه تولیدی معین، تنها بخشی بصورت طبقات اجتماعی متشکل میشوند. این افراد و گروه های اجتماعی همان کسانی هستند که مستقیما در پروسه تولید شرکت دارند و دو قطب متخاصم (استثمارکنندگان و استثمارشوندگان) را تشکیل میدهند. اما علاوه بر این دو طبقه اجتماعی متخاصم، گروه های اجتماعی دیگری نیز یافت میشوند. این گروه های اجتماعی بمثابة طبقات اجتماعی تعریف نمی شوند. بعنوان مثال، انتشار خرد بورژوازی مانند فرهنگیان، بخش هایی از کارمندان دولتی، وکلا، دانشجویان و غیره جزء گروه های اجتماعی هستند که مستقیما با کار تولیدی پیوندی ندارند و در خدمت دستگاه ها و نهاد های روینائی جامعه قرار دارند.

همانطور که گروه های اجتماعی را نباید با طبقات اجتماعی اشتباه گرفت، بیین مفهوم طبقه اجتماعی و مفهوم جناح طبقاتی نیز اختلاف اساسی موجود است. جناح های طبقاتی تبلوری است از تقسیم بندی های درون یک طبقه. يك جناح طبقاتی بخشی از یک طبقه را تشکیل میدهد. برای مثال، طبقه بورژوازی کلاسیک به چندین جناح تفکیک میگردد: جناح بورژوازی صنعتی، جناح بورژوازی تجاری و جناح بورژوازی مالی. در اینجا، مساله اساسی اینست که بر مبنای چه معیار علمی میتوان جناح بندی های درون یک طبقه را تشخیص و تمیز داد. در "سرمایه"، مارکس از مفهوم مجسرد: "ارزش اضافی" به مفاهیم مشخص "سود کارخانه"، "سود تجاری" و "بهره" میسرود و نشان میدهد که ارزش اضافی در مرحله تحلیل مشخص از عملکرد سرمایه به شکل سود کارخانه، سود تجاری و بهره تجلی می یابد. بنابراین جناح بندی های درون بورژوازی را باید طبق اشکالی که تحت آن ارزش اضافی بطور مشخص تظاهر می یابد تعیین کرد. بدین ترتیب، سود کارخانه به تشخیص و تعریف بورژوازی صنعتی، از سود تجاری به بورژوازی تجاری و از بهره، پولی به بورژوازی مالی می رسیم.

در مورد طبقه کارگر نیز، "آریستوکراسی کارگری" یک جناح طبقه کارگر را تشکیل میدهد.

در درون طبقه حاکم جوامع تحت تسلط امپریالیسم نیز، جناح بندی های طبقاتی مختلفی موجود است که عموما هرکدام از جناح ها به یکی از قدرت های امپریالیستی وابسته است.

مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی مبارزه میان استثمارگران و استثمار شوندگان ، استثمارگران و استثمار شونده است که نتیجه اجتناب ناپذیری تقسیم جامعه به طبقات است. مبارزات طبقات متخاصم در زمینه های اقتصادی ، سیاسی و ایدئولوژیکی مبین منافع و تضاد های طبقاتی می باشند . در يك جامعه طبقاتی ، مبارزه طبقاتی يك پدیده عینی ، اجتنابناپذیر و مستقل از اراده انسان ها است. این مبارزه نیروی محرك تكامل تاریخ در جوامع طبقاتی است ، و توده های زحمتکش که در راس این مبارزه برای استقرار نظام نوین قرار میگیرند سازندگان واقعی تاریخ اند .

در جوامع طبقاتی هیچ طبقه استثمارگر به میل خود موضع غالب خویش را ترك نگفته است : تضاد های طبقاتی فقط از طریق مبارزه طبقاتی حل میشوند .

"مارکس برای نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد ، قانونی که بموجب آن هر مبارزه تاریخی هم از مبارزه در عرصه سیاسی ، مذهبی ، فلسفی یا در هر عرصه دیگر ایدئولوژیکی ، در واقعیت امر جز نمود ارکم و بیش روشن مبارزه طبقات جامعه چیز دیگری نیست." (۱)

مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی سه شکل اساسی به خود میگیرد : مبارزه اقتصادی ، مبارزه سیاسی و مبارزه ایدئولوژیکی .

مبارزه اقتصادی برخورد بین طبقات متخاصم در زمینه اقتصادی (عملی) است . این برخورد در مقاومت طبقه و انتشار استثمار شونده علیه طبقات استثمارگر تجلی می یابد . لنین مبارزه اقتصادی پرولتاریا را چنین تعریف میکند :

"مبارزه اقتصادی ، مبارزه دست جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سود مند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. این مبارزه ناچار مبارزه ای حرفه ای است، زیرا که شرایط کار در حرفه ها گوناگون بغایت مختلف می باشند و بنابراین مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمی تواند بر حسب حرفه های مختلف انجام نگیرد ." (۲)

مبارزه ایدئولوژیکی مبارزه ای است بین ایدئولوژی طبقه استثمار شونده و ایدئولوژی طبقه استثمارگر . در جامعه بورژوازی ، مبارزه ایدئولوژیکی مبارزه ای است بین ایدئولوژی بورژوائی و تمام اشکال نظاره رآن و ایدئولوژی پرولتری .

(۱) انگلس: پیشگفتار بر "هیجد هم برومرو لوی بناپارت"

(۲) لنین: "چه باید کرد؟"

مبارزه سیاسی ، مبارزه ای است که بین طبقات برای تصرف قدرت سیاسی درمی گیرد . لنین در این باره میگوید : "هر مبارزه طبقاتی يك مبارزه سیاسی است" . مبارزه سیاسی فقط هنگامی به مبارزه ای واقعی و قاطع و پیشرفته تبدیل میشود که به زمینه سیاسی گسترش یابد . و البته این نیز بخودی خود کافی نیست ، چه در سیاست هم میتوان خود را به مسائل جزئی و بدون اهمیت محدود ساخت و به عمق نرفت . مارکسیسم معتقد است که مبارزه طبقاتی تنها هنگامی فتلای کامل می یابد و در "مقیاس تمامی ملت" جبریمان می یابد که تنها به زمینه سیاسی اکتفا نکرده ، بلکه در سیاست آتچیزی را انتخاب نماید که از همه اساسی تر باشد ، یعنی مساله سازماندهی تصرف قدرت سیاسی . مبارزه اقتصادی و ایدئولوژیکی طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه داران لازم و ضروری است و در نضج گیری آگاهی سیاسی کارگران دارای اهمیت فراوانی است ، اما این مبارزات به تنهایی کافی نیستند . تنها در مبارزه سیاسی است که مبارزه طبقاتی مضمون واقعی خود را می یابد . تا هنگامی که مبارزه به زمینه سیاسی یعنی به مرحله مورد سوال قرار نماند ، تمام سیستم استثمار ارتقا نیابد ، مبارزه طبقاتی در محدوده برخورد ها و مطالبات جزئی باقی می ماند . لنین خاطرنشان می سازد که :

"مبارزه کارگران تنها وقتی مبارزه طبقاتی میگردد که همه نمایندگان پیشرو آهنگ مجموعه طبقه کارگر تمام کشور آگاهی یافته باشند که يك طبقه کارگر واحد را تشکیل میدهند و نه علیه این یا آن کارفرما ، بلکه علیه تمامی طبقه سرمایه داران و ظلمت حکومت که از وی حمایت میکنند دست به عمل میزنند . این تنها وقتی است که هر کارگر آگاه گردد که عضو طبقه کارگر در مجموع آنست ، وقتی که او مبارزه روزمره خود ، برای مطالبات جزئی ، علیه فلان کارفرمایان و فلان مامسوران را بشتابه نبرد علیه تمامی بورژوازی و تمام حکومت بنگرد ، تنها در آنوقت است که عمل او مبارزه طبقاتی میگردد . . . مبارزه کارگران علیه سرمایه داران تا آن حد که مبارزه طبقاتی میشود ضرورتا مبارزه سیاسی میگردد ." (۱)

بنابراین ، سه نوع اساسی مبارزه ای که در بالا شرح آنها رفت کل واحدی را تشکیل میدهند که اصطلاحا مبارزه طبقاتی نامیده میشود . از این سه نوع مبارزه ، مبارزه سیاسی در مفهوم مبارزه برای تصرف قدرت سیاسی مقام عمده و محوری را داراست. تصرف قدرت سیاسی از طریق مبارزه مسلحانه و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا عالی ترین شکل مبارزه سیاسی است . ( در مورد مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا ، نگاه کنید به "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" )

(۱) لنین: "وظیفه فوری ما" ، ك. آ. ، ج ۴ .

موقعیت طبقاتی، مقام و جایی است که افراد جامعه در روند تولید و در ساختار اجتماعی اشغال میکنند. برای تشخیص و تعیین طبقات مختلف در یک جامعه، طبقاتی باید موقعیت طبقاتی افراد و گروه‌های اجتماعی یعنی مناسبات خاص آنها و وسائل تولید و جایگاه آنها در ساختمان اجتماعی را مورد بررسی و مطالعه قرار داد.

منشاء طبقاتی اصطلاحی است که با موقعیت طبقاتی متفاوت است. منظور از منشاء طبقاتی بگ فرد یا افرادی از جامعه موقعیت و وضعیت طبقاتی محیط اجتماعی است که آن فرد یا افراد در آن پرورش یافته اند. مثلا موقعیت طبقاتی خانواده، یک ملامک اصلی تعیین منشاء طبقاتی افراد جامعه است.

موضع طبقاتی نیز از منشاء طبقاتی و موقعیت طبقاتی متمایز است. در هر جامعه، علاوه بر طبقات اصلی متخاصم، گروه‌های اجتماعی بینابینی نیز موجودند. این گروه‌ها در مبارزات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود مواضع و نقطه نظرهای اتخاذ میکنند که در آخرین تحلیل همیشه به نفع یکی از طبقات متخاصم خواهد بود. لکن، از جانب دیگر، همه اعضای یک طبقه لزوماً از منافع طبقاتی طبقه خود در یک شرایط و اوضاع احوال سیاسی معین دفاع نمیکنند؛ مانند آریستوکراسی کارگری که بخش کوچکی از کارگران کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی را تشکیل میدهد و بجای دفاع از منافع طبقه کارگر به حمایت از بورژوازی برمی‌خیزد. و یا مانند "صنوف متوسط" که به قول مارکس:

"... اگر آنها انقلابی اند تنها از این جهت است که در معرض این خطر اند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمی‌کنند، بلکه از مصالح آنی خویش مدافعه می‌نمایند. پس نظریات خویش را ترک می‌گویند تا نظر پرولتاریا بپدیرند." (۱)

در مورد روشنفکران انقلابی، لنین خاطر نشان می‌سازد که معیار اصلی تشخیص مارکسیست‌های واقعی از غیرواقعی عبارت است از اتخاذ نقطه نظر و موضع طبقاتی پرولتاریا و پراتیک انقلابی در خدمت این طبقه.

(۱) مارکس / انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"

مارکسیسم هنگامی که در اوضاع و احوال سیاسی مشخص، فعالیت و عملکرد افشار و طبقات مختلف را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار میدهد، از اصطلاح "نیروه‌های اجتماعی" استفاده میکند. یک گروه اجتماعی حتی میتواند طبقه‌ای را تشکیل بدهد بدون آنکه یک نیروی اجتماعی باشد، مانند خرده مالکین روستا در برخی از کشورهای سرمایه داری. اما افشاری از خرده بورژوازی میتوانند نقش یک نیروی اجتماعی را (در شرایط و اوضاع و احوال سیاسی خاص) ایفا نمایند، بدون آنکه طبقه معینی را تشکیل دهند. نیروی اجتماعی لزوماً در یک سازمان سیاسی متشکل نیست، اما تظاهر سیاسی وی در نقش و فعالیت مبارزاتی اش تجلی می‌یابد. در یک روند انقلابی، سه نوع نیروی اجتماعی را از یکدیگر میتوان تفکیک نمود:

- ۱- نیروهای محرک انقلاب که شامل آن گروه‌های اجتماعی است که بطور فعال در روند انقلاب شرکت می‌ورزند. در انقلاب دمکراتیک نوین، این نیروهای محرک عبارتند از: کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بخشی از بورژوازی متوسط (ملی).
- ۲- نیروی اصلی انقلاب که شامل آن گروه اجتماعی است که از لحاظ کمی بزرگترین نیروی محرک انقلاب می‌باشد. مانند دهقانان در انقلاب دمکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم.
- ۳- نیروی رهبری‌کننده انقلاب که در عصر ما به پرولتاریا گفته میشود.

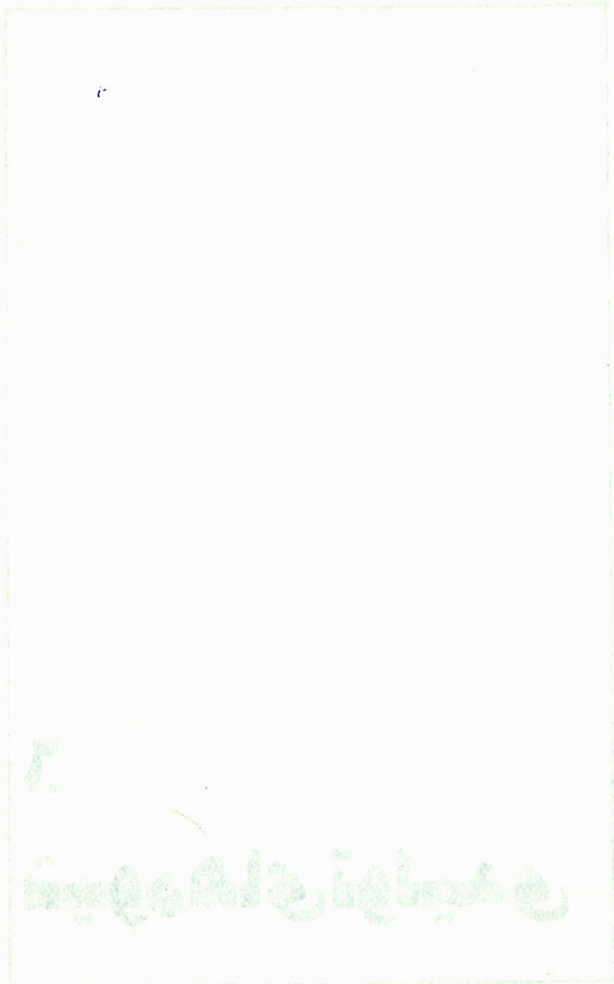
۶  
شیوه‌های تولیدی

شیوه تولید اشتراکی اولیه

انسان با تهیه ابزار کار، خود را از حیوانات متمایز ساخت. انسان‌ها بوسیله کار و ساختن ابزار کار از قلمرو حیوانات خارج شدند و جامعه انسانی اولیه را تشکیل دادند. در جامعه اولیه انسانی، نیروهای اولیه در سطح بسیار نازلی قرار داشتند و ابزار تولید به منتهی درجه ابتدائی و ساده بود. انسان‌ها با کمک این ابزار تولید به تهیه وسائل معاش خود می پرداختند و سطح نازل نیروهای اولیه، این جوامع انسانی را شدیداً به طبیعت وابسته میکرد. ابزار کار مانند قطعه سنگ‌های زخمت تراشیده شده یا چماق که جزء اولین ابزار کار انسان بود، نوعی ادامه صنوعی یکی از اعضای بدن انسان محسوب می شد. وسائل کار آنچنان ابتدائی بود که برای انسان‌های جامعه اولیه ممکن نبود بطور انفرادی علیه نیروهای طبیعت و حیوانات مبارزه کنند. این امر ضرورت کار دستجمعی، مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید (ابزار تولید و زمین) و توزیع متساوی محصولات را ایجاد میکرد. مناسبات تولیدی اشتراکی فوق به جامعه انسانی اولیه خصلت اشتراکی میداد. انسان‌های این جوامع هیچ گونه درکی از مالکیت خصوصی بر وسائل تولید نداشتند. کار آنها هیچگونه مازادی بیش از آنچه که برای نیازمندی‌های زندگی ضرور بود - یعنی اضافه محصول - تولید نمیکرد. در چنین شرایطی، نابرابری ثروت، طبقات و استثمار انسان از انسان وجود نداشت و نمی توانست وجود داشته باشد. وسائل تولید در مالکیت اجتماعی جماعت‌ها کوچکی قرار داشت که کم و بیش جدا از همدیگر بسر می بردند.

بدین ترتیب، قانون اساسی شیوه تولید اشتراکی اولیه عبارت بود از: تأمین نیازمندی‌های زندگی انسان‌ها به کمک ابزار تولید اولیه و براساس مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید، کار دستجمعی و توزیع متساوی نعم مادی و محصولات. در این جوامع از آنجا که مالکیت خصوصی وجود نداشت و از آنجا که جامعه به طبقات تقسیم نشده بود، امکان وجود دولت هم نبود. لنین میگوید:

"در جامعه اولیه شواهدی برای وجود دولت دیده نمی شود. در این جامعه، سلطه، رسوم، انوریته، احترام و قدرتی که کهنسالان دودمان‌ها از آن برخوردارند مشاهده میشود و این قدرت شامل زنان نیز می شده است. موقعیت و مقام سابق زنان شباهتی با وضع کنونی زنان که از حقوق برخوردار نیستند و تحت ستم قرار دارند نداشته است. اما ما در این دوره و در هیچ





کجا با انسان‌هایی که به مقام خاصی ارتقاء یافته و از دیگران متمایز باشند و بر دیگران حکمروائی کنند و برای حکومت کردن به دستگاه اعمال قهر و دستگاره اجباری ویژه‌ای توسل جویند، روبرو نیستیم." (۱)

انسان‌ها در نتیجه کسب تجربه، آموختند که ابزارهای مختلفی (از فلزات) و سپس ابزار فلزی بسازند و بدین طریق نیازمندی‌های زندگی خود را از راه شکار دامپروری و کشاورزی تامین کنند. مناسبات تولیدی حاکم در جامعه اشتراکی اولیه تا مرحله معینی با سطح رشد نیروهای مولده انطباق داشت. اما هنگامی که ابزار نوین فلزی و تکامل یافته وارد عرصه تولید شد و با ارتفاع سطح حاصلخیزی و بارآوری کار، امکان گذار به اقتصاد غیراشتراکی (انفرادی) فراهم آمد، جماعت‌های مختلف و سپس افراد مختلف یک جماعت به کارهای تولیدی مختلف پرداختند. پیدایش قبایل شیبانی (دام-پروری) در برابر کشاورزی اولین تقسیم کار بزرگ اجتماعی را به وجود آورد و سپس، تمایز پیشه‌وری از کشاورزی و دامپروری در همین تقسیم کار بزرگ اجتماعی را ایجاد کرد. مالکیت خصوصی با تقسیم اجتماعی کار و با رشد و توسعه مبادله رابطه جدائی - ناپذیر دارد. با توسعه نیروهای مولده، نعم مادی بیش از آنچه که مورد نیاز زندگی انسان‌ها بود فراهم آمد و این امر امکان تصاحب اضافه کار و اضافه محصول را بوسیله عده‌ای به وجود آورد. بدین ترتیب، بدنیال تقسیم کار و پیدایش مالکیت خصوصی، تقسیم به طبقات پدید آمد و جامعه اشتراکی رو به زوال رفت. در چنین شرایطی که انسان می‌توانست به کمک ابزار تولید تکامل یافته تر بیش از آنچه که مورد نیاز زندگی اش باشد تولید کند، در جنگ‌ها برای فاتحین با صرفه تر بود که دیگر مانند سابق اسیران را نکشند، بلکه آنها را به بردگی کشند. خانواده‌های ثروتمند و اعیان بر بردگان مسلط شدند و نظام‌های برده‌داری در نتیجه چنین روندی پدیدار گشت.

#### نظام برده‌داری

شیوه تولید مبتنی بر برده‌داری نتیجه رشد نیروهای مولده، پیدایش اضافه محصول، پیدایش مالکیت خصوصی بر وسائل تولید (از جمله بر زمین) و سرانجام تصرف این اضافه محصول بتوسط مالکین وسائل تولید بود. ویژگی تعیین‌کننده مناسبات تولیدی در نظام برده‌داری، مالکیت برده‌داران نه تنها بر وسائل تولید بلکه بر بردگانی که خود تولیدکننده هستند، می‌باشد. در نظام

(۱) لنین: "دولت و انقلاب"،

برده‌داری، برده حتی انسان هم محسوب نمی‌شود. برده شیئی بود که به صاحبش تعلق داشت. صاحب برده (برده‌دار) می‌توانست آزادانه و بطور نامحدود بر برده خود مسلط و حاکم باشد. برده نه تنها به شدیدترین وجهی مورد استثمار قرار می‌گرفت، بلکه مانند دام خرید و فروش می‌شد و صاحبش می‌توانست بدون اینکه مجازات شود برده خود را بکشد.

"همانطور که گاو محصول کارش را به دهقان نمی‌فروشد، برده نیز نه نیروی کارش را به تنهایی، بلکه وجودش را با تمام نیروی کارش برای همیشه به صاحب برده می‌فروخت." (۱)

نظام برده‌داری می‌توان بمانند اولین و خشن ترین شکل استثمار انسان از انسان تلقی نمود. اقتصادی که بر اساس برده‌داری استوار بود بطور عمده خصالت طبیعی (اقتصاد جنسی) داشت. در نظام برده‌داری، واحدهای اقتصادی هر یک نیازمندی‌های خود را از طریق تولید تامین می‌کردند و عرصه مبادله بطور عمده شامل بردگان و اشیای تجملی بود.

در نظام برده‌داری، تمدن (علوم، فلسفه، هنر...) به سطح بالاتری نسبت به دوران قبل رسید، ولی از ثمره آن فقط قشر کوچکی انجمنه برده‌داران که تعدادشان معدود بود بهره می‌بردند. شیوه تولیدی که بر اساس برده‌داری استوار بود، در مقابل بیسه با جامعه اشتراکی اولیه به رشد بیشتر نیروهای مولده جامعه منجر شد. لکن، این شیوه تولید، در جریان رشد و تکامل بعدی خود، در اثر کار بردگانی که به حاصل کار خود هیچگونه علاقه‌ای نداشتند، ساقط گردید. گسترش و رواج کار بردگی و موقعیت و شرایط زندگی بردگانی که از هیچ حقوقی برخوردار نبودند، سرانجام به سقوط نیروهای مولد اصلی جامعه، به سقوط نیروی کار و به ورشکستگی تولیدکنندگان جز (دهقانان و پیشه‌وران) منجر شد. قیام‌های بردگان، نظام برده‌داری را به لرزه درآورد و نابودی اجتناب ناپذیر آن نظام را ایجاب نمود.

(۱) مارکس: "کار مزدوری و سرمایه".

شیوه تولید فئودالی

در شیوه تولید فئودالی عمده ترین وسیله تولید زمین است. پروسه کار شامل زمین و مواد خام حاصله از آن (که توسط خود تولید کننده مستقیم تولید میشود) و وسایل ابتدائی و عقب افتاده تولید کشاورزی و صنعت خانگی (وسایل بدوی کشت، گاو، اسب، ابزار کار ساده دستی ساخت صنعت پیشه وری) و نیروی کار تولید کننده مستقیم (دهقان وابسته به ارباب و زمین یا "سرف" - رعیت) می باشد.

در شیوه تولید فئودالی، بزرگترین نیروی مولده را دهقانان تشکیل میدهند. پروسه کار در این شیوه تولیدی، به دلیل سطح نازل رشد تکنیک و ابزار تولید، خصلت فردی دارد. تقسیم تکنیکی کار تقریباً ناچیز است. دهقان وسایل کار و پروسه کار را تحت کنترل و تسلط خود دارد و بین او از یکسو و وسایل تولید (زمین و ابزار تولید) و پروسه تولید از سوی دیگر، وحدت موجود است.

تولید فئودالی یک تولید خودکفایتی است. هدف تولید نه برای مبادله بلکه برای مصرف خود تولید کننده است. صنعت بصورت صنعت خانگی دهقانی است و بنابراین از کشاورزی جدا نیست. بعبارت دیگر، تقسیم اجتماعی تولید در جامعه در سطح نازلی قرار دارد.

مناسبات اجتماعی در چنین مرحله ای از تکامل نیروهای مولده و مناسبات تکنیکی تولید، خصلت فئودالی دارد. مناسبات اجتماعی فئودالی، روابط مشخصی است که بین مالکین عمده ترین وسایل تولید (یعنی فئودال ها که مالک زمین اند) و تولید کنندگان مستقیم (یعنی دهقانان) برقرار میشود.

فئودال تنها مالک حقوقی زمین است، بدون آنکه آنرا در تصرف خود داشته باشد یعنی قادر باشد این وسیله تولید را شخصا مورد استفاده قرار دهد. سایر وسایل تولید (ابزار تولید) هم نه در تصرف و نه در مالکیت فئودال است. بنابراین فئودال هیچگونه تسلط و کنترلی بر پروسه تولید ندارد. برعکس تولید کننده مستقیم مالک واقعی ابزار کار است. وی بر روی زمینی که متعلق به وی نیست و با کمک ابزار کارش به کار کشاورزی می پردازد و نیازمندی های معیشتی خود و خانواده اش را برآورده می سازد. دهقانان بر وسایل تولید و پروسه تولید مسلطند و شرایط مادی لازم برای امرار معاش و انجام کار در تصرف آنها است، لذا قاعدتاً آنها احتیاجی ندارند که خود را به ارباب وابسته کنند و برای او کار رایگان انجام دهند. بنابراین این سوال پیش می آید که چرا دهقانان به ارباب فئودال وابسته می شوند و مجبور میگردند برای او بیگاری بکشند؟ چرا و چگونه اضافه تولید دهقانان یعنی آنچه که اضافه بر احتیاجات

ضروری زندگی دهقان و خانواده اش تولید میشود، بوسیله فئودال غصب و تصاحب میشود؟ کارل مارکس به این سوال اساسی، که حلقه اصلی و مرکزی تعریف شیوه و مناسبات تولید فئودالی را تشکیل میدهد، چنین پاسخ میدهد:

"بدیهی است که در تمام اشکالی (منظور اشکال اقتصادی است - مترجم) که در آنها وسایل تولید و وسایل کار لازم برای تهیه وسایل معیشت خویش در تصرف تولید کننده بلاواسطه باقی بماند، مناسبات مالکیت در آن واحد ناگزیر باید در شکل مناسبات بین ارباب و خادم (منظور "سرف" است - م. م.) ظاهر شود. بدین ترتیب، تولید کننده مستقیم آزاد نیست (....) فرصت کنیم که در اینجا (منظور در سیستم سرواژ یا فئودالی است - م. م.) تولید کننده بلاوا - سط متصرف ابزار تولید خود و وسایل مادی لازم برای انجام کار و امرار معاش خود می باشد. او بطور مستقل به کشت قطعه زمین خود و در ارتباط با آن به کار صنعت روستائی خانگی می پردازد (....) در چنین شرایطی، علل ماورای اقتصادی، حال با هر خصلتی که داشته باشند، باید عمل نمایند تا آنها (منظور سرف ها است - م. م.) را وادار به کار مجانی روی زمین مالک اسمی زمین نمایند." (۱)

تضاد بین مالکیت حقوقی (یا اسمی) فئودال بر زمین با حق تصرف دهقان بر وسایل تولید (زمین و غیره) بدین شکل حل میشود که فئودال با توسل به جبر ماورای اقتصادی (جبر و زور سیاسی و ایدئولوژیک) مالکیت حقوقی خود را به قدرت بر روی دهقانان تبدیل میکند و از این طریق اضافه کار تولید کننده مستقیم را به تصاحب خود درمی آورد و حق بهره وری از ثمرات زمین را به خود اختصاص میدهد.

در شیوه تولید فئودالی، تضاد اساسی، تضاد است بین خصلت مستقل کار فردی تولید کننده مستقیم (یعنی کار مستقل فردی، تسلط تولید کننده بر وسایل تولید و بر پروسه تولید، تصرف شرایط مادی تولید) و خصلت فئودالی مالکیت بر مهم ترین وسیله تولید (یعنی مالکیت حقوقی فئودال بر زمین و ضرورت اعمال اجارات ماورای اقتصادی بمنظور تصرف اضافه تولید تولید کننده مستقیم).

تضاد اساسی فوق در سطح طبقات بصورت تضاد بین طبقه فئودال ها و طبقه دهقانان بروز میکند. مناسبات تولیدی فئودالی سدی در مقابل رشد نیروهای مولده جامعه است زیرا ارباب فئودال تمامی اضافه کار تولید کننده مستقیم را برای تأمین زندگی پرتحمل خود تصرف میکند و بنابراین هیچ مشوقی وجود ندارد که دهقانان را به

(۱) مارکس: "سرمایه"، کتاب سوم، جلد سوم (تاکید از ما است).

رشد تکنیک و تکامل وسائل تولید و پروسه تولید و شیوه تولید سوق دهد. تضاد عمده میان دهقانان و فئودال‌ها موجب مبارزات و قیام‌های دهقانی علیه اسارت و قیود فئودالی می‌شود. این قیام‌ها علت اصلی پاشیدگی و اضمحلال نظام فئودالیسم می‌گردند.

#### صورت‌بندی اجتماعی نیمه - فئودالی

صورت‌بندی اجتماعی (فورماسیون) نیمه فئودالی، فورماسیون خاصی است که در اثر تهاجم سرمایه‌امپریالیستی و بطور کلی امپریالیسم به کشورهای مستعمره، نیمه - مستعمره و وابسته که قبل از نفوذ امپریالیسم، شیوه تولید فئودالی بر آنها حاکم بود، شکل می‌گیرد.

ساخت اقتصادی فورماسیون نیمه فئودالی یک ساخت اقتصادی مرکب و پیچیده است. در این ساخت مرکب عمدتاً دو نوع مناسبات تولیدی در کنار هم وجود دارند. مناسبات تولیدی نوع سرمایه‌داری (تضاد کار با سرمایه، کمراد ور و بوروکراتیک) و مناسبات تولیدی فئودالی (تضاد بخش‌کننده و عمده دهقانان - دهقانان فقیر و میانحال - و پرولتاریای ده با مالکان ارضی فئودال).

یکی از ویژگی‌های اساسی جامعه نیمه فئودالی در این است که هجوم سرمایه‌های امپریالیستی باعث ایجاد تغییرات و تحولاتی در ساخت اقتصاد فئودالی کشور می‌گردد. مائوتسه دون عملکرد امپریالیسم را در مورد جامعه فئودالی کهن چین، در زمینه ایجاد تغییر و تحول در ساخت اقتصادی سنتی، چنین توضیح می‌دهد:

"جامعه فئودالی چین تقریباً سه هزار سال دوام داشت. تنها از اواسط قرن نوزدهم بود که در نتیجه هجوم سرمایه‌داری خارجی در این جامعه، تغییرات شگرفی بوجود آمد. چون در اقتصاد کالائی که در بطن جامعه فئودالی چین رشد یافته بود نخستین نطفه‌های سرمایه‌داری بوجود آمد، چین حتی بدون نفوذ سرمایه‌داری خارجی نیز می‌توانست رفته‌رفته به یک جامعه سرمایه‌داری تکامل یابد. هجوم سرمایه‌داری خارجی این جریان را تسریع کرد. سرمایه‌داری خارجی نقشی بزرگ در تلاش کردن اقتصاد اجتماعی چین ایفا کرد. از یک طرف اساس اقتصاد طبیعی خودکفایتی چین را ویران کرد، صنایع دستی را در شهرها و پیشه‌وری خانگی دهقانان را تخریب نمود و از طرف دیگر موجب تسریع رشد اقتصاد کالائی در شهر و روستا گردید.

" این جریان‌ها بجز آنکه تاثیر متلاشی‌کننده‌ای در اساس اقتصاد فئودالی چین داشت، شرایط و امکانات عینی معینی نیز برای رشد تولید سرمایه‌داری چین فراهم آورد. با ویران شدن اقتصاد طبیعی، بازاری جهت فروش کالا برای سرمایه‌داری بوجود آمد و در عین حال با خانه‌خوابی توده‌های عظیم دهقانان و پیشه‌وران نیز بازار نیروی کار برای سرمایه‌داری پیدا شد." (۱)

در جامعه نیمه فئودالی، علیرغم تغییراتی که هجوم سرمایه‌های امپریالیستی در سطح اقتصاد سنتی بوجود می‌آورند، معیناً بعینت تباری امپریالیسم با فئودال‌ها، مناسبات استثمار فئودالی در اقتصاد روستا محفوظ باقی می‌ماند. در اقتصاد روستای جامعه نیمه فئودالی، مناسبات تولیدی حاکم همچنان مناسبات فئودالی است و تضاد اساسی، تضاد بین دهقانان با مالکان ارضی فئودالی است. مائوتسه دون در مورد جامعه نیمه فئودالی چنین می‌گوید:

"اساس اقتصاد خودکفایتی دوران فئودالی ویران شده است ولی نظم - استعمار فئودالی، استثمار دهقانان بوسیله مالکان ارضی دست‌نخورده باقی است." (۲)

"طبقه حاکم فئودال - مالکان ارضی (....) صاحب قسمت اعظم ارضی بودند درحالی‌که دهقانان یا خیلی کم زمین داشتند و یا بکلی زمین نداشتند. دهقانان با وسایل خود در مزارع مالکان ارضی و اشراف (....) کار می‌کردند و مجبور بودند ۴۰، ۵۰، ۶۰، ۷۰ و گاهی ۸۰٪ محصول و حتی بیشتر از آنرا به آنها بدهند که صرف‌لذت خصوصیشان می‌شد (....) دهقانان در بند فئودالیسم گرفتار بودند و آزادی شخصی نداشتند. مالک ارضی حق داشت هر وقت بخواهد به دهقانان دشنام بدهد، آنها را بزند و حتی بکشد و دهقانان از هرگونه حقوق سیاسی محروم بودند." (۳)

بدین ترتیب، در جامعه فئودالی، اساس شیوه تولید فئودالی که مبتنی بر مناسبات خاصی است (یعنی اخذ مازاد کار تولیدکننده مستقیم بوسیله مالک ارضی فئودال از طریق اجبار غیراقتصادی) محفوظ باقی ماند. معیناً در این فورماسیون تغییر و تحولات مهمی در زمینه‌های تقسیم تولید اجتماعی (جداشدن صنعت از کشاورزی و از میان رفتن تدریجی صنعت خانگی روستایی) و توسعه تولید کالائی پدید

(۱) مائوتسه دون: "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"، م.آ.، ج ۲، ص ۴۵۶.

(۲) همانجا، ص ۴۶۱.

(۳) همانجا، ص ۴۵۳.

آمد. اقتصاد خودکفایتی متلاشی میگردد، در سطح دهقانان، فشریندی به دهقانان مرفه، میانه حال و فقیر پدید می آید و پرولتاریای ده نیز پیاپی به عرصه وجود می گذارد. عده ای از فئودال ها تعصبات ترغیب سرمایه داری خارجی و در نتیجه شکاف هایی که در اقتصاد فئودالی بوجود آمده است، به سرمایه گذاری در خدمت امپریالیسم می پردازند و به فئودال - کمبرادور تبدیل میشوند.

یکی دیگر از ویژگی های فرماسیون نیمه فئودالی، وجود مناسبات تولیدی سرمایه داری / کمبرادوری است. هجوم سرمایه های امپریالیستی، بخش هایی از اقتصاد کشور را تحت کنترل و تسلط خود در می آورد و استثمار نیروی کار، غارت و چپاول منابع و ثروت های ملی و انسداد رشد آزاد سرمایه های داخلی (سرمایه ملی) را سبب میگردد. در بخش های تحت سلطه سرمایه امپریالیستی، مناسبات تولیدی استثمار سرمایه داری، یعنی تضاد کار با سرمایه امپریالیستی - کمبرادور حاکم است. اما هجوم امپریالیسم و سرمایه های آن از جانب دیگر مانع رشد سرمایه داری آزاد در جامعه میگردد، بطوریکه مناسبات تولیدی سرمایه داری (سرمایه داری آزاد) قادر نمی شوند موضع مسلط را (به این مفهوم که قانونمندی خود را در سطح کل اقتصاد حاکم نمایند) در سطح کل جامعه اشغال نمایند و همانطور که مائوتسه دون تصریح میکند: "سرمایه داری به شکل اساسی اجتماعی - اقتصادی مبدل نمیشود." (۱)

در جامعه نیمه مستعمره - نیمه فئودالی، این سرمایه داری ملی نیست که رشد میکند، بلکه امپریالیسم خارجی است که سرمایه خود را در آن جامعه رشد میدهد.

بدین ترتیب، در فرماسیون نیمه مستعمره، نیمه فئودالی، در نوع مناسبات تولیدی موجود است. یکی مناسبات تولیدی سرمایه داری است که عمدتاً در نتیجه نفوذ و تهاجم سرمایه امپریالیستی در بخش های معینی از اقتصاد استقرار می یابد. این مناسبات، بعلاوه ماهیت و خصلت ذاتی سرمایه ای که حامل آن است (سرمایه مانی امپریالیستی) از یکداری مانع رشد و تسلط سرمایه داری آزاد ملی و رشد نیروهای مولده میشود و از طرف دیگر، مناسبات تولیدی استثمار فئودالی را از بین نبرده، بلکه آنها را حفظ میکند. و مالکان ارضی فئودالی را "پایه اصلی اجتماعی" و "تکیه گاه" خود می سازد. دیگری مناسبات تولیدی فئودالی است که بصورت تضاد میان دهقانان یا مالکان ارضی فئودالی تجلی می یابد. مجموعه در نوع تضاد اساسی، یعنی تضاد خلق با سرمایه کمبرادور - بورژوازی و تضاد دهقانان با فئودالیسم و ترکیب آنها تضاد عمده جامعه نیمه فئودالی را تشکیل میدهند که عبارت است از تضاد میان توده های خلق از طرفی و اربابان (فئودالها و کمبرادور - بورژوازیها) و امپریالیسم، از طرف دیگر.

(۱) مائوتسه دون، همانجا.

### شیوه تولید سرمایه داری

مشخصات اساسی و عمومی شیوه تولید سرمایه داری عبارتند از:

۱- وجود توده عظیمی از مردم که از آنان سلب مالکیت شده است و از هرگونه مالکیت بر وسائل تولید محروم می باشند. این توده ها بجز نیروی کار خود هیچ وسیله امرار معاش دیگری ندارند. آنها برای تامین مخارج زندگی خود، مجبورند نیروی کار خود را به صاحب وسائل تولید و سرمایه بفروشند یعنی برای سرمایه دار و در خدمت او کارکنند.

۲- انباشت انبوه عظیمی از ثروت (ثروت مالی و وسائل تولید) در دست افراد معدودی که انباشت اولیه نام دارد. این انباشت اولیه در طول تاریخ به صور مختلف از طریق مال اندوزی، تجارست استعماری، برده فروشی... انجم گرفته است. در نتیجه، از یکطرف تولیدکنندگان مستقیم از وسائل تولید جدا شدند و از سوی دیگر ثروت و وسائل تولید در دست عده قلیلی مجتمع گشت. این عده با یکدیگر انداختن وسائل تولید خود و با خرید مواد اولیه و استخراج کارگر به سرمایه دار تبدیل شدند.

۳- تکامل نیروهای مولده و رشد تکنولوژی که بدون آن بسط و گسترش تولید سرمایه داری پس از قرن ۱۶ در اروپا میسر نبود. شکست فوق، سه پیش شرط تولید سرمایه داری (آنطور که در قرون ۱۷ و ۱۸ در اروپا بوجود آمد) می باشد.

۴- تبدیل نیروی کار به کالا: این امر نتیجه اجتناب ناپذیر سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم (دهقانان و تولیدکنندگان کوچک شهری) و سران بردن آنها بسوی ارتش کار مزدوری است. همانطور که میدانیم، نیروی کار یا توان کار مجموع امکانات جسمانی و معنوی انسان است که در جریان کار مصرف میشود و برای بازیافتن آن بسط و گسترش معینی مواد غذایی... احتیاج است و تولید نیروی کار عبارت است از تولید مجموعه معینی از وسائل معیشتی برای نگاهداری و تجدید توان کار صرف شده در پروسه کار. ازجانب دیگر، در تعریف کالا آمده است که کالا محصول کار انسان و شیئی مفیدی است (یعنی شیئی دارای ارزش مصرف) که تولید آن نه برای نیازمندی - های تولیدکننده بلکه برای مبادله (و بنابراین مصرف دیگری) می باشد. نیروی کار نیز در سیستم سرمایه داری دارای سه خصوصیت فوق می باشد. از یکسو نیروی کار تولید میشود یعنی برای بازیافتن آن به مقدار معینی کار احتیاج است و بنابراین در نیروی کار مقدار معینی کار تجسم یافته است، از سوی دیگر نیروی کار دارای ارزش

صرف است، زیرا برای تولید محصولات، مانند مواد اولیه نیروی کار مصرف می‌شود و بالاخره کارگر نیروی کار خود را به سرمایه داری فروشد و این شخص آنرا در پروسه کار به مصرف می‌رساند. بنابراین در جامعه سرمایه داری، نیروی کار کارگر به یک کالا تبدیل می‌شود.

۵- اجتماعی شدن کار و پروسه تولید: در رژیم سرمایه داری، کار و تولید بیش از پیش شکل اجتماعی به خود می‌گیرند. اجتماعی شدن پروسه تولید یکی از خصوصیات اساسی شیوه تولید سرمایه داری است. در نتیجه بکاربردن ماشین آلات، تولیدات صنعتی در کارگاه‌های بزرگ، در مانوفاکتور و سپر در فابریک‌ها متمرکز می‌شوند. بجای کارگاه‌های تک نفری، کارخانه‌هایی که همکاری صدها نفر را ملزم می‌کردند به وجود آمد. ابزار کار فردی به وسائل اجتماعی تولید یعنی به ابزاری که قابل استفاده تمام انسان‌ها هستند درمی‌آیند. کار تولیدی بجای یک سلسله فعالیت‌های انفرادی به یک سلسله فعالیت‌های اجتماعی تبدیل می‌شود. کالا، محصول کار مشترک تعداد زیادی کارگر می‌باشد و باید از دست تک‌تک آنها بگذرد تا ساخته شود. لذا هیچ کارگری نمی‌تواند بگوید که کالای ساخته شده محصول کار فردی او است. تقسیم اجتماعی کار و تقسیم تولید اجتماعی رشد می‌کنند. بر تعداد شاخه‌های تولیدی در صنعت و کشاورزی و بازرگانی افزوده می‌شود. نظام موزوری وابستگی شخصی زحمتکشان (وابستگی دهقان به زمین و ارباب) را از بین می‌برد و توده انبوهی بسوی شهرها و مراکز صنعتی روی می‌آورد. تولید اجتماعی، تولید طبیعی و فردی را در گون می‌سازد. کارخانه‌هایی که با توسل به تکنیک ماشینی کالای خود را در مدت زمان کمتری می‌سازند تولیدات خود را ارزانتر و با کیفیتی بهتر از تولیدکنندگان فرسوده می‌دارند. بدین ترتیب، تولید فردی نمی‌تواند با تولید اجتماعی (فابریک‌ها) رقابت نماید و در نتیجه دچار شکست می‌گردد. از اینرو، تولید اجتماعی سرمایه داری مجموع شیوه تولید قدیمی را در گون می‌سازد و نقش انقلابی و مهی در مرحله‌ای از تکامل تاریخ ایفاء می‌نماید.

۶- رشد تقسیم تولید اجتماعی و وابستگی و هماهنگی بین شاخه‌های مختلف تولیدی: در رژیم سرمایه داری، نیروهای مولده (نیروی کار انسان، ابزار تولید و تکنیک) در سطح جامعه به میزان وسیعی بسط و گسترش می‌یابند. شاخه‌های مختلف موسسات تولیدی در صنعت و کشاورزی افزوده می‌شوند و بیش از پیش به یکدیگر وابسته می‌گردند. شاخه‌های منفرد صنعت و شاخه‌هایی که سابقاً کم و بیش به هم پیوسته و وابسته بودند، زنجیره‌ای از صنایعی بوجود می‌آورند که کاملاً به یکدیگر وابسته و پیوسته می‌گردند.

۷- استقرار مناسبات تکنیکی تولید سرمایه داری: در این مناسبات، کارگر به

زائده ماشین تبدیل می‌شود و وحدت خود را با ابزار کار از دست می‌دهد. صاحبان سرمایه با داشتن مالکیت بر وسائل تولید و با در اختیار داشتن تکنیک، نه تنها بر وسائل تولید، بلکه بر پروسه تولید نیز کاملاً مسلط می‌شوند. کارگران پروسه تولید را در تصرف خود ندارند. سرمایه‌داران از طریق نمایندگان خود (یعنی کادرفنی و مهندسی، تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها و سایر عاملین مدیریت سرمایه) پروسه تولید را از آغاز تا انتها اداره و رهبری می‌کنند و برنامه‌ریزی آنرا بر عهده دارند. در اینجا سرمایه بر پروسه تولید کاملاً مسلط می‌گردد و بعبارت دیگر، پروسه تولید از سرمایه تبعیت می‌کند.

۸- استقرار مناسبات اجتماعی تولید سرمایه داری: این مناسبات بر مالکیت خصوصی صاحب سرمایه بر وسائل تولید، تبعیت کامل و واقعی کار از سرمایه و تصرف مازاد کار طبقه کارگر بوسیله سرمایه‌دار از طریق مکانیسم قانون اضافه ارزش، مبتنی می‌باشد. در شیوه تولید سرمایه‌داری، زحمتکشان فاقد هرگونه مالکیت واقعی بر وسائل تولیدند. آنها نیروی کار خود را تنها در اختیار دارند یعنی تنها می‌توانند آزادانه آنرا به فروش برسانند. سرمایه‌داران و نمایندگان و مجریان وی وسائل تولید را در تصرف و مالکیت تام و تمام خود دارند. در این سیستم، از لحاظ تئوریک، هیچگونه ضرورتی برای اعمال اجبارات مائوری اقتصادی بمنظور غصب مازاد تولید مولدین مستقیم موجود نیست. این مازاد تولید بوسیله خود مکانیسم استثمار اقتصاد سرمایه‌داری، یعنی قانون اساسی تولید ارزش اضافی، و تحت عنوان "سود سرمایه" به جیب سرمایه‌دار می‌رود.

۹- هرج و مرج تولید: در جامعه سرمایه‌داری، تولید کالایی در ابعاد وسیع و عمیقی گسترش یافته و خصلت مسلط و عام می‌یابد. انگلس قوانین تولید کالایی را که موجب هرج و مرج در تولید اجتماعی می‌شود چنین توضیح می‌دهد:

"هر جامعه منگی به تولید کالایی دارای این ویژگی است که در آن تولید کنندگان تسلط بر مناسبات اجتماعی خود را از دست می‌دهند. هرکس به کمک وسایل تولیدی که تصادفاً در اختیار دارد و بخاطر نیاز خاص به مبادله، محصول خود را تولید می‌کند. هیچکس نمیداند چه مقدار از کالایش به بازار راه خواهد یافت، چقدر از آن اصلاً مورد نیاز است، هیچکس نمی‌داند برای کالای خاصش تا چه حد نیاز واقعی موجود است، آیا مخارج آنرا در خواهد آورد و اصولاً آیا قادر به فروش آن خواهد بود؟" (۱)

(۱) انگلس: "انتی دورینگ"

در جامعه سرمایه داری نه يك توليد و توزيع سازمان یافته، بلکه هرج و مرج اقتصادی در توليد حاکم است. قانون رقابت میان سرمایه داران برای تحصیل سود فزون تر و انباشت هرچه بیشتر سرمایه بطور اجتناب ناپذیر به ورشکستگی و تجزیه تولیدکنندگان کوچک، رواج بازهم بیشتر هرج و مرج، بحران های اقتصادی ... منجر میگردد:

"هر سرمایه دار (یا هر سازمان سرمایه داری) بدون وابستگی به دیگران کالا تولید میکند. این تمام جامعه نیست که میزان و نوع احتیاجات خود را تعیین میکند بلکه این صاحبان کارخانه ها هستند که تنها با این حساب که سود بیشتری بدست آورند و رقبای خود را در بازار شکست دهند کالا تولید میکنند. از اینرو، گاهی اتفاق می افتد که بیش از حد کالا تولید میشود ... بازاری برای فروش آنها نیست ... بحران بوجود می آید، کارخانه ها بسته میشوند و کارگران بیکار میشوند." (۱)

عامل دیگری که به هرج و مرج تولید دامن میزند "جیزی درست متضاد با هرج و مرج، یعنی سازماندهی اجتماعی تولید در یکایک بخش های تولیدی است" (۲) بکمک این اهرم موسسات سرمایه داری موفق میشوند با ایجاد يك تقسیم کار عقلانی در سطح واحد تولیدی (کارخانه)، با بکار انداختن ماشین ها، ابزارها و تجهیزات تکامل یافته تر، کالاهای خود را با هزینه تولید و به قیمت ارزانتر از مولدین کوچک و خردپا به فروش رسانند. بدین ترتیب، موسسات سرمایه داری و انحصاری بزرگی که برای این اساس بوجود می آیند، باعث ورشکستگی و تعطیل بسیاری از کارخانه ها و کارگاه های کوچک که به شیوه های کهن تولید وابسته اند میگردد. مبارزه بین سرمایه داران برای غلبه بر رقبای خود و تسلط بر بازارها از سطح ملی به سطح جهانی، از متروبول به مستعمرات گسائیده میشود. رقابت بین سرمایه داران به جنگ های تجاری و غیره منجر میگردد. بالاخره صنعت بزرگ، انحصارات و ایجاد بازار بین المللی، مبارزه را جهانی می نماید و درعین حال بطور بی سابقه ای بر شدت آن می افزاید.

(۱) انگلس، "انٹی دورینگ"

(۲) همانجا

### تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه داری

تضاد اساسی در هر جامعه طبقاتی، تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است. در شیوه تولید سرمایه داری، تضاد اساسی بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت بر وسائل تولید (یا خصلت سرمایه ای نیروهای مولده) می باشد. اگر در دوران فئودالی مالک ابزار تولید خود تولیدکننده مستقیم هم بود، در سیستم سرمایه داری، محصولات و تمام ابزار تولید بطور اجتماعی تولید میشوند و وسائل تولید بطور اجتماعی بکار می افتند. اما مالک آنها نه خود تولیدکنندگان بلکه سرمایه داران می باشند:

"ابزار تولید و خود تولید هر دو اجتماعی شده اند اما آنها مغلوب آن شکلی از تصاحب می شوند که برپایه تولید خصوصی فردی بوجود آمده است، یعنی شرایطی که در آن هرکس صاحب تولید خود می باشد و آنرا به بازار می آورد" (۱)

خصلت تولید تغییر نکرده ولی شکل مالکیت همچنان خصلت سابق خود را (یعنی مالکیت خصوصی بر وسائل تولید) حفظ کرده است. تضاد اساسی و آشتی ناپذیر شیوه تولید سرمایه داری در اینجا نمایان میشود: تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل مالکیت بر وسائل تولید و تسلط بر پروسه تولید که خصلت خصوصی دارد. تضاد اساسی در سطح طبقات اجتماعی به شکل تضاد میان دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری یعنی پرولتاریا و بورژوازی بروز میکند.

در سیستم مائیل سرمایه داری، کارمزدوری جنبه استثنائی و فرعی در مجموع تولید اجتماعی داشت. زارعی که گهگاه به کار مزدوری اشتغال می ورزید خود متصرف زمین و صاحب ابزار تولیدی بود که بوسیله آن می توانست در موقع ضروری احتیاجات معیشتی خود را برآورده کند. قوانین صنفی روابط بین شاگرد و استادکار را تعیین میکرد. اما با اجتماعی شدن ابزار تولید و تمرکز آن در دست سرمایه داران و همچنین باتلاشی نظام فئودالی، تجزیه دهقانان و بیرون رانده شدن آنان از زمین، کار مزدوری گسترش می یابد و از يك استثنا به يك قاعده عمومی، از جنبه فرعی تولید به جنبه غالب تولید تبدیل میگردد. کار مزدوری موقت به کارمزدوری ابدی تبدیل میشود. بیش از پیش دو طبقه در مقابل هم صف آرائی میکنند: از یکطرف طبقه کارگر معاصر (پرولتاریا) که فاقد هرگونه وسائل تولید است و از طرف دیگر صاحبان وسائل تولید و سرمایه داران و نمایندگان آنان که بر پروسه تولید و نهاد های

(۱) انگلس: "انٹی دورینگ".

روشنائی مسلطند ، یعنی بطور کلی طبقهٔ بورژوازی :

" بین ابزار تولید که در دست سرمایه داران متمرکز شده بود و تولید کنندگان که هیچ چیز جز نیروی کار خود را در اختیار نداشتند ، جدائی کامل به وجود آمد . تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری به شکل تضاد میان پرلتاریا و بورژوازی بروز کرد . " (۱)

تضاد اساسی سیستم سرمایه داری در زمینهٔ تولید ، در سطح کل جامعه ، بصورت تضاد میان تشکیلات سازمان یافتهٔ تولید در یک کارخانه ها و هج و مرج تولید در سطح تمامی جامعه بروز میکند ( رجوع کنید به تعریف " شیوهٔ تولید سرمایه داری " - بند ۹ ) .

#### نیروی کار ، ارزش نیروی کار

مارکس در کتاب " سرمایه " ( کاپیتال ) نیروی کار را چنین تعریف میکند :

" نیروی کار یا توان کار مجموع امکانات جسمانی و دماغی را مورد نظر قرار میدهد که در کالبد و در شخصیت یک انسان زنده وجود دارد . " (۱)

نیروی کار بیان انرژی انسانی است که در جریان روند کار صرف میشود . فرسودگی ناشی از کار روزانه بیان فیزیکی صرف انرژی و نتیجهٔ فعالیت انسانی در مدت زمان پروسهٔ کار است . نیروی کار و کار دو مقولهٔ متفاوتی را تشکیل میدهند که به دو واقعیت مختلف تحویل میشوند و نباید آنها را بایکدیگر اشتباه گرفتند بعنوان مثال ، ماشینی را در نظر بگیریم که در مدت زمان معینی ، " کار " معینی انجام میدهد و بطور نمونه مقدار معینی قوطی فلزی می سازد . اما برای انجام این کار این ماشین باید مقدار معینی انرژی برقی صرف نماید . بدین ترتیب مشاهده میکنیم که انرژی برقی صرف شده از جانب ماشین و کاری که انجام گرفته است و در ساختن مقدار معینی قوطی در مدت زمان معینی بیان میشود ، دو واقعیت جداگانه و متفاوتی را تشکیل میدهند . بهمین ترتیب در نزد انسان نیز که به کار تولیدی مشغول است ما از یکطرف با کار معین او ( مثلا ۱۲ ساعت کار که طی آن ۵ کیلوگرم مواد غذایی بسته بندی میشود ) روبرو هستیم و از طرف دیگر با صرف مقدار معینی انرژی انسانی ( چه جسمانی وجه دماغی ) . بدون درک تفاوت اساسی میان دو مقولهٔ نیروی کار و کار ، کشف منشاء استثمار (۱) انگلس : " انتی دورینگ " .

سرمایه داری غیرممکن است . مساله را کمی بیشتر بشکافیم .

نیروی کار " نمایندهٔ کیفیت معینی از کار متوسط اجتماعی است که در آن تجسم یافته است " . برای اثبات نظریهٔ فوق از تعریف نیروی کار حرکت کنیم . همانطور که گفتیم ، نیروی کار توانائی شخص زنده است . صرف این توانائی در جریان تولید ( پروسهٔ کار ) مستلزم وجود شخص زنده است و یک فرد زنده برای نگاهداری خود ، برای تحقق وجود خود ، برای زنده نگه داشتن و حفظ سلامت نیروی کار خود ( توانائی یا انرژی انسانی خود ) محتاج به مجموعهٔ معینی از وسائل معیشتی است .

از طرف دیگر ، صرف نیروی کار در جریان پروسهٔ کار موجب فرسایش عضلات و اعصاب میگردد و باید بوسیلهٔ وسائل معاش جبران گردد . بعبارت دیگر ، انسان برای حفظ سلامت نیروی کارش ، برای بازیافتن انرژی از دست رفته اش در پروسهٔ کار احتیاج به صرف مقدار معینی مواد غذایی ، محصولات دیگر و همچنین احتیاج به یک سلسله نیازمندی - های مادی و معنوی دیگر دارد . پس برای حفظ وجود شخص زنده ( و بنابراین برای حفظ نیروی کارش ) و ترمیم انرژی و توان صرف شده در پروسهٔ تولید ، و یا به گفتار دیگر ، برای " تجدید تولید نیروی کار " باید مجموعهٔ معینی از وسائل معیشتی برای نگاهداری مالک نیروی کار ( کارگر ) تولید شود . بنابراین ، تولید و تجدید تولید نیروی کار عبارت میشود از تجدید تولید مجموعهٔ معینی از وسائل معیشت برای نگاهداری کارگر . نیروی کار بدین ترتیب تولید میشود و در آن کمیت معینی از کار متوسط اجتماعی ( کمیت معینی از کار متوسط اجتماعی برای تولید مجموعهٔ معینی از وسائل معیشتی ) تجسم یافته است .

در جامعهٔ سرمایه داری ، تولید کالائی به بالاترین مرحلهٔ خود میرسد و تقریباً تمامی تولیدات به کالا تبدیل میشود . نیروی کار نیز بصورت کالا درمی آید . تولید کنندگان در خدمت سرمایه داران به کار مزدوری می پردازند و نیروی کار خود را مانند یک کالا به صاحبان وسایل تولید و سرمایه می فروشند ( رجوع شود به تعریف " شیوهٔ تولید سرمایه داری " ) .

ارزش نیروی کار : از آنجائی که نیروی کار در شرایط مناسبات سرمایه داری به کالا تبدیل میشود ، ارزش آن نیز عیناً مانند ارزش هر کالای دیگر برحسب زمانی که برای تولید و لذا برای تجدید تولید این کالای ویریه لازم است تعیین میگردد . و از آنجائی که زمان کار لازم برای تولید نیروی کار به زمان کاری که برای تولید وسائل معیشت و زندگی لازم است تحویل میگردد ، ارزش نیروی کار بنابراین عبارت است از ارزش آن وسائل زندگی و معیشت که برای نگاهداری صاحب نیروی کار ( کارگر ) لازم است .

مارکس در مورد چگونگی تعیین ارزش نیروی کار با ارزش وسائل لازم برای حفظ و نگاهداری کارگر می نویسد :

" اگر دارنده نیروی کار امروز کار کرده است باید بتواند فردا نیز همین جریان را تحت همان شرایط توانایی و تندرستی تکرار نماید . پس مجموع مسائل زندگی باید به اندازه ای باشد که فردا کارکن را بمثابه یک فرد کارکن در وضع عادی زندگی خویش نگاهدارد . نیازمندی های طبیعی از قبیل خوراک ، پوشاک ، سوخت ، سکنی و غیره برحسب خصوصیات اقلیمی و سایر ویژگی های طبیعی هر کشور ، متفاوتند . از سوی دیگر ، تعدد نیازمندی های ضروری خوانده میشوند و همچنین نحوه برآورد ساختن آنها خود یک محصول تاریخی است و بیشتر با درجه تمدن موجود یک کشور و از جمله بطور عمده نیز با این امر که طبقه کارگر تحت چه شرایطی و بنابراین با چه عادات و خواست های معیشتی به وجود آمده است ، بستگی دارد . پس در تعیین ارزش نیروی کار بعکس کالاهای دیگر ، یک عنصر تاریخی و معنوی دخالت دارد . با اینحال در یک کشور معین و در زمان مشخص حدود متوسط و مسائل ضروری زندگی معلوم است . " (۱)

به این محاسبات باید عوامل دیگری را نیز افزود . کارگر میرنده است . برای اینکه جریان سرمایه ادامه یابد ، یعنی جریان خرید نیروی کار ، صرف آن و استثمار طبقه کارگر بلاانقطاع ادامه داشته باشد ، باید فروشنده نیروی کار جاویدان گردد ، بدین ترتیب که وقتی نیروهای کاری در نتیجه فرسایش و مرگ از بازار بیرون کشیده می شوند ، همواره بایستی با تعدد اطفال برابری از نیروهای جدید کارچبران گردد . بنابراین مجموعه مسائل معیشتی که برای تولید نیروی کار ضرورت شامل زندگی جانشینان آن یعنی اولاد کارگران نیز میشود . بالاخره در ارزش نیروی کار باید مخارج آموزش و تربیت کارگر را در نظر گرفت . ارزش نیروی کار مرکب (کلی که احتیاج به مهارت دارد) بیش از ارزش نیروی کار بسیط است . زیرا برای کار مرکب تربیت و پرورش معینی لازم است که در مورد کار بسیط ناچیزاست . پس مخارج این آموزش و پرورش در جمع ارزش هایی وارد میشود که برای تولید نیروی کار ضروری است .

حال با در نظر گرفتن فاکتورهای که در تعیین ارزش نیروی کار دخالت دارند و در بالا به آنها اشاره شد ، اندازه این ارزش را میتوان در شرایط زمانی و مکانی مشخص تعیین نمود . مثلا اگر کارگر باید روزانه ۴ ساعت کار کند تا اینکه بتواند مقدار ارزشی تولید کند که تمام مخارج نگاهداری خود و خانواده اش (حفظ و سلامتی و تجدید تولید نیروی کار) را برای تمام مدت ۴ ساعت روزانه تامین کند ، آنگاه ارزش متوسط روزانه نیروی کار معادل ۴ ساعت کار خواهد بود .

(۱) مارکس : " سرمایه " ، کتاب اول .

قانون ارزش اضافی

تولید و تجدید تولید ارزش اضافی ماهیت و جوهر مکانیسم سیستم سرمایه داری و استثمار نیروی کار است . کارل مارکس در " سرمایه " خصلت دورنی و پنهان شیوه تولید سرمایه داری یعنی تولید و تجدید تولید ارزش اضافی را برای اولین بار آشکار ساخت . افشای " راز تولید سرمایه داری " دومین کشف مارکس در کنار کشف اول ، یعنی درک ماتریالیستی از تاریخ ، بود که سوسیالیسم را به علم تبدیل نمود .

در شرایط تولید سرمایه داری ، بعلت تکامل نیروهای مولده ، وسائل کار و تقسیم کار ، بارآوری کار در سطح بالائی قرار دارد ، لذا یک کارگر قادر است مثلا در مدت ۴ ساعت ، ارزشی معادل ارزش نیروی کارش تولید کند ( رجوع کنید به تعریف " ارزش نیروی کار " ) . کافی است که یک کارگر بخش کوچکی از روز را کار کند ( مثلا ۴ ساعت ) تا مجموع وسائل معیشت لازم برای نگاهداری خود و تجدید نیروی کارش را برای تمام مدت روز تولید کند . ولی اینکه ارزش ۴ ساعت کار ( یا یک سوم روز کار که ۱۲ ساعت است ) برای زندگی ۴۴ ساعته کارگر ضرور است ، بهیچ وجه مانع از آن نیست که وی تمام روز را کار کند . عبارت دیگر ،

" کار گذشته ای که در نیروی کار نهفته است و کار زنده ای که این نیرو میتواند انجام دهد ، مخارج نگاهداری روزانه این نیرو و صرفی که روزانه از این نیرو میشود کرد ، در مقدار کاملا متفاوت هستند . " (۱)

ارزش نیروی کار معادل ۴ ساعت کار است ولی همین نیروی کار میتواند معادل ۱۲ ساعت کار ارزش به وجود آورد . تمام ویژگی نیروی کار انسان هم در این خصلت ارزش افزائی آن است . نیروی کار آن ارزش صرف و ویژه ای است که بیشتر از ارزش خود ارزش می آفریند :

" هنگامی که سرمایه دار نیروی کار را می خرد همین اختلاف ارزش را در نظر دارد . " (۲)

سرمایه دار نیروی کار را در بازار می خرد ، در ازای فروش نیروی کارش کارگر حقوقی از او دریافت میکند که معادل ارزش نیروی کارش یعنی مخارج نگاهداری و تجدید تولید آن می باشد . از آن پس ، ارزش صرف نیروی کار دیگر متعلق به کارگر نیست بلکه از آن خسریدار است ، همانطور که ارزش صرف نفت فروخته شده مسال نفت فروش نیست بلکه متعلق به خریدار نفت است . یک روز کار کارگر را در نظر بگیریم :

(۱) مارکس : " سرمایه " ، کتاب اول .

(۲) همانجا .



سرمایه‌دار ارزش‌روزانه نیروی کار را به کارگر می‌پردازد. از آن پس استفاده از نیروی کار در تمام مدت روزانه کار به یک تعلق دارد. سرمایه‌دار این نیروی کار را در تمام مدت روز (یعنی بمدت ۱۲ ساعت) به کار می‌اندازد. در ساعت اول کار کارگر ارزشی معادل ارزش نیروی کارش تولید میکند. اگر همین جا کار متوقف شود نه خریدار نیروی کار میتواند سودی به جیب زند و نه کارگر استثمار شده‌است. ولی سرمایه‌دار در کارگر را بیش از ۴ ساعت به کار وامیدارد و در واقع ۱۲ ساعت از او کار میکشد. در ۸ ساعت کار اضافی، کارگر مجانا برای سرمایه‌دار کار میکند. در همین ۸ ساعت کار اضافی (اضافه کار یا کار رایگان برای سرمایه‌دار) است که کارگر ارزشی اضافه بر ارزش نیروی کارش تولید میکند، ارزشی که "ارزش اضافی" (یا "اضافه ارزش") نام دارد.

پس ارزش اضافی ارزشی است که کارگر در جریان پروسه تولید اضافه بر ارزش نیروی کارش تولید میکند و بطور رایگان توسط سرمایه‌دار تصاحب و غصب میگردد. ارزش اضافی بنا بر این محصول کاری است که بابت آن کارگر پولی از سرمایه‌دار دریافت نمیکند. هدف بلاواسطه تولید سرمایه‌داری تولید اضافه ارزش است. جوهر ماهیت سیستم سرمایه‌داری تولید اضافه ارزش و تجدید تولید و تجدید تولید اضافه ارزش قانونمندی اساسی اقتصاد سرمایه‌داری است. مارکس میگوید:

"تولید اضافه ارزش قانون مطلق شیوه تولید سرمایه‌داری است." (۱)

شکل و شیوه‌ای که با آن اضافه کار (اشکال مختلف کار رایگان) از تولیدکننده مستقیم ربوده میشود، ساخت‌های اقتصادی-اجتماعی مختلف را از یکدیگر متمایز می‌سازد. در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، استثمار انسان از انسان به شکل آشکاری انجام می‌پذیرفت. تصاحب مازاد تولید توسط برده‌دار یا قنودال بطرز خیلی بارز و محسوس صورت میگرفت: کار بردگی در نظام برده‌داری، بیگاری و یا پرداخت بهره مالکانه به ارباب قنودال در نظام قنودالی یا سرواز. ولی برعکس در جامعه سرمایه‌داری، غصب مازاد توسط سرمایه‌دار یا تصاحب اضافه کار پرولتر توسط صاحب سرمایه به شکل پنهان و مخفی انجام میگردد. ایدئولوژی حاکم در رژیم سرمایه‌داری، یعنی ایدئولوژی بورژوازی، اینطور وانمود میکند که دستمزدی که به کارگر میدهد معادل بهای کار او است. وقتی میگوئیم مزد بهای کار است (و نه بهای نیروی کار) بدان معنی نیست که کارگر برابر کاری که انجام داده مزد گرفته است. در حالیکه چنانچه دیدیم در روزگار باید بدرستی بین مدت زمان کاری که طی آن کارگر ارزشی برابر بسا

(۱) مارکس: "سرمایه"، کتاب اول.

ارزش نیروی کارش تولید میکند و مدت زمان اضافی که طی آن کارگر ارزش اضافی ای که بخودش تعلق نمیگیرد تولید میکند فرق گذاشت. اما سرمایه‌دار به نفعش است که این اصطلاح "دستمزد = بهای کار" را بکاربرد زیرا اینطور نشان میدهد که مزد کارگر را مطابق تمام کاری که انجام داده پرداخته است در حالیکه حقیقت اینطور نیست. این اصطلاح "بهای کار" پرده مطلوبی است که استثمار را پنهان کرده و ارزش اضافی را مخفی می‌سازد. مارکس در این باره می‌نویسد:

"بنابراین شکل دستمزد هر اثری را که مربوط است به تقسیم شدن روزانه کار به کار لازم و کار اضافی، کار پرداخته و کار نپرداخته، محو میکند. تمام کار مانند کار پرداخته شده بنظر میرسد. در بیگاری، کاری که بیگارده برای خود و کار اجباری‌ای که برای ارباب زمیندار انجام میدهد مکانا و زمانا بطور محسوس و ملموس از هم تمیز داده میشوند. در کار بردگی، حتی آن جزئی از روزانه کار نیز که برده فقط برای جبران ارزش وسائل معیشت شخصی خویش و لذا واقعا برای خود کار میکند مانند کاری بنظر میرسد که برای خواهش انجام میدهد. تمام کارش مانند کاری اجرت‌جلوه میکند. اما در کار مزدوری برعکس حتی اضافه کاری یا کاری اجرت مانند کار اجرت‌دار بنظر میرسد. آنجا مناسبات مالکیت کاری را که بردگان برای خود انجام میدهند پنهان میکند و اینجاست مناسبات پولی کار رایگان کارگر مزدور را می‌پوشاند.

"از اینرو میتوان اهمیت اساسی تبدیل ارزش و بهای نیروی کار را به شکل دستمزد یا به ارزش و بهای خودکار دریافت. تمام نظریات مربوط به کارگر و سرمایه‌دار، همه فریفتاری شیوه تولید سرمایه‌داری، کلیه پنداره‌های آزادی-خواهانه آن و تمام پایه سرائی‌های مداحانه اقتصاد عامیانه برپایه همین شکل پدیده‌ای که رابطه واقعی را نامرئی می‌سازد و درست عکس آنرا نشان میدهد قرار گرفته‌اند." (۱)

مارکس با افشای راز تولید سرمایه‌داری، یعنی تولید ارزش اضافی، ثابت کرد که تصاحب کار مجانی شکل اصلی شیوه تولید سرمایه‌داری و همراه با آن استثمار کارگران است. با کشف راز استثمار سرمایه‌داری، مکانیسم اساسی تولید سرمایه و سیستم مبتنی بر آن توضیح داده شد. بدین ترتیب، راه حل نابسامانی‌ها و تضادهای جامعه سرمایه‌داری نیز بدست آمد: تضاد بین کار و سرمایه، پرولتاریا و بورژوازی، تضاد آشتی ناپذیر سیستم سرمایه‌داری بوده و بطور اجتناب‌ناپذیر به تضاد میان این دو طبقه و انقلاب پرولتاریائی می‌انجامد.

(۱) مارکس: "سرمایه":

۷  
سوسیالیسم و  
انقلاب پرولتاریایی

سوسیالیسم ماقبل مارکسیسم

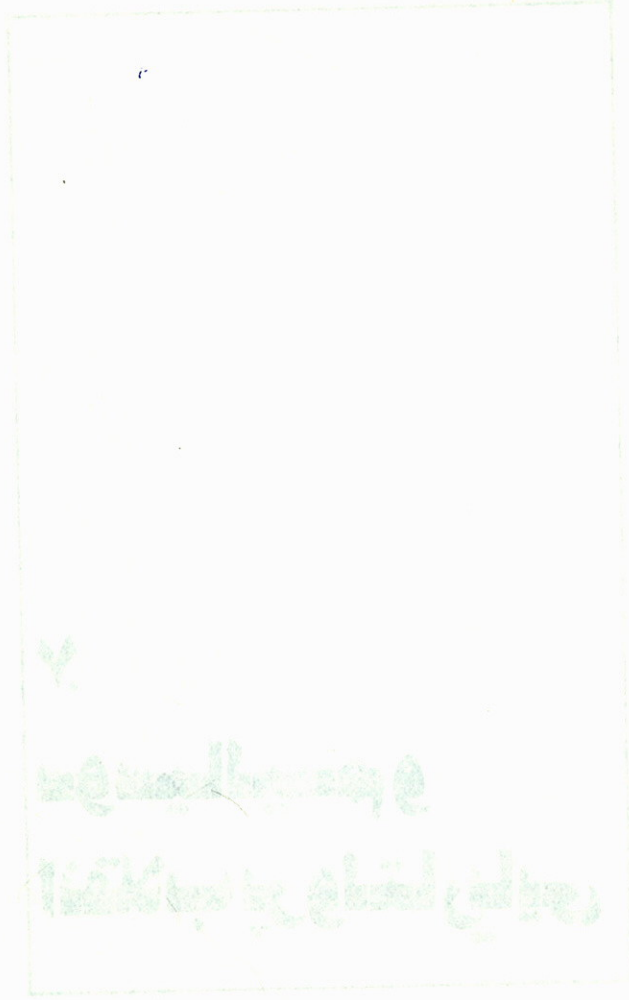
سوسیالیسم ماقبل مارکسیسم محصول شرایط اقتصادی و اجتماعی خاصی از تکامل جوامع اروپای غربی بود. ادبیات سوسیالیستی که در دوره اضمحلال فئودالیسم و تکوین سرمایه داری در اروپا پدیدار گشت یا از منافع بقایای عوامل زیربنایی و روبنایی در حال زوال جامعه دفاع میکردند - و بنابراین ارتجاعی بودند - و یا از منافع بورژوازی در حال رشد به دفاع برمیخواستند و بدین ترتیب محافظه کار و بورژوازی بودند (خصلت محافظه کارانه‌ای که با رشد تضاد نوظهور و آنتاگونیستی میان پرولتاریا و بورژوازی به تدریج ارتجاعی میگردد) ، و بالاخره یا مدافع منافع پرولتاریای نخواستند و ترجمان خواست‌های این طبقه و بنابراین انقلابی بودند .

"سیستم‌های اصلی سوسیالیستی و کمونیستی" در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ و قبل از پیدایش مارکسیسم در اروپا پدیدار گردیدند . سیستم "سن‌سیمون" ، ( Saint-Simon ) ، "فوریه" ( Fourier ) و "آون" ( Owen ) ... در دوران اولیه رشد پروولتاریا و تکامل سرمایه‌داری یعنی زمانی که مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی رشد نیافته بود به وجود می‌آید . بنیان‌گذاران این سیستم‌ها یعنی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها تخیلی ( اوتوپیک Utopique ) متقدمین بانیان سوسیالیسم علمی ( مارکس و انگلس ) به شمار می‌آیند . تئوری‌ها ، نظرات ، پیشنهادات و نسخه‌های اجتماعی سوسیالیست‌ها تخیلی درحقیقت نتیجه موقعیت تاریخی و سطح نازل تولید سرمایه داری و وضع طبقاتی نابالغ آن زمان بود . ضعف و ناتوانی سوسیالیست‌های تخیلی در این بود که آنان بعملت شکل نارس مبارزه طبقاتی و بعملت همچنین زندگانی خود ، از دریافت و درک سلائل زیرعاجز بودند :

- درك اینکه رهائی بشریت در دورانی که تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا در شرف تبدیل به تضاد عمده است ، در درجه اول منوط به رهائی پرولتاریا از بند نظام سرمایه داری است .

- درك این مساله که رهائی پرولتاریا از یکطرف منوط است به وجود شرایط مادی تجت این طبقه ( رشد نیروهای مولده ، کاراجتماعی ... ) و از طرف دیگر به تشنگی پرولتاریا بصورت یک طبقه و بنابراین بصورت یک حزب سیاسی .

- درك این مساله که برای اصلاح واقعی و درگونی جامعه باید بر روی فعالیت اجتماعی و " اقدام سیاسی و بویژه انقلابی " طبقه کارگر تکیه نمود :



"به‌مین‌جهت آنان هر اقدام سیاسی و بویژه انقلابی را طرفی نمایند و بر آنند که از طریق مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند و در کوشش‌اند تا به کمک آزمایش‌های کوچک و البته بی‌نتیجه و به زور مثال و نمونه راه را برای انجیل اجتماعی‌هوش هموار سازند." (۱)

پایه‌گذاران سوسیالیسم قبل از مارکسیسم می‌خواستند راه حل مسائل اجتماعی را که هنوز در بطن مناسبات اقتصادی تکامل نیافته نهفته بود ازمغزهای خود بیرون آورند. آنها قادر به درک این اصل ماتریالیسم تاریخی نبودند که "انظر تاریخی غیرممکن است که یک مرحله تاریخی پائین اقتصادی بتواند مشکلات و تضاد مادی را حل کند که تازه در مرحله بالاتری از تکامل می‌توانند بوجود آیند." (۲). بدین جهت سوسیالیست‌های تخیلی اگرچه تضادها و نابسامانی‌های دوران اولیه جامعه سرمایه‌داری را مشاهده میکردند و شدیداً آنها را محکوم میکردند ولی "رفع این نابسامانیها در درعقل متفکر می‌دیدند" (۳).

"سوسیالیسم برای آنان بیان حقیقت مطلق عقل و عدالت بود و تنها کافی بود کشف شود تا با نیروی خود دنیا را به تسلط خویش درآورد."

"باید نظام اجتماعی نو و کاملی اختراع میشد و چنین نظامی می‌بایستی از خارج، از طریق تبلیغات و حتی الامکان از طریق نمونه‌های آزمایشی به جامعه تحمیل میگردد."

"برای آنان سوسیالیسم سمیستی بود که کافی بود به آن پی‌برده شود تا از طرف همگان تصدیق شود که این سیستم بهترین نقشه برای بهترین جامعه ممکنه است." (۴)

مارکس و انگلس سوسیالیسم تحلیلی را مورد انتقاد دیالکتیکی و ریشه‌ای قرار دادند. آنها با دو کشف بزرگ (بینش ماتریالیستی تاریخ و راز تولید سرمایه‌داری) سوسیالیسم ماقبل خود را به یک آموزش (دکترین) سوسیالیستی علمی تبدیل نمودند. آنها سوسیالیسم را برای نخستین بار با جنبش کارگری امتزاج دادند و بدین طریق تئوری راهنمای عمل پرولتاریا، این گورکن نظام سرمایه‌داری و سازمان‌دهنده جامعه کمونیستی آینده، را تدوین نمودند.

(۱) مارکس/انگلس: "مانیفست حزب کمونیست".

(۲) انگلس: "مؤخره بر مسائل اجتماعی روسیه".

(۳) انگلس: "انٹی دورینگ".

(۴) انگلس: "انٹی دورینگ".

### سوسیالیسم علمی

سوسیالیسم علمی دکترینی است که توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس در جریان سه پراتیک بزرگ انقلابی (مبارزه طبقاتی، مبارزه تولیدی و آزمون‌های علمی) در قرن ۱۹ میلادی پایه‌گذاری شد.

بررسی و تحلیل روند تاریخی‌ای که موجب پیدایش بورژوازی و پرولتاریا و تضاد آشتی‌ناپذیر آنها شده است و کشف ابزار حل این تضاد و تضاد آنتاگونیستی در وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موجود، محتوی اساسی سوسیالیسم و کمونیسم علمی را تشکیل میدهند.

سوسیالیسم علمی بمشابه سیستم اندیشه‌ها و آموزن‌های مارکس و انگلس، از یکطرف ادامه و تکامل جریانات فکری قرن ۱۸ و ۱۹ در زمینه فلسفه، اقتصاد و تئوری‌های انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم است و از طرف دیگر محصول تضاد‌های طبقاتی و مبارزه طبقاتی در دوران سرمایه‌داری و امپریالیسم. سوسیالیسم علمی از سه جز تشکیل شده است:

۱- بینش علمی از تاریخ، یا ماتریالیسم تاریخی که شامل بررسی تکامل جوامع طبقاتی و بطور مشخص شامل تئوری شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری و تئوری شیوه تولید سرمایه‌داری (از لحاظ ساخت اقتصادی/ایدئولوژیک و قضائی/سیاسی) است.

۲- فلسفه پرولتاریائی یا ماتریالیسم دیالکتیک.

۳- تئوری انقلاب پرولتاریائی یا تئوری دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم.

سوسیالیسم علمی در دوران معینی از تاریخ یعنی در مرحله پیدایش طبقه کارگر معاصر، در جریان انقلاب صنعتی اروپا (در اواخر قرن ۱۸ و نیمه اول قرن ۱۹) و مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی به وجود آمده است. مارکس و انگلس بمشابه عناصر آگاه و پیشرو طبقه کارگر، از طریق شرکت مستقیم در مبارزه طبقاتی پرولتاریا و متشکل ساختن آن، رهبری و هدایت این مبارزه و جمع‌بندی از مبارزات و قیام‌های کارگری و توده‌های، جمع‌بندی از تئوری‌های سوسیالیستی تخیلی و جهان‌بینی‌های غیرپرولتئری و تخیلی، و نفی دیالکتیکی آنها و بالاخره با مطالعه، بررسی و تحقیق علمی در مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فلسفی دوران ماقبل سرمایه‌داری و زمان خود، موفق میگردد سوسیالیسم علمی را پایه‌گذاری و تدوین نمایند. آنها مطالعه و تحلیل همه جانبه وضعیت‌عینی و تضاد‌های درونی جامعه سرمایه‌داری و بررسی انتقادی سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی را بمشابه دو وظیفه خطیر و اساسی بموازات یکدیگر در

مرکز فعالیت های تحقیقی خود قرار دادند. این دو وظیفه با هم در یک ارتباط متقابل و دیالکتیکی قرار داشتند، زیرا همانگونه که انگلس خاطر نشان می ساخت، از یکطرف "سوسیالیسم جدید مانند هر تئوری نوینی، هرچقدر هم از واقعیات مادی اقتصادی ناشی شده باشد، می بایستی در ابتدا با متریال فکری موجود در رابطه قرار گیرد" (۱)،

و از طرف دیگر، این متریال فکری (که عمدتاً مکاتب سوسیالیستی و کمونیستی تخیلی بود) خود محصول دوران اضمحلال قوایسیم، پیدایش انقلابات بورژوازی و بدنبال آن رشد جنینی و بطنی جنبش پرولتری و مبارزات مستقل کارگری اروپا بود. از اینرو، مارکس و انگلس با مطالعه جامع و دقیق شرایط عینی سیستم سرمایه داری، نقطه های درست، سالم و انقلابی اندیشه های سوسیالیستی دوران ماقبل خود را از پوسته غیرواقعی، پند اگرایانه، غیرعلمی و غیرپرولتری آن جدا ساخته و برای تبدیل سوسیالیسم به علم، قبل از هر چیز، "آنرا بر روی یک زمینه عینی استوار" ساختند. (۲) سوسیالیسم تخیلی، علیرغم انتقاد شدیدی که به سیستم سرمایه داری و عملکرد آن وارد می آورد، هیچگاه اساساً از محدوده یک سلسله نظریات و نسخه های اجتماعی تخیلی و ذهنی (سویژگنیف) خارج نشد و به سلاح تئوریک تغییر واقعیت تبدیل نگردید. سوسیالیسم ماقبل مارکسیسم به بینش متریالیستی - دیالکتیکی تاریخ مسلح نبود و لذا نمی توانست بطور علمی شیوه تولید سرمایه داری، مکانیسم استثمار و تضاد های درونی و ذاتی جامعه سرمایه داری و بالاخره شرایط زایش، تکامل و زوال اجتناب ناپذیر این سیستم را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهد. در نتیجه، این سوسیالیسم نه می توانست بطور صحیحی منشأ تغییرات، تحولات و انقلابات اجتماعی را جستجو نماید و نه ابزار حل نابسامانی های جامعه سرمایه داری را درست داشت. مارکس و انگلس با بکار بستن متریالیسم در قلمرو پدیده های اجتماعی (زندگی اجتماعی انسان) و با تدوین تئوری شیوه تولید سرمایه داری، یعنی عبارت دیگر با دو کشف بزرگ خود (متریالیسم تاریخی و قانون ارزش اضافی)، سوسیالیسم را به علم تبدیل کردند. انگلس میگوید:

"ما این دو کشف بزرگ، درک متریالیسم تاریخی و افشای راز تولید سرمایه داری، را مدیون مارکس هستیم. با این دو کشف، سوسیالیسم به علم تبدیل گردید و اکنون باید در وهله اول به جزئیات و روابط آن پرداخت." (۳)

(۱) انگلس: "انٹی دورینگ"

(۲) همانجا،

(۳) همانجا،

شایستگی مارکس و انگلس در این نهفته بود که برای اولین بار سوسیالیسم را با جنبش کارگری امتزاج دادند. برخلاف سوسیالیست های تخیلی، آنها ثابت کردند که سوسیالیسم تنها یک آرزوی تخیلی انسان ها نیست بلکه نتیجه ضروری و منطقی رشد جامعه سرمایه داری و مبارزه طبقاتی است. آنها نشان دادند که پرولتاریا تنها طبقه انقلابی مضم و پیگیر است که رسالت انهدام نظام سرمایه داری و ایجاد جامعه نوین سوسیالیستی و کمونیستی را برعهده دارد. و این جامعه نه از طریق مسالمت آمیز بلکه بوسیله انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا مستقر میشود. دیکتاتوری پرولتاریا نیز در سرتاسر دوران ساختمان سوسیالیسم برای سرکوب نیروی مقاومت استثمارگران و ساختمان شرایط زیربنایی و روینایی کمونیسم لازم و ضروری است. سوسیالیسم بدین ترتیب از تخیل و رویا به یک تئوری علمی انقلابی و راهنمای عمل پرولتاریا و کمونیست ها تبدیل گردید:

"نیروی انسداد ناپذیر جامعه این تئوری که سوسیالیست های تمام کشورها را بطرف خود کشانیده است در این است که روح انقلابی را با کارا کتر عالی و دقیق علمی (که آخرین کلام علوم اجتماعی است) تلفیق داده است." (۱)

پس از مارکس و انگلس، لنین و استالین و مائوتسه دون با تکیه بر تجارب انقلابی روسیه و چین، تجربه ساختمان سوسیالیسم در این کشورها و تجربه تاریخی مبارزات طبقاتی پرولتاریا و خلق های جهان، سوسیالیسم علمی را تکامل دادند. آموزش سوسیالیسم علمی، بمثابة جهان بینی راهنمای مبارزه دوران سازا پرولتاریا، تا ساختمان کمونیسم در مقیاس سراسر کیتی و در جریان پراتیک انقلابی پرولتاریای جهانی تکامل خواهد یافت.

(۱) لنین: "دوستان مردم کیانند..."

طبقه کارگر (پرولتاریا) آن طبقه اجتماعی است که فاقد هرگونه تملك و تصاحب بر وسائل تولید باشد و شرایط زیست خود را تنها از طریق فروش نیروی کار خود به مالکین وسائل تولید و سرمایه فراهم می نماید. طبقه کارگر در مرحله ای از تکامل تاریخی پروسه تولید و نیروهای مولده، در مرحله تکوین شیوه تولید سرمایه داری (در نتیجه انقلاب صنعتی در اروپا در نیمه دوم قرن ۱۸) و بدنبال آن در سایر کشورها بوجود آمد. طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار (پرولتاریا و بورژوازی) و طبقه متخاصم شیوه تولید سرمایه داری را تشکیل میدهند:

"مقصود از بورژوازی، طبقه سرمایه دار معاصر و مالکین وسائل تولید اجتماعی هستند که اجراکنندگان کار مزدور اند. مقصود از پرولتاریا، طبقه کارگر مزدور معاصر است که از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند ناچار است نیروی کار خود را به معرض فروش بگذارد." (۱)

در نظام سرمایه داری، کارگران از وسائل تولید کاملاً جدا شده اند. سرمایه داران نیروی کار کارگران را بمثابة يك کالا می خرند و از طریق صرف آن در پروسه تولید و ایجاد ارزش اضافی آنان را استثمار میکنند. صنعت ماشینی استثمار کارگران را به عالی ترین حد میرساند: "صنعت ماشینی به نیرومندترین سلاح جنگی سرمایه علیه طبقه کارگر مبدل میشود." (۲)

اگر پیدایش و توسعه صنایع ماشینی بمعنای بیکار شدن میلیونها کارگر دستی توسط تعداد کمی کارگر ماشینی است، پیدایش و رشد صنایع ماشینی بمعنای بیکار شدن خود کارگران ماشینی و در تحلیل آخر ایجاد تعداد کثیری کارگران مزدور است که يك ارتش ذخیره کامل صنعتی را تشکیل میدهند و موقعی که صنعت با تمام قوای خود کار میکنند مورد استفاده قرار میگیرند و زمانی که ضرورتاً دوران بحرانی فرا میرسد به خیابان ریخته میشوند. سرمایه داری از چنین ارتشی استفاده میکند تا از طرفی رقابت را در بین کارگران دامن زده و از شکل آنان جلوگیری نماید و از طرف دیگر مزدها را (در شرایط کثرت تقاضای کار) در سطح نازلی نگه دارد. سرمایه داری با بکارانداختن ماشین آلات و ایجاد ارتش ذخیره، قبل از هرچیز و بیش از همه وسیله امرار معاش کارگران راچاپا-ول میکند. سرمایه دار از ظرفی ثروت های اجتماعی تولید شده توسط کارگران را بسه

(۱) مارکس/انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"، ص ۳۴.  
 (۲) مارکس: "سرمایه".

تصاحب خود در آورده و در نزد خود انباشت میکند و از سوی دیگر در قطب مقابل خود انباشت فقر و گرسنگی را به وجود می آورد. انگلس می نویسد:

"صنعت ماشینی، این عظیم ترین وسیله برای کوتاه کردن زمان کار به کامل ترین وسیله ای تبدیل میگردد که با کمک آن بتوان تمام دوران حیات کارگر بخانواده اش را به زمان کاری درخت مت افزایش سرمایه مبدل ساخت. از این طریق است که کار بیش از حد عد های شرط بیکاری دیگران میگردد و صنعت بزرگ که تمام دنیا را بمنظور شکار صرف کننده زیرپا میگذارد، در کشور خود میزان صرف توده ها را تا مرز گرسنگی پائین می آورد. (۳۰۰) انباشت ثروت در يك قطب در عین حال بمعنای انباشت فقر، رنج کار، بزرگی، جهل، ددمنشی و تنزل اخلاقی در قطب مقابل (۳۰۰) است." (۱)

کارگران مولد (باصنعتی) یعنی کارگرانی که ارزش اضافی تولید میکنند، بخش بسیار بزرگی از طبقه کارگر را در جوامع سرمایه داری پیشرفته تشکیل میدهند. اما پرولتاریا (یا طبقه کارگر) تنها به کارگران مولد محدود نمی شود و یا بعبارتی دیگر تنها آن بخش از کارگرانی را که مستقیماً در پروسه تولید، ارزش اضافی تولید میکنند در برنمی گیرند. زحمتکشان غیرمولد (زحمتکشانی که مستقیماً در پروسه تولید شرکت نمی ورزند) نیز که تحت ستم و استثمار بورژوازی غیرصنعتی قرار دارند، جزء پرولتاریا محسوب میشوند. آنها هم (مانند کارگران حمل و نقل، راه آهن، بنادر، پست و تلگراف، تجارخانه ها و غیره) بوسیله سرمایه تجاری و مالی استثمار میشوند.

بدین ترتیب، طبقه کارگر شامل همه زحمتکشان مولد یا غیرمولدی است که بنا بر تعریف انگلس "مایحتاج خود را تنها از طریق فروش نیروی کار خویش تامین میکنند". معیار مولد (کاری که در پروسه تولید صورت میگیرد و مستقیماً ارزش اضافی تولید میکند)، از این جهت حائز اهمیت است که تعیین میکند کدام بخش از پرولتاریا قادر است نقش رهبری انقلاب پرولتری را ایفا نماید. بعلت نقش و موقعیتش در پروسه تولید، تنها پرولتاریای مولد در صنعت بزرگ کارخانه ای است که پیشروترین بخش طبقه کارگر را تشکیل میدهد و از همه بخش های دیگر این طبقه بیشتر توانائی و کیفیت رهبری انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را دارد.

پرولتاریا دارای آن خصائص اصلی است که وی را به انقلابی ترین طبقه و نیروی اجتماعی در عصر سرمایه داری تبدیل میکند. این خصائص که از موقعیت اقتصادی و اجتماعی این طبقه نشأت میگیرد عبارتند از: ارتباط با پیشرفته ترین شکل تولید (تولید اجتماعی)، قابلیت عالی تشکل و انضباط پذیری که از تمرکز کارگران در واحد های تولیدی (۱) انگلس: "انتی دورینگ"،

ناشی میگردد، و عدم تمك خصوصی بر وسائل تولید . پرولتاریا مترقی ترین، استوارترین، پیگیرترین و قاطع ترین نیروی اجتماعی در مبارزه علیه نظام استثمار انسان از انسان است.

پرولتاریا تحت رهبری حزب سیاسی خود، با واژگون ساختن بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن مالکیت بر وسائل تولید یعنی با از میان برداشتن مالکیت بورژوائی و مالکیت خصوصی بطور کلی، راه را برای شکوفائی و تکامل نیروهای مولده و در نتیجه همچنین برای حیات فرهنگی، فکری و معنوی جامعه می گشاید و جامعه را به سوی ایجاد نظام کمونیستی پیش برده و هدایت می نماید، و سرانجام، به طبقات، تقسیم جامعه به طبقات و مبارزه طبقاتی بطور کامل پایان می بخشد.

"پرولتاریا از این طریق خود را آزاد میکند که رقابت، مالکیت خصوصی و کلیه اختلافات طبقاتی را از میان بردارد." (۱)

"(تاریخ مبارزه طبقاتی) ضمن تکامل خود اکنون به مرحله ای رسیده است که در آن طبقات استثمارشونده و محکوم یعنی پرولتاریا نمی تواند از سلطه طبقات استثمارگر و حاکم، یعنی بورژوازی، رهائی یابد مگر آنکه در عین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هرگونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه طبقاتی نجات بخشد." (۲)

"هنگامی که پرولتاریا برضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه ای متحد گردد و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکم مبدل کند و بعنوان طبقه حاکم مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی را ناپدید کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین می برد." (۳)

- (۱) انگلس: "اصول کمونیسم"،  
 (۲) مارکس / انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"،  
 (۳) همانجا،

### منافع طبقاتی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داران بیان تضاد میان منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار است. منافع طبقه کارگر را میتوان به دو دسته تقسیم کرد: یکی "منافع خود بخودی بلاواسط" و دیگری "منافع استراتژیک (درازمدت)" یا به مفهوم واقعی کلمه "منافع طبقاتی طبقه کارگر".

منافع خود بخودی بلاواسط شامل خواست ها و مطالباتی است که طبقه کارگر در برابر مسائل روزمره خود ابراز میدارد. مطالباتی که در چارچوب این منافع بیان میشود، فراتر از خواست برخورداری از رفاه بیشتر، توزیع عادلانه ثروت های جامعه و غیره نمی رود. بعنوان مثال، نفع خود بخودی بلاواسط کارگرانی که حقوقشان در سطح نازل قرار دارد کسب اضافه دستمزد بمنظور مقابله با افزایش هزینه زندگی است. در این مورد، سیستم حاکم قادر است تا حدودی به این نوع مطالبات که اساساً حیاتی را مورد مخاطره قرار نمی دهد پاسخ مثبت دهد. بطور کلی، مبارزاتی که در چارچوب منافع خود بخودی بلاواسط صورت می پذیرد فراتر از مبارزات رفه ایستی نمی رود. این نوع منافع همیشه تحت تاثیر ایدئولوژی حاکم قرار گرفته و هیچگاه رژیم و سیستم حاکم را مورد سوال قرار نمی دهد. بعبارت دیگر، مبارزه بخاطر دستمزد، بیمه اجتماعی، افزایش ساعات فراغت... در عین حال که بخودی خود منفی نیستند و حتی نقش قابل توجهی در پرورش و آموزش طبقه کارگر ایفا میکنند، اما از آنجائی که سیستم بهره کشی سرمایه داری را از ریشه مورد سوال قرار نمی دهند، به هیچ وجه نمی توانند هدف نهائی مبارزه پرولتاریا را باشند. بنابراین منافع خود بخودی بلاواسط را نمی توان به معنی مارکسیستی و دقیق کلمه "منافع طبقاتی" ارزیابی نمود، زیرا مطالباتی که براساس آن طرح میشوند در بهترین حالت در چارچوب خواست های رفه ایستی و نه خواست انقلاب اجتماعی باقی می مانند.

منافع طبقاتی یا منافع استراتژیک درازمدت طبقه کارگر از موقعیت عینی و خاص طبقه کارگر در ساخت اقتصادی جامعه سرمایه داری سرچشمه میگردد. مارکس میگوید:

"مساله بر سر این نیست که این یا آن پرولتر و یا تمام کل پرولتاریا چه هدفی را موقتاً برای خود تصور میکنند. مساله بر سر این است که پرولتاریا چیست و از لحاظ تاریخی و بالاجبار چه کاری را منطبق با موقعیتش خواهد کرد. هدف و عمل تاریخی پرولتاریا در موقعیت ویژه ای که دارد و در سازمان جامعه بورژوائی کنونی بطور روشن و محتومی برای او ترسیم شده است." (۱)

(۱) مارکس: "خانواده مقدس"،

منافع استراتژیک در زامد طبقه حاکم در این است که تسلط فرمانروایی خود را ابدی سازد و منافع استراتژیک در زامد طبقه تحت سلطه، پرولتاریا، در این است که سیستم سلطه گرانه را نابود سازد. منافع طبقاتی پرولتاریا در این نهفته است که سیستم تولید سرمایه داری را که سرمنشا تمام شرایط و موقعیت اشتغالزایان است، از طریق الفای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، منهدم سازد.

آگاهی طبقاتی پرولتاریا (یا آگاهی سوسیالیستی و دمکراتیک) در یک کلام یعنی آگاهی نسبت به منافع طبقاتی (منافع استراتژیک در زامد) طبقه کارگر و رسالت آن در عصر کنونی. آگاهی سوسیالیستی و دمکراتیک مجموعه بهم پیوسته‌ای است از معرفت و شناخت همجانبه کارگران از طبقه خود، از موقعیت و منافع طبقاتی و رسالت آن و از مناسبات آن با سایر طبقات؛ شناخت از قدرت حاکم، از ماهیت و عملکرد آن، از ضرورت سرنگونی قهرآمیز آن و از امر تصرف قدرت سیاسی و نیل به سوسیالیسم و کمونیسم. این آگاهی سوسیالیستی و دمکراتیک، در تلفیق فشرده با پراتیک و تجربه مبارزاتی طبقه کارگر (جنبش خود بخودی طبقه کارگر که مبتنی بر منافع خود بخودی بلا واسطه است) و از طریق کار سیاسی و تشکیلاتی کمونیست‌ها در درون طبقه کارگر و شرکت مارکسیست لنینیست‌ها در مبارزات و زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی پرولتاریا و کلیه توده های خلق، به میان کارگران برده میشود. یکی از مسائل مهم و عمده ارتقای آگاهی طبقاتی کارگران و پرورش سیاسی آنان، تبلیغات سیاسی و دمکراتیک وسیع است که بصورت "افشاگری‌های جامع الاطراف سیاسی" از جانب مارکسیست‌ها انجام می‌پذیرد. وظیفه افشاگری‌ها این است که طبقه کارگر و توده های زحمتکش را نسبت به شرایط خود و سایر طبقات آگاه سازد. تبلیغات جامع الاطراف سیاسی بمعنی واقعی آن تنها میتواند در جریان تجربه پراتیک روزمره خود توده ها و شرکت‌کمو نیست‌ها "در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران بخاطر روزگار، روزمره، شرایط کار و غیره با سرمایه‌داران پیدا میکنند" (۱) تحقق یابد.

(۱) لنین: "وظائف سوسیال دمکرات های روس"

مارکسیسم - لنینیسم ، اندیشه مائوتسه دن

مارکسیسم - لنینیسم ، اندیشه مائوتسه دن ، علم قوانین و تکامل طبیعت و جامعه ، علم انقلاب توده های تحت ستم و استثمار ، علم پیروزی سوسیالیسم در سرتاسر گیتی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم است.

مارکسیسم محصول انقلابی عظیم در تاریخ تکامل تفکر اجتماعی است. آموزش مارکس و انگلس به پرشن هائی که بشریت مترقی طرح کرده بود ولی موفق به حل آنها نگشته بود ، پاسخ داد .

منابع تئوریک آموزش مارکس و انگلس ، فلسفه آلمان قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ میلادی ، اقتصاد سیاسی انگلستان و سوسیالیسم فرانسه است. مارکسیسم بیان منافع و مبارزه طبقاتی پرولتاریا ، این انقلابی ترین طبقه جامعه عصر ما است.

اجزای تشکیل دهنده آموزش مارکس و انگلس عبارتند از : فلسفه مارکسیستی ، تئوری شیوه های تولیدی و بویژه تئوری شیوه تولید سرمایه داری ، و تئوری انقلاب پرولتاریائی .

ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی پایه تئوریک مارکسیسم را تشکیل میدهند. اختلاف اساسی و رادیکال بین فلسفه مارکسیستی و تمام سیستم های فلسفی ماقبیل مارکسیسم توسط مارکس در "تزهائی درباره فوئرباخ" چنین بیان شده است :

"فلاسفه فقط به انحاء مختلف جهان را توضیح داده اند، ولی سخن بر سر

تغییر آمنت . " (۱)

ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی سلاح تئوریک و نیرومندی در مبارزه برای تغیر انقلابی جامعه و جهان می باشد .

مارکس و انگلس ، بر اساس نقد بر فلسفه کهن و استفاده از تمام جنبه های بالارزش و مترقی آن ، یکنانه برداشت علمی از جهان را عرضه نمودند . جوهر مارکسیسم ، دیا - لکتیک ماتریالیستی است . پایه گذاران سوسیالیسم علمی با استفاده از این شیوه تفکر ماتریالیسم فلسفی را از محدودیت متافیزیکی و مکانیستی خود خارج ساختند و ماتریا - لیسم را به شکل عالیتزی ، یعنی به ماتریالیسم دیالکتیک ارتقا دادند . مارکس و انگلس اصول ماتریالیسم دیالکتیک را در مطالعه جامعه انسانی بکار بستند و بدین ترتیب ماتریالیسم تاریخی را بوجود آوردند .

(۱) مارکس : "تزهائی درباره فوئرباخ" ، ضمیمه انگلس : "لودویگ فوئرباخ..." ، ص ۹۱ .



مارکس و انگلس، برخلاف تئوری‌های ایده‌آلیستی پیشین که افکار و عقل را اساس تکامل اجتماعی می‌پنداشتند، نشان دادند که رژیم اقتصادی آن اساس واقعی است که بر روی آن تمام رونمای سیاسی و ایدئولوژیک برپا میشود. آنها نشان دادند که نیروی محرک تاریخ و رشد جوامع طبقاتی مبارزه طبقاتی است.

مارکس و انگلس، با استفاده از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، تئوری شیوه‌های تولیدی و از جمله تئوری شیوه تولید سرمایه‌داری را تدوین کردند. عمده‌ترین اثر مارکس، "سرمایه" (کاپیتال)، به تحلیل از جامعه سرمایه‌داری اختصاص دارد. آنجائی که اقتصاد انسان بورژوا تنها مناسبات میان اشیاء را (یعنی مبادله کالا در مقابل کالا) را می‌دیدند، مارکس مناسبات میان افراد بشر را کشف نمود. در تئوری اضافه ارزش خود، مارکس منبع سود و ثروت طبقه سرمایه‌دار را آشکار ساخت. لنین می‌گوید: "آئین مربوط به اضافه ارزش بنیان تئوری اقتصاد سرمایه‌داری است." (۱) مارکس با تحلیل علمی شیوه تولید سرمایه‌داری نشان داد که انقراض سرمایه‌داری و پیروزی کمونیسم امری است ضروری و محتوم. مارکس و انگلس تئوری انقلاب پرو-لتاریائی را پایه‌گذاری کردند و سوسیالیسم را به علم تبدیل نمودند. آنها نسخه‌های اجتماعی ایده‌آلیستی سوسیالیست‌های تخیلی را بحد انتقاد گرفته، نقش و رسالت تاریخی پرولتاریا را آشکار ساختند. آنها تئوری انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا را در جریان پراتیک انقلابی جنبش کارگری بین‌المللی و بالاخص قیام "کمون پاریس" و بویژه در جریان شرکت مستقیم خود در مبارزه طبقاتی پرولتاریا و متشکل ساختن وی در سازمان‌های کارگری و کمونیستی و از جمله در "انترناسیونال اول" (بین‌الملل اول) تدوین نمودند. مساله اساسی در مارکسیسم، تئوری انقلاب پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا است.

مارکس و انگلس درباره ساختن سوسیالیسم و قانونمندی‌های اساسی آن، تزه‌های دهمیه‌ای ارائه دادند. مارکس برای اولین بار خاطر نشان ساخت که "بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی، دوران تاریخی تبدیل اولی به‌دوی قرار دارد، و دولت این دوران هیچ چیز نیست جز دیکتاتوری پرولتاریا." (۲)

پس از مرگ مارکس و انگلس، لنین دکتورین آنها را برپایه تجربیات نوین و در شرایط نوین مبارزه طبقه کارگر در روسیه و در سطح جهان و در مرحله سرمایه‌داری محض، در عصر امپریالیسم و آستانه انقلاب سوسیالیستی، رشد و ارتقاء داد.

(۱) لنین: "سه منبع و سه جزء مارکسیسم"،

(۲) مارکس: "نقد بر برنامه گوتا"،

لنینیسم، مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتاریائی است. لنین به انکاء مارکسیسم و با جمع‌بندی از پراتیک جنبش پرولتاریائی بین‌المللی و بویژه جنبش انقلابی و کارگری روسیه، تئوری مارکس و انگلس را در زمینه‌های مختلف و از جمله در زمینه تئوری حزب طبقه کارگر، تاکتیک و استراتژی مبارزه طبقه کارگر در مرحله انقلاب دیکتاتیک، تاکتیک و استراتژی انقلاب پرولتاریائی، . . . بسط و تکامل داد. لنین همچنین در عرصه فلسفه پرولتاریا، اقتصاد و سیاست در سیستم سوسیالیسم، مبانی دولت و یکتا-توری پرولتاریا، اسلوب و سبک کار مارکسیستی و غیره، مارکسیسم را به مرحله عالی‌تری از تکامل ارتقاء بخشید.

لنین در طول فعالیت انقلابی خود، نبرد خستگی‌ناپذیری علیه کلیه انحرافات غیرمارکسیستی، اپورتونیستی و رویزونیستی و در راه دفاع از روح انقلابی مارکسیسم و تحقق آرمان سوسیالیسم به پیش برد. لنین برای اولین بار در تئوری و عمل نشان داد که مبارزه علیه بورژوازی و امپریالیسم از مبارزه علیه اپورتونیسم و رویزونیسم جدا نبوده و وفاداری به مارکسیسم بدون مبارزه بی‌امان برای طرف کامل رویزونیسم از جنبش کارگری حرف‌پوچی بیش نیست.

حزب بلشویک روسیه و در رأس آن لنین، با انجام اولین انقلاب پیروزمند سوسیالیستی در جهان، یعنی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، شعار و پیش‌بینی‌های دهمیه‌ای مارکس و انگلس یعنی بنای سوسیالیسم و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا را صورت تحقق واقعیت بخشید.

پس از لنین، استالین قاطعانه به دفاع از مبانی لنینیسم و پاسداری از احکام جهان شمول آن پرداخت. استالین مبارزه تاریخی عظیمی را علیه دشمنان لنینیسم در داخل و خارج حزب، علیه نظرات ضدانقلابی راست و "چپ" و بویژه علیه جریان ضد انقلابی ضد مارکسیستی "تروتسکیسم" به پیش برد. او علیرغم برخی نارسائی‌ها و اشتباهاتی که ناشی از عدم درک پیروسه بخرنج مبارزات طبقاتی طولانی در جامعه سوسیالیستی بود، مبارزه سهمگین و دشواری را برای حفظ و تحکیم اولین دولت سوسیالیستی جهان و ساختمان سوسیالیسم رهبری نمود. او دشمن آشتی‌ناپذیر امپریالیسم و ارتجاع بین‌المللی بود. پیروزی و غلبه بر فاشیسم در جریان جنگ جهانی دوم توسط حزب کمونیست بلشویک روسیه و در رأس آن استالین و پیدایش اردوگاه نیرومندان سوسیالیستی، سهم عظیمی بود که استالین به جنبش کمونیستی بین‌المللی، به جنبش آزاد بخواهانه و استقلال طلبانه جهان و همچنین به تمامی بشریت مترقی ادا نمود.

دفاع از استالین نمثابه یک کمونیست کبیر، پشتیبانی قاطع از مبارزه خستگی‌ناپذیر او و حزب کمونیست اتحاد شوروی در دفاع از سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا

در مقابل حملات خصمانه و ضد کمونیستی نیروهای ضد انقلابی از قماش رویزیونیست های مدرن و ترولسکیست ها و آموزش از تجارب مثبت و منفی ساختمان سوسیالیسم در شوروی تحت رهبری استالین ، وظیفه تخطی ناپذیر جنبش کمونیستی بین المللی است.

مائوسه دون پیشوا و آموزگار بزرگ پرولتاریا و خلق های ستمدیده جهان و بزرگ ترین مارکسیست عصر ما است . مائوسه دون بنیان گذار و رهبر حزب کومو نیست چین ، طی بیش از نیم قرن مبارزه خستگی ناپذیر ، خلق چین را در جریان سخت ترین آزمایش های تاریخی و بزرگترین پیکارهای انقلابی با روشن بینی و درایت یک مارکسیست لنینیست کبیر از یک پیروزی به پیروزی دیگر رهنمون ساخت . مائوسه دون با تلفیق خلاق مارکسیسم لنینیسم با پراتیک مشخص انقلاب چین ، خلق کبیر چین را در جریان بزرگترین و طولانی ترین جنگ انقلابی در راه برانداختن سلطه ارتجاعی امپریالیسم ، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک و تاسیس جمهوری توده ای چین ، پیروزمندانه هدایت کرد . او مشی انقلاب دموکراتیک تراز نوین و استراتژی و تاکتیک انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را تدوین نمود . پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین چین تحت رهبری مائوسه دون اوضاع شرق و جهان را دگرگون ساخته ، راه نوینی در برابر آرمان رهایی بخش ملل و خلق های تحت ستم گشود .

مائوسه دون با انطباق خلاق مارکسیسم بر مسائل انقلابی دوران ما ، مارکسیسم لنینیسم و بطور کلی تئوری سوسیالیسم علمی را بسط و تکامل بخشیده و به مرحله عالی تری ارتقاء داده است . مائوسه دون در زمینه های مختلف و از جمله در زمینه فلسفه دیالکتیک پرولتاریا ، اقتصاد در جوامع وابسته به امپریالیسم و اقتصاد سوسیالیستی ، تئوری حزب کمونیست و تاکتیک و استراتژی انقلاب در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم ، سبک کار ، اسلوب و شیوه های رهبری کمونیستی و خط مشی توده ای ، و بویژه در زمینه تئوری انقلاب در دوران گذار از سوسیالیسم به کمونیسم ، مارکسیسم لنینیسم را تکامل و غنا بخشید .

در طی دوران انقلاب سوسیالیستی ، مائوسه ترانزیندی کاملی از تجربه مثبت و منفی جنبش کمونیستی بین المللی و بویژه ساختمان سوسیالیسم در شوروی در زمان حیات استالین ، و احیای سرمایه داری در این کشور پس از مرگ استالین تدوین نمود . او مناسبات طبقاتی در جامعه سوسیالیستی را مورد تجزیه و تحلیل عمیق قرار داده ، این نظریه را که در جامعه سوسیالیستی طبقات و مبارزه طبقاتی حتی پس از عملی شدن دگرگونی سوسیالیستی سیستم مالکیت وسائل تولیدی برای مدتها همچنان وجود داشته و خواهد داشت و از خلال مبارزه میان دو مشی در دوران حزب منعکس میگردد ، برای اولین بار در تاریخ بطرز صریح و سیستماتیک ارائه داد . بر این اساس ، مائوسه دون

تئوری دهمیانه " ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا " را عرضه کرده ، مشی اساسی حزب کمونیست را برای سراسر دوران تاریخی سوسیالیسم تعریف نمود است .

مائوسه مبارزه عظیم و تاریخ سازی را در دفاع از اصول انقلابی مارکسیسم علیه رویزیونیسم مدرن که در مرکز آن دار و دسته خائن رویزیونیست " حزب کمونیست شوروی " قرار دارد ، برپا ساخت . حفظ سوسیالیسم و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا در چین ، انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریائی و آموزش های مربوط به حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا در برابر غلبه رویزیونیسم و رجعت سرمایه داری از خدمات عظیم مائوسه به آرمان انقلابی سوسیالیسم علمی ، به پرولتاریا و خلق های جهان ، و دستاوردهای گرانقدری است در غنای گنجینه تئوریک مارکسیسم و در تکامل آن .

امروز ، مارکسیسم - لنینیسم ، اندیشه مائوسه دون ، سلاح نیرومند پرولتاریا و خلق های جهان در مبارزه علیه ارتجاع ، امپریالیسم ، سوسیال امپریالیسم و رویزیونیسم مدرن است . اندیشه مائوسه دون همچون مشعل فروزان و روشنی پرتو افکن راه پروولتاریا و خلق های جهان در پیکار تاریخی برای نیل به کمونیسم است . اندیشه مائوسه دون پرچم تمایز میان مارکسیسم - لنینیسم واقعی و " مارکسیسم لنینیسم " کاذب ، میان مارکسیسم - لنینیسم و کلیه جریانات التقاطی ، غیر مارکسیستی و رویزیونیستی است .

#### حزب کمونیست

حزب کمونیست ، حزب سیاسی پیشفراول طبقه کارگر است . این حزب در مرحله ای از رشد مبارزه طبقه کارگر به وجود می آید . مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی مراحل مختلف رشد و تکامل را طی میکند . در مراحل اولیه تکامل سرمایه داری ، کارگران توده پراکنده ای را تشکیل میدهند که در اثر رقابت دچار افتراق اند . " هنوز بیگانگی طبقه کارگر شره اتحاد خود آنان نیست ، بلکه نتیجه بیگانگی بورژوازی است " (۱) که برای مبارزه با دشمن خویش ، بقایای فئودال ها و بازمندگان سلطنت و غیره و برای احراز مقاصد سیاسی خویش پرولتاریا را بحرکت در می آورد . بورژوازی قادر به انجام چنین کاری بود زیرا در آن زمان طبقه کارگر هنوز شکل نگرفته و مبارزه و جنبش آن هنوز تکامل لازم را کسب نکرده بود . در ابتدا ، در این مراحل ، کارگران فرد فرد مبارزه میکنند . بعد ها کارگران یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع یک ناحیه برضد فلاں بورژوازی که آنان را مستقیماً استثمار می نماید شروع به مبارزه میکنند . در این مرحله ، حمله کارگران تنها علیه مناسبات تولیدی بورژوازی نبوده ، بلکه آنان

همچنین علیه ابزارهای تولید نیز مبارزه میکنند . تا اینکه تدریجا تصادمات بین افراد جد آگاهانه کارگر و افراد جد آگاهانه بورژوا بیش از پیش شکل تصادم میان دو طبقه را به خسوس میگیرد . در این هنگام ، کارگران در مبارزه علیه بورژوازی دست به اختلاف میزنند و مشترکا عمل میکنند . اولین کوشش های کارگران برای ایجاد همکاری مشترک بین خود آنها ، همواره شکل اتحادیه را به بخود میگیرد . اتحادیه ها نخست نیم بنده ناپایدار و محلی جدا از یکدیگر هستند که دست به لغتصایات کم دامنه و لحظه ای میزنند ، لیکن بتدریج به سازمانی از اتحادیه های دائمی در سطح ملی تکامل می یابند . همزمان با لغتصایات و مبارزات کارگران در سطح اتحادیه ها ، مبارزات سیاسی انسان نیز رشد میکند . گروه ها و انجمن های انقلابی کارگری بوجود می آیند . بدینسان با تکامل مبارزات کارگران و رشد ارتباط بین آنها ، مبارزه پرولتاریا یک " خصلت واحد " بخود میگیرد و بصورت یک مبارزه ملی و طبقاتی که این " خود یک مبارزه سیاسی است " (۱) متمرکز میگردد ، و این مبارزات طبقاتی ، مبارزات سیاسی طبقه کارگر " ستلزنهیک سازمان قلی هستند ، در حالیکه بنوعی خود وسیله گسترش آن سازمان می باشند " (۲) . بدین ترتیب ، پرولتاریا در مرحله ای از روند تکاملی مبارزه اش " به شکل طبقه و بنا براین بصورت حزب سیاسی " (۳) تشکلی می یابد و این تشکل متدرجا قوام و تکامل می یابد . بنا براین حزب کمونیست ، حزب طبقه کارگر ، عبارت است از تشکل پرولتاریا بصورت یک سازمان سیاسی واحد و یا عبارت دیگر عبارتست از وحدت ایدئولوژیک ، سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر در سطح یک کشور .

لنین تئوری مارکسیستی حزب طبقه کارگر را تکامل داد و آن را بمثابة " امتزاج سوسیالیسم علمی با جنبش خود بخودی طبقه کارگر " تعریف نمود . در جنبش خود بخودی طبقه کارگر ، کارگران به تضاد آملتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی ندارند . جنبش کارگری ، وقتی که با سوسیالیسم علمی پیوند یافت ، " شکل مبارزه آگاهانه پرولتاریا برای رهائی از استثمار طبقات مالک بخود میگیرد و به شکل عالیتری از جنبش سوسیالیستی کارگران " ، به شکل حزب مستقل طبقه کارگر تکامل می یابد (۴) . سوسیالیسم علمی بوسیله کمونیستها و از طریق تبلیغ و ترویج و افشاگری های سوسیالیستی و دمکراتیک ، از خارج به درون طبقه کارگر برده میشود . در روند شرکت مستقیم کمونیست ها در زندگی و مبارزات طبقه کارگر و

(۱) مارکس / انگلس : "مانیفست حزب کمونیست" ،

(۲) مارکس : "از نامه به بولته " ، بتاریخ ۱۸۷۱ / ۱۱ / ۲۳ .

(۳) مارکس / انگلس : "مانیفست حزب کمونیست" ،

(۴) لنین : "چه باید کرد؟" ،

در جریان سازماندهی مبارزات کارگری و ارتقای سطح آن ، حزب کمونیست بوجود می آید . اتحاد ایدئولوژیک ، سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر بمثابة یک طبقه آگاه و ایجاد حزب کمونیست تنها در ارتباط با سازمان ها و گروه های کمونیستی که در بین کارگران نفوذ دارند و مبارزه آنان را رهبری میکنند . در رابطه با وحدت این سازمان ها است که مفهوم واقعی خود را پیدا میکند . مبارزه کارگران نیز تنها وقتی مبارزات طبقاتی واقعی میگردد که نمایندگان پیش آهنگ مجموعه طبقه کارگر تمام کشور آگاهی یافته باشند که یک طبقه کارگر واحد را تشکیل میدهند و علیه تمامی طبقه سرمایه داران و نظام سیاسی حاکم مبارزه میکنند ، یعنی هنگامی که پیشقراول آگاه و متشکل طبقه کارگر - حزب کمونیست - جنبش را رهبری کند .

وظیفه حزب کمونیست در کشورهای سرمایه داری رهبری مبارزه جهت انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است . در کشورهای وابسته به امپریالیسم در عصری که انقلابات رهائی بخش جزئی از انقلابات جهانی پرولتاریائی است و وظائف دمکراتیک و سوسیالیستی به هم نزدیک و در یکدیگر انغام گردیده اند ، وظیفه حزب کمونیست دیگر به رهبری مبارزه جهت دمکراتیک سوسیالیستی جامعه محدود نمی گردد ، بلکه رهبری مبارزه بخاطر دمکراسی و استقلال ملی را نیز شامل میشود . پرولتاریا و حزب آن باید با تأمین سرکردگی خود در این مبارزه وظائف نبرد ضد امپریالیستی و دمکراتیک را با وظائف سوسیالیستی تلفیق نموده ، در جریان این نبرد طولانی ، زمینه مادی و سیاسی تکامل انقلاب ملی و دمکراتیک را به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آورد . مائوتسه دون میگوید :

" در دورانی که پرولتاریا قدم به عرصه سیاسی گذاشته است (....) نبرد جنگ انقلابی که توسط پرولتاریا و حزب کمونیست رهبری نشود و یا از قلمرو آن خارج شود محکوم به شکست است . " (۱)

بدین ترتیب ، مائوتسه دون با اتکا به آموزش های تئوریک مارکس ، انگلس ، لنین و استالین و این حقیقت عام که بدون تشکیلات سیاسی مستقل و نیرومند پرولتری ، بدون یک حزب انقلابی که بر اساس تئوری انقلابی مارکسیسم لنینیسم و " سیک انقلابی مارکسیستی لنینیستی " پایه گذاری شده باشد ، نمیتوان توده های وسیع مردم را در بیکار علیه امپریالیسم و ارتجاع به پیروزی هدایت کرد ، مسائل مربوط به ارتباط وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی را بطور خلاق روشن سلخته ، مابین ایدئولوژیکی و سازمانی امر ساختمان حزب را در پروسه انقلاب دمکراتیک نوین در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره تدوین نمود .

(۱) مائوتسه دون : " مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین " ، م . آ . ج ، ص ۲۹۱ .

## تبلیغ و ترویج

مقصود از ترویج، توضیح پدیده اجتماعی مورد نظر، علل وجودی و سیر تکامل و تحول آنست. منظور از تبلیغ، بیان و تشریح پدیده اجتماعی با استفاده از واقعیات مشخصی است که بر همه معلوم است. مروج ایده‌های متعدد را به اشخاص نسبتاً کمی می‌آموزد، لیکن مبلغ ایده‌های کمی را به افراد زیادی، به توده‌های وسیع می‌دهد. توضیح و فهماندن کامل ماهیت پدیده کار مروج است، برانگیختن احساسات مورد نظر (ناخشنودی، نفرت... نسبت به رژیم حاکم) در شنونده، کار مبلغ است. از این رو، چنانچه لنین میگوید، عمل عمده مروج نشریات است و عمل عمده مبلغ سخنان شفاهی است (۱).

ترویج آموزش‌های سوسیالیسم علمی در بین کارگران یعنی "اشاعه" مفهوم صحیح دربارۀ رژیم اجتماعی و اقتصادی معاصر و مبنای تکامل این رژیم و دربارۀ طبقات مختلف جامعه (...). دربارۀ روابط متقابل این طبقات و مبارزۀ آنان با یکدیگر، دربارۀ نقش طبقه کارگر در این مبارزه و روش آن نسبت به طبقاتی که در حال سقوط و تکامل اند و نسبت به گذشته و آینده سرمایه‌داری و دربارۀ وظیفه تاریخی جنبش کمونیستی بین‌المللی و طبقه کارگر جامعه. ترویج در زمینه دموکراتیک در میان کارگران یعنی اشاعه "مفهوم حکومت مطلقه (۰۰) با تمام صور فعالیت آن و نیز مفهوم مضمون طبقاتی. تی آن، لزوم سرنگون ساختن آن و نیز این موضوع که مبارزه موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراتیزه کردن رژیم سیاسی و اجتماعی (....) غیرممکن است." (۲)

تبلیغ در بین کارگران ارتباط لاینفکی با ترویج دارد (...). تبلیغ در بین کارگران عبارت است از "شرکت کمونیست‌ها در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران بخاطر روز کار، مزد کار، شرایط کار و غیره و غیره با سرمایه داران پیدا میکنند" و "کمک به کارگران برای اینکه ذهنشان در این مسائل روشن گردد". تبلیغ در زمینه دموکراتیک در میان کارگران عبارت است از "تبلیغ بر زمینۀ احتیاجات سیاسی فوری، بدبختی‌ها و خواست‌های طبقه کارگر، تبلیغ بر ضد تعدیات پلیسی که در هر اعتصاب و در هر یک از تصادمات کارگران با سرمایه داران بروز میکند. تبلیغ بر ضد محدودیت حقوق کارگران از نقطه نظر یک هم‌کشور عموماً و از نقطه نظر اینکه ستم‌دیده ترین و سلب حقوق ترین طبقات هستند خصوصاً، و

(۱) لنین: "چه باید کرد؟"

(۲) لنین: "وظایف سوسیالیست‌های روس".

بالاخره تبلیغ بر ضد نماینده برجسته و قره نوکر استبداد که در تماس مستقیم با کارگران قرار میگیرد و بردگی طبقه کارگر را آشکارا به وی نشان میدهد. (۱)

تبلیغ و ترویج حزب کمونیست در میان سایر اقشار و طبقات مردم، مانند دهقانان و خرده بورژوازی شهری، در درجه نخست در زمینه دموکراتیک و سناست عمده و مشخصی طبقاتی خود آنها و بمنظور متحد ساختن آنها با طبقه کارگر و بسیج آنها برای انقلاب است.

## مرکزیت دموکراتیک، خط مشی توده‌های

مرکزیت دموکراتیک (یا سانترالیسم دموکراتیک) تبلور وحدت دیالکتیکی آزادی و انضباط، وحدت اراده سازمانی و ابتکار عمل فردی است. مرکزیت دموکراتیک محصول وجود و رسالت تاریخی طبقه کارگر و یکی از اصول سازمانی مهم پیشاهنگ سیاسی پرولتاریا (حزب کمونیست) است. مرکزیت دموکراتیک تجلی واقعی مناسبات درونی حزب پرولتری (مناسبات میان رهبری و اعضا، میان ارگان‌های پائین و بالا ...). و تنظیم کننده این مناسبات است. مرکزیت دموکراتیک بمثابة مبنای سازمانی حزب طبقه کارگر عبارت است از: اصل انتخابی بودن کلیه ارگان‌های حزبی؛ اصل گزارش - دهی هر ارگان به ارگان بالاتر (کلیه ارگان‌های حزب در برابر مراجعی که آنها را انتخاب کرده‌اند موظف به دادن گزارش منظم اند)؛ اصل رعایت انضباط سازمانی برای تمام اعضای حزب و اصل تبعیت اقلیت از اکثریت، فرد از سازمان، ارگان‌های درجه پائین از ارگان بالاتر و تبعیت تمام حزب از کمیته مرکزی؛ اصل انتقاد و انتقاد از خود؛ اصل تلفیق رهبری جمعی و مسئولیت فردی.

مرکزیت و دموکراسی دو جهت یک پدیده واحد را تشکیل میدهند و یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. مائوتسه دون می‌نویسد:

"سانترالیسم ما یک سانترالیسم مبتنی بر دموکراسی است، سانترالیسم پرولتاریائی یک سانترالیسم براساس دموکراسی وسیع است. کمیته‌های حزبی سطوح مختلف، ارگان‌هایی هستند که یک رهبری متمرکز اعمال میکنند، و لسی رهبری کمیته‌های حزبی به معنای رهبری دستجمعی است." (۲)

(۱) لنین: "وظایف سوسیالیست‌های روس"

(۲) مائوتسه دون: "سخنرانی در کفرانس وسیچکار"، ۳۰ ژانویه ۱۹۶۲.

با پیروزی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، سانترالیسم دمکراتیک بر یک مبنای کیفی جدید تکامل یافت و به پایه اصولی تکامل قدرت دولتی سوسیالیستی و به یک پایه رهبری جامعه توسط طبقه کارگر و حزب آن تبدیل گردید. مائوتسه دون می نویسد:

"بدون سانترالیسم دمکراتیک، دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند مستحکم شود. دمکراسی در میان خلق و دیکتاتوری بر روی دشمنان خلق، این دو جهت بطور تفکیک ناپذیری با یکدیگر پیوند دارند و تلفیق این دو جهت عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا و یا به بیان دیگر دیکتاتوری دمکراتیک خلق (...). بدون دمکراسی وسیع برای خلق دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند تحکیم یابد و قدرت سیاسی فاقد ثبات خواهد بود. بدون دمکراسی، بدون بسیج توده ها و بدون کنترل توسط توده ها، اعمال دیکتاتوری موثر نسبت به عناصر مرتجع و ضرر و تجدید ترتیب آنها ممکن نخواهد بود." (۱)

مشی توده‌ای: برخلاف برخی تصورات و استنباطات نادرست از سانترالیسم، مائوتسه دون خاطر نشان میسازد که سانترالیسم یعنی اینکه "در درجه اول باید عقاید درست را فشرده و متمرکز نمود و بر این پایه نظرات، سیاست، نقشه، رهبری و عمل را یگانه ساخت" (۱). بر همین اساس است که مائوتسه دون "مشی توده‌ای" را بمثابة رهنمود اساسی در زمینه ارتباط حزب با توده‌ها تدوین میکند، متد سانترالیسم دمکراتیک را متد مشی توده‌ای میخواند و آنرا چنین توضیح میدهد:

"متد سانترالیسم دمکراتیک، متد مشی توده‌ای است، یعنی ابتدا دمکراسی بعد مرکزیت، یعنی گرفتن از توده و بردن به میان توده، پیوند رهبری با توده‌ها." (۲)

بر اساس این رهنمودها، مشی توده‌ای یک ساله جهان بینی مارکسیستی، مبنای سمت گیری و تعیین سیاست های حزب کمونیست و نقطه آغاز کلیه فعالیت های آن است. خط مشی توده‌ای از این اعتقاد ناشی میشود که انقلاب امر توده‌های ملیونی خلق است و باید به انکاء آنان و از طریق شرکت آنان انجام گیرد و بنابراین تنظیم دقیق ارتباط حزب کمونیست با توده و برقراری پیوند مستحکم با آن در اتخاذ سیاست‌ها و شکست و پیروزی مبارزه دارای نقش اساسی است. بهمین خاطر، نقطه حرکت باید عبارت باشد از: تشخیص درست نیازمندی‌ها و خواست واقعی توده‌ها (خواستی که آزادانه ابراز شده باشد)، خدمت صمیمانه به خلق، جدانشدنی از

(۱) و (۲) مائوتسه دون: همانجا.

توده حتی برای یک لحظه. اما تحقق این امر جز از طریق استحکام رشته‌های پیوند با توده‌ها، جز از طریق آمیزش عمیق حزب با توده‌های ملیونی کارگران و دهقانان و انکاء به آنها جز در جریان یک روند دائمی گرفتن از توده‌ها و انتقال به درون توده و تنظیم، تصحیح و تدقیق سیاست‌ها، خط مشی‌ها و عملکردها برای پایه ممکن نخواهد بود. بهمین جهت، مائوتسه دون خط مشی توده‌ای را در فرمول "از توده‌ها به توده‌ها" خلاصه میکند. "از توده به توده" بدین معناست که باید: ۱- نظرات پراکنده و غیرمنظم توده‌ها و تجارب مبارزات توده‌ای را جمع‌آوری کرد؛ ۲- به بررسی این نظرات پراکنده و غیرمنظم پرداخت، آنها را بر اساس نقطه نظرهای مارکسیستی به نظم درآورد و جمع‌بندی نمود؛ ۳- این نظرات فشرده و تنظیم شده را بصورت سیاست‌های معین دوباره به میان توده‌ها برد و به تبلیغ و توضیح آنها پرداخت تا توده‌ها از یکطرف به اجرای فعال و پیگیری این سیاست‌ها و نظرات بپردازند و از طرف دیگر صحت آنها را در عمل بیازمایند و از این طریق، این نظرات و سیاست‌ها صحیح‌تر، دقیق‌تر و کامل‌تر شوند:

"رهبری راستین باید طبق اصل "از توده‌ها به توده‌ها" عمل کند. بدین معنی که نظرات توده‌ها (نظرات پراکنده و غیرمنظم) را باید جمع‌آوری کرد و آنها را به شکلی فشرده درآورد. سپس به میان توده‌ها رفت و این نظرات را تبلیغ و تشریح کرد تا توده‌ها آنها را از خود بدانند، پیگیرانه دنبال کنند، به عمل درآورند و صحت این نظرات را در چنین عملی بیازمایند، سپس باید بار دیگر نظرات توده‌ها را بصورت فشرده‌ای درآورد و دوباره به میان توده‌ها رفت تا آنکه این نظرات بتوانند پیگیرانه تحقق یابند و بدینسان مکرر در مکرر این پروسه در یک حرکت مارپیچی تا به نهایت ادامه می‌یابد و هر بار این نظرات صحیح‌تر، زنده‌تر و غنی‌تر میگردند. چنین است تئوری مارکسیستی شناخت." (۱)

(۱) مائوتسه دون: "بعضی از مسائل مربوط به شیوه‌های رهبری"، ج ۳، ص ۱۸۱.

## استراتژی و تاکتیک

استراتژی بطور کلی عبارت است از تنظیم يك نقشه عموی آرایش نیرو و تعیین سمت وارد آوردن ضربه اصلی برای تمام مرحله‌ای که مبارزه بخاطر پیشبرد این نقشه جریان دارد، و تاکتیک بطور کلی عبارت است از تعیین شیوه های عمل در يك مبارزه مشخص و يك مدت نسبتا کوتاه و مجموعه عملیاتی که برای پیشبرد این مبارزه و هدف کوتاه مدت انجام میگيرد .

استراتژی و تاکتیک در مبارزه انقلابی پرولتاریا و حزب آن معنا و اهمیت خاصی می یابد . در اینجا استراتژی و تاکتیک مجموعاً "علم رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا" را تشکیل میدهد . در این رابطه ، استالین میگوید :

" استراتژی عبارت است از تعیین سمت وارد آوردن ضربه اصلی پرولتاریا بر اساس مرحله موجود انقلاب و تهیه نقشه مقصودی برای صف آرائی انقلابی ( نخاطر عمده و فرعی ) و مبارزه در راه پیش بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب." (۱)

استراتژی در تمام طول يك مرحله معین اساسا تغییر نمی یابد و تنها با انتقال از يك مرحله به مرحله دیگر عوض میشود . مثلا مبارزه انقلابی بخاطر ایجاد سوسیال لیسم در ایران از دو مرحله استراتژیک تشکیل میشود : ۱- مرحله انقلاب دمکراتیک نو و ۲- مرحله انتقال به سوسیالیسم . این دو مرحله دو پروسه انقلابی را تشکیل میدهند که خصلتا با یکدیگر تفاوت دارند . هدف و وظیفه مرحله نخست عبارت است از : سرنگونی سلطه امپریالیسم و طبقات وابسته به آن و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق به رهبری پرولتاریا . استراتژی انقلابی در تمام طول این مرحله تغییر نمیکند و تنها پس از پایان این دوره و انتقال به مرحله بعدی است که استراتژی انقلاب عوض میشود و جای خود را به يك استراتژی منطبق با مرحله جدید ، یعنی ساختمان سوسیالیسم میدهد .

سر کار استراتژی با نیروهای اساسی انقلاب ، با نقشه های لازم جهت استفاده از قوای اصلی و فرعی انقلاب و استفاده از نخاطر مستقیم ( یعنی متحدین پرولتاریا در داخل کشور ، نهضت انقلابی در سایر کشورها و کامیابی های دیگماتوری پرولتاریا و پرولتاریای حاکم در کشور سوسیالیستی ) و نخاطر غیرمستقیم ( متحدین موقت ، تصادفات و شکاف های میان طبقات ، تضادها و تصادفات میان اردوگاه دشمن ) است .

(۱) استالین: راجع به اصول لنینیسم" ، ص ۹۵ .

استالین همچنین میگوید :

" وظیفه رهبری استراتژیک آنست که از تمام این نخاطر برای نیل به مقصود اساسی انقلاب در مرحله مفروض از ترقی آن صحیحا استفاده نماید." (۱)

استالین استفاده صحیح از این نخاطر را چنین توضیح میدهد :

" اولاً ، تمرکز قوای عمده انقلاب در لحظه قطعی در ضعیف ترین نقطه دشمن ، در وقتی که دیگر انقلاب کاملاً رسیده است ( ... ) در وقتی که جلب نخیره بطرف پیشاهنگ شرط قطعی موفقیت باشد ( ... ) ثانیاً ، انتخاب لحظه ضریح قطعی و شروع به قیام پس از اینکه اطمینان حاصل شود که بحران به عالیترین نقطه اوج خود رسیده است و پیشاهنگ تا آخرین رمق برای جنگ حاضر ( ... ) است ، ثالثاً ، رویه و راهی را که اتخاذ شده با وجود همه و هر قسم مشکلات و پیچیدگی ها با کمال جدیدیت اجرا نمود ( ... ) و رابعاً نقل و انتقال نیروهای نخیره برای عقب نشینی منظم در موقعی که دشمن قوی و عقب نشینی ضروری است و بی فایده بودن نبردی که دشمن تحمیل میکند از پیش محرز است." (۲)

تاکتیک برخلاف استراتژی تابع جزر و مدهای نهضت است و " بنا بر مقتضیات جزر و مدها تغییر می یابد." استالین میگوید :

" تاکتیک عبارت است از تعیین روش پرولتاریا در مدت نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهضت ، صعود یا نزول انقلاب و مبارزه در راه پیش بردن این خط مشی بطریق تبدیل اشکال کهنه به نو و از راه ترکیب این صور با یکدیگر و غیره ... تاکتیک برای پیروزی در تمام جنگ کوشش نکرده ، بلکه هدف آن پیروزی در این یا آن نبرد ، این یا آن رزم ، اجرای موفقانه این یا آن عملیات و تعرضات است که با موقعیت معینی از صعود یا نزول انقلاب مطابقت می نماید . تاکتیک جزئی از استراتژی است و مطیع و مجری اوامر آنست." (۳)

" وظیفه رهبری تاکتیکی آنست که به همه اشکال مبارزه و تشکیلاتی پروولتاریا مسلط شود و استفاده صحیح از آنها را برای رسیدن به حداکثر نتیجه بر اساس تناسب قوای موجود که برای تهیه مقدمات پیشرفت استراتژیک لازم است تأمین نماید." (۴)

(۱) استالین: " راجع به اصول لنینیسم" ، ص ۱۰۰ . (۲) همانجا ، ص ۱۰۳/۱۰۰ .

(۳) همانجا ، ص ۹۷ . (۴) همانجا ، ص ۱۰۵ .

استفاده صحیح از این اشکال گوناگون مبارزه و تشکیلات بطور عمده عبارت است از:

"اولا، در درجه اول اهمیت قراردادن آن اشکال مبارزه و تشکیلات که بیش از همه با شرایط فعال جزو معد نهضت متناسب بوده و استعداد آنها داشته باشد که رساندن توده ها را به مواضع انقلابی و سوق دادن توده های ملیونی را بطرف جبهه انقلاب و جابجانی آنان را در جبهه تسهیل و تامين نماید (...). ثانيا، در هر لحظه معین پیدا کردن آن حلقه مخصوصی از زنجیر وقایع که با بدست گرفتن آن ممکن است تمام زنجیر را در دست نگاه داشت و شرایط را برای وصول به موفقیت اشتراکاتیک حاضر نمود. مقصود آنست که از میان سلسله مسائل که در برابر حزب قرار گرفته اند، مخصوصا آن مساله روز را باید جدا و انتخاب نمود که حل آن از همه ملازمت و مهمتر بوده و اجرای آن باعث حل سریع سایر مسائل روزمره میگردد." (۱)

استراتژی و تاکتیک در زمینه نظامی و بویژه در زمینه مبارزه نظامی و جنگ انقلابی پرولتاریا مفهوم و جای ویژه ای را اشغال میکند. مائوتسه دون با روشن ساختن مبانی اصولی این علم و تدوین یک سلسله احکام و رهنمودهای تاکتیکی و استراتژیکی، آموزش نظامی مارکسیسم را بطور خلاق رشد و تکامل داد. انا نظامی مائوتسه دون گنجینه گرانبهایی بوده، منبع آموزش و راهنمای پیشروی پیروزمند پرولتاریا در جنگ انقلابی و پیکارهای نظامی است. مائوتسه دون می نویسد که در زمینه نظامی استراتژی عبارت است از " مطالعه قوانین سلط بر وضع کلی جنگ":

"وظیفه علم استراتژی مطالعه آن قوانین هدایت جنگ است که بر وضع کلی جنگ سلطاند. وظیفه علم عملیات ابراتیو و علم تاکتیک مطالعه آن قوانین هدایت جنگ است که بر بخشی از وضع جنگی سلطاند." (۲)

(۱) استالین: همانجا، ص ۱۰۶ تا ۱۰۸.

(۲) مائوتسه دون: "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین"، ج ۱، ص ۲۷۸.

### انقلاب دمکراتیک نوین

با اولین جنگ جهانی امپریالیستی و نخستین انقلاب پرولتاریائی پیروزمند، انقلاب اکتبر روسیه، تمام جریان تاریخ و تکامل آن دگرگون میگردد. دوران جدیدی در انقلاب جهانی آغاز میشود. در این دوران نوین، جبهه سرمایه داری در یک ششم کره ارض فرو رفته و در بخش های دیگر پوسیدگی خود را به وضوح می نمایاند. سرمایه داری جهانی وارد مرحله احتضار خود گردیده و بدون تکیه بر مستعمرات و نیمه مستعمرات قادر به ادامه حیات نیست. تضاد های مختلف امپریالیسم به حد اعلی میرسند و مرحله انقلابات پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی فرا میرسد.

در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم (مستعمرات و نیمه مستعمرات) نیز، انقلابات رهایی بخش ملی و ضد امپریالیستی به مرحله نوینی گام می نهد. در این کشورها، دوران انقلابات بورژوا-دمکراتیک تراز کهنه سپری میشود، زیرا امپریالیسم از هرگونه امکان رشد مستقل این کشورهای وابسته جلوگیری میکند و به مانع اساسی رشد مستقل این جوامع تبدیل اساسی استقرار سیستم سرمایه داری آزاد و ملی در این کشورها تبدیل میگردد. بدین ترتیب، از آنجا که جنبش های رهایی بخش ملی دوران جدید در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری به وقوع می پیوندند، از آنجا که سوسیالیسم در بخشی از کره ارض مستقر گردیده و دولت سوسیالیستی و پرولتاریای کشورهای سرمایه داری از این جنبش های رهایی بخش پشتیبانی میکنند، و بالاخره از آنجا که هرگونه رشد سرمایه داری مستقل در این کشورها، بعلت نفوذ و کنترل و سلطه امپریالیسم، صدود شده است و بورژوازی ملی این کشورها بعلت ضعف اقتصادی و سیاسی خود قادر به ایفای نقش تاریخی خود نیست، انقلابات رهایی بخش ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات و بطور کلی در جوامع تحت سلط امپریالیسم از مقوله کهنه بورژوا-دمکراتیک تراز کهن خارج شده و بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریائی-سوسیالیستی گردیده و رسالت رهبری مبارزه ضد امپریالیستی و دمکراتیک بر دوش پرولتاریا می افتد.

لنین و استالین با جمع بندی از اهمیت تاریخی و جهانی انقلاب اکتبر خاطر نشان ساختند که کمونیست ها و پرولتاریای کشورهای تحت سلطه امپریالیسم که اکثریت جمعیت آنها را دهقانان تشکیل میدهند، می توانند به انکای تئوری و پراتیک عام کمونیسم و تطبیق آن با شرایط ویژه خود و به کمک پرولتاریای بین المللی و کشور سوسیالیستی، پس از طی مراحل معین تکامل، بدون گذار از جامعه سرمایه داری به

کمونیسم نائل آید . " (۱) مائوتسه دون به انگای آموزش های لنین و استالین و روح انقلاب بی مارکسیسم و بر مبنای شرایط جهانی جدید و در جریان بزرگ ترین پراتیک انقلابی دوران معاصر ما (انقلاب چین) با خلاقیت شگرفی تئوری انقلاب در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را تدوین نمود . مائوتسه دون توانمنددی و چگونگی انجام انقلاب در جوامع تحت سلطه امپریالیسم را نشان داد و بدین سان مارکسیسم را در پراتیک تلفیق آن با مسائل مشخص انقلاب چین و انطباق آن با مسائل انقلاب دوران ما و امور انقلاب خلق های ستمدیده بسط و تکامل و به مرحله عالی تری ارتقاء داد . تئوری انقلاب د مکرانیک نوین ، که توسط مائوتسه دون تدوین شده است ، تئوری انقلاب در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم است . وی در اثر دهیانه خود " درباره مکرانسی نویسن " تئوری ، استراتژی و تاکتیک انقلاب مکرانیک نوین را چنین بیان میکند :

" در چنین دورانی ، چنانچه در هر کشور مستعمره و نیمه مستعمره انقلاب علیه امپریالیسم یعنی علیه بورژوازی بین المللی و یا سرمایه داری بین المللی برپا شود ، این انقلاب دیگر نه به مقوله بورژوا مکرانیک کهن ، بلکه به مقوله نوین تعلق دارد . این انقلاب از این پس دیگر بخشی از انقلاب جهانی بورژوائی و یا سرمایه داری کهن نیست ، بلکه بخشی از انقلاب جهانی نوین یعنی از انقلاب بات جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی است (۰۰) . با آنکه چنین انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات در نخستین مرحله یا نخستین گام خود از لحاظ خصلت اجتماعی هنوز اصولا یک انقلاب بورژوا مکرانیک است (۰۰) . معد الک این انقلاب دیگر از نوع انقلاب کهنه نیست که بورژوازی آنرا رهبری میکند و هدفش استقرار جامعه سرمایه داری و دولت دیکتاتوری بورژوازی است ، بلکه این انقلاب نوع جدیدی است که پرولتاریا آنرا رهبری میکند و هدفش در مرحله نخست بر - قراری جامعه مکرانسی نوین و دولت دیکتاتوری مشترک کلیه طبقات انقلابی است . از اینرو این انقلاب درست برای رشد سوسیالیسم راه بازهم وسیعتری را می گشاید (۰۰۰) چنین انقلابی امپریالیسم را از اساس مورد ضربه قرار میدهد و از این جهت امپریالیسم آنرا قبول نمیکند بلکه با آن به مبارزه برمیخیزد . اما این انقلاب از طرف سوسیالیسم مورد قبول واقع میشود و دولت سوسیالیستی و پرولتاریای بین المللی به آن یاری میرساند . از اینروست که چنین انقلابی نمی - تواند به بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی تبدیل نگردد . " (۲)

(۱) لنین : " گزارش به کنگرسه انترناسیونال کمونیست " ،

(۲) مائوتسه دون : " درباره مکرانسی نوین " ، ج ۲ ، ص ۵۱۳ - ۵۱۲ .

بر اساس آموزش های مائوتسه دون ، انقلاب در جوامع تحت سلطه امپریالیسم از دو مرحله تشکیل میشود و بنابراین دارای وظائف دوگانه است . نخستین مرحله انقلاب انجام انقلاب مکرانیک نوین و دومین مرحله آن - که پس از پایان مرحله اول و پس از انجام وظائف آن آغاز میگردد - انتقال به مرحله سوسیالیستی است :

" این دو مرحله ، دو پرورسه انقلابی را تشکیل میدهند که خصتا با هم فرق دارند و تنها وقتی که اولی پایان می یابد ، میتوان به انجام دومی پرداخت . انقلاب مکرانیک بمنزله تدارک ضروری برای انقلاب سوسیالیستی است و انقلاب سوسیالیستی بطور اجتناب ناپذیر دنباله انقلاب مکرانیک است . " (۱)

در مورد مضمون سیاسی و اقتصادی انقلاب مکرانیک نوین ، مائوتسه دون میگوید :

" از نظر سیاسی ، این انقلاب مبین دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی است علیه امپریالیست ها ، خائنین به ملت و مترجمین و برضد تبدیل جامعه چین به جامعه دیکتاتوری بورژوازی مبارزه میکند . از نظر اقتصادی ، مضمون انقلاب عبارت از این است که سرمایه های کلان و موسسات بزرگی که به امپریالیست ها ، خائنین به ملت و مترجمین تعلق دارند ، در دست دولت قرار گیرند و دولت آنها را اداره کند ، زمین های طبقه مالکان ارضی بین دهقانان تقسیم شوند ، در ضمن حال موسسات خصوصی سرمایه داری بطور کلی حفظ می گردند و اقتصاد دهقانان مرفه از بین برده نمی شود . بهمین جهت این انقلاب مکرانیک تراز نوین از یک طرف راه را برای سرمایه داری هموار میکند ، ولی از طرف دیگر شرط مقدمانی را برای سوسیالیسم فراهم میآورد . " (۲)

اساس جمهوری مکرانسی نوین بر این اصل استوار است که این انقلاب گوا اینکه خصلت بورژوا مکرانیک ( و نه سوسیالیستی ) دارد و گوا اینکه " درخواست های عینی آن در جهت گشودن راه رشد سرمایه داری سیر میکند " (۳) ، لکن برای رشد سوسیالیسم راه بازهم وسیعتری را می گشاید " (۴) . این ارزیابی مائوتسه دون قابل مقایسه است با نظر مشابهی که لنین در انقلاب مکرانیک ۱۹۰۵ روسیه ارائه میدهد ، مبنی بر اینکه :

" انقلاب بورژوائی برای پرولتاریا مسلما ضروری است . هرچه انقلاب بورژوائی کاملتر و قطعی تر و هرچه پیگیری آن بیشتر باشد ، همانقدر هم مبارزه پرولتاریا با بورژوازی در راه نیل به سوسیالیسم بیشتر تامین خواهد بود . (۰۰۰) انقلاب

(۱) مائوتسه دون : " انقلاب چین و حزب کمونیست چین " ، ج ۲ ، ص ۴۸۹ .

(۲) همانجا ، ص ۴۸۴

(۳) و (۴) مائوتسه دون : " درباره مکرانسی نوین " ، ج ۲ ، ص ۵۱۳ .



بورژوازی از لحاظ معینی برای پرولتاریا بیشتر سود مند است تا برای بورژوازی" (۱)  
 مائوتسه دون در شرایط نوین تاریخی ، در کشور تحت سلطه امپریالیسم، به تئورین  
 تئوری انقلاب مکرانیک در این شرایط و در این کشورها بر اساس تئوری مارکسیسم و شرایط  
 مشخص کشوری مانند چین پرداخته و استراتژی و برنامه و راه حل های مشخص تحقق این  
 امر را ارائه می دهد . مطابق این تئوری ، انقلاب مکرانیک نوین نه تنها بطرز ریشه ای  
 بقایای جامعه کهن و سلطه کلیه طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیسم را از بین برده  
 و راه را برای رشد سرمایه داری باز می کند ، بلکه از این گنوده شدن راه رشد سرمایه -  
 داری نه برای استقرار جمهوری بورژوازی تراز کهن ، بلکه برای استقرار پایه های سوسیالیسم  
 استفاده میکند . این دو جنبه انقلاب همواره بطرز تفکیک ناپذیری بهم پیوسته اند :

در جبهه سیاست ، دولت دیکراسی نوین (که به آن " جمهوری دکرانیک خلق"  
 نیز میگویند) هم با دیکتاتوری بورژوازی مستقر در جمهوری های سرمایه داری نوع کهنه  
 اروپا و آمریکا تفاوت دارد و هم با دیکتاتوری پرولتاریا حاکم در جامعه سوسیالیستی  
 (که هدف مرحله دوم انقلاب است) . این دولت عبارت است از " دیکتاتوری مشترک  
 چند طبقه ضد امپریالیستی" و یا " دیکتاتوری مشترک تمام عناصر ضد امپریالیستی ضد -  
 فئودالی به رهبری پرولتاریا" (۲) . بدین ترتیب از طرفی کلیه عناصر و طبقات ضد -  
 امپریالیست و حتی بورژوازی ملی میهن پرست در دولت دیکراسی نوین شرکت دارند ، ولی  
 از طرف دیگر طبقات انقلابی خلقی مانند پرولتاریا ، دهقانان ، روشنفکران و بخش های  
 دیگر خرده بورژوازی (۳۰۰) اجزای اساسی ساخت دولت و ساخت قدرت سیاسی رانشکیل  
 میدهند (۳) و رهبری دولت نیز به دست پرولتاریا است (عنصر سوسیالیستی رهبری -  
 کننده و تعیین کننده انقلاب) .

در جبهه اقتصاد نیز با این دو عنصر ( سرمایه داری غیرغالب و سوسیالیسم رهبری  
 کننده) در کلیه سطوح مواجه هستیم :

اولا ، در مجموع اقتصاد ، " اقتصاد دولتی در جمهوری دیکراسی نوین زیر رهبری  
 پرولتاریا ، دارای خصلت سوسیالیستی است و در مجموع اقتصاد ملی نیروی رهبری کننده  
 را تشکیل میدهد " (۴) . کلیه اهرم های بزرگ اقتصادی که تعیین کننده " مسائل زندگی  
 خلق" هستند ، نظیر بانک های بزرگ ، موسسات صنعتی و تجاری بزرگ چینی و خارجی  
 که یا خصلت انحصاری دارند و یا دامنه آنها از حدود ظرفیت اداره خصوصی بیرون

- (۱) لنین: "دو تاکتیک سوسیالیست دیکراسی و انقلاب مکرانیک"، ۲۰۰۳، ج ۱، ص ۲۰۵.
- (۲) مائوتسه دون: "درباره دیکراسی نوین"، ۲۰۰۳، ج ۲، ص ۵۱۳.
- (۳) مائوتسه دون: همانجا، ص ۵۲۱.
- (۴) همانجا، ص ۵۲۷.

است ، یعنی مرکزی که در آنها " بزرگترین وعده ترین قسمت سرمایه در دست  
 امپریالیستها و چاکران آنها یعنی بورژوازی بوروکراتیک چین متمرکز شده است" (۱)  
 توسط دولت بهره برداری و اداره خواهد شد " تا سرمایه خصوصی نتواند وسائل زندگی  
 خلق را زیر نظارت خود گیرد " (۲) :

" صداره: این قسمت از سرمایه و انتقال آن به جمهوری توده های که تحت رهبری  
 پرولتاریا است ، به وی امکان خواهد داد که شریان های حیاتی اقتصاد کشور را  
 در دست گیرد و به اقتصاد دولتی امکان خواهد داد که بصورت بخش رهبری -  
 کننده تمام اقتصاد ملی در آید. " (۳)

ثانیا ، در زمینه سرمایه اری کوچک و متوسط خصوصی ( ملی) ، دولت دیکراسی نوین  
 سیاست استفاده از عوامل مثبت این سرمایه داری و تهدید آنرا از طرف دیگر اعمال  
 میکند :

" بورژوازی ملی چین و نمایندگان آن که در فعالیت خود بوسیله امپریالیسم ،  
 فئودالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک تحت فشار قرار گرفته و یا محدود شده اند ،  
 غالبا در مبارزات انقلاب مکرانیک توده های شرکت جسته و یا بیطرفی اختیار  
 کرده اند . بنابراین دلایل و از آنجا که اقتصاد چین هنوز عقب مانده است ، تا  
 مدت نسبتا مدیدی پس از پیروزی انقلاب لازم است که حتی المقدور از عوامل مثبت  
 سرمایه داری خصوصی شهرها و دهات برای تکامل اقتصاد ملی استفاده شود .  
 در این دوره باید به کلیه عناصر سرمایه داری شهری و روستایی که بحال اقتصاد  
 ملی زیانمند نیستند بلکه سود مندند ، امکان وجود و تکامل داد . این امر نه فقط  
 اجتناب ناپذیر است ، بلکه از لحاظ اقتصادی ضرور است . معذالک وجود و  
 تکامل سرمایه داری در چین چنان بدون مانع و محدودیت مانند کشورهای سرما -  
 یه داری نخواهد بود . سرمایه داری در چین از چند جانب محدود خواهد شد -  
 در میدان عمل آن ، از راه سیاست مالیاتی ، از راه قیمت های بازار و از راه  
 شرایط کار . ما بر حسب شرایط خاص هر محل ، هر رشته و هر دوره ، سیاست  
 مناسب و روش پذیرد بیری بمنظور تحدید سرمایه داری از چند جانب ، اختیارخوا -  
 همیم کرد. " (۴)

- (۱) مائوتسه دون: "گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی"، ۲۰۰۳، ج ۴، ص ۵۲۹.
- (۲) مائوتسه دون: "درباره دیکراسی نوین"، ۲۰۰۳، ج ۲، ص ۵۲۶.
- (۳) مائوتسه دون: "گزارش به دومین پلنوم..."، ۲۰۰۳، ج ۴، ص ۵۲۹.
- (۴) همانجا، ص ۵۳۰ - ۵۲۹.

ثالثاً، در اقتصاد کشاورزی، انقلاب ارضی از مالکان بزرگ خلع پد کرده و دهقانان بی زمین و کم زمین را مالک می سازد و علاوه بر آن وجود اقتصاد دهقانان مرفه را نیز مجاز محسوب میکند. ولی در عین حال مانع رشد این دهقانان مرفه از طرفی و افساد آن مالکیت خصوصی دهقانی به جاده سرمایه داری میگردد از این طریق که اشکال مختلف اقتصاد کجورانی را رواج میدهد:

"(این اشکال مختلف اقتصاد کجورانی که بر پایه اصل "زمین از آن کشتکار" رشد می یابند، حاوی عناصر سوسیالیستی اند." (۱)

"اینگونه کجورانی ها سازمان های اقتصادی جمعی توده های زحمتکش هستند که بر اساس مالکیت خصوصی برپا میشوند و زیر اداره قدرت دولت که بوسیله "پرولتاریا رهبری میشود، قرار دارند." (۲)

بطور خلاصه، در انقلاب دکراتیک نوین، عناصر سرمایه داری و سوسیالیستی به شکل زیر تلفیق میشوند:

در سطح سیاسی و قدرت دولتی: عناصر و نیروهای اجتماعی متعلق به خرده بورژوازی و بورژوازی انقلابی شرکت دارند، لکن رهبری با پرولتاریا است. در سطح اقتصادی: عناصر سرمایه داری بصورت خرده مالکین متوسط و کوچک و مرفه در روستا و سرمایه داری ملی در صنعت، بصورت خرده مالکین متوسط و کوچک و مرفه در روستا و بصورت همچنین سایر تولید کنندگان جز (مانند پیشه وران) در شهر و روستا بوجود آمده و یا امکان رشد و تکامل می یابند؛ لکن نقش تعیین کننده و رهبری پرولتاریا بر مجموعه اقتصاد از طریق بخش اقتصاد دولتی در صنایع و موسسات بزرگ، کنترل و تحدید سرمایه داری در صنعت و تجارت کوچک و متوسط و بالاخره رواج کشاورزی کجورانی تحت اداره دولت دکراسی نوین، تأمین و تضمین میشود. بدیهی است که فرهنگ دکراسی نوین نیز جدا از این زیر بنا نبوده و در تطابق و در وحدت با آن قرار دارد.

آموزش مائوتسه دون در مورد انقلاب دکراتیک نوین به بررسی و تعیین مضمون اقتصاد ی- سیاسی این انقلاب محدود نمی شود، بلکه همچنین مساله مربوط به مسائل و ابزار و سلاح های ضروری برای پیروزی انقلاب را نیز در بر میگیرد:

"حزبی با انضباط، مجهز به تئوری مارکسیستی- لنینیستی که اسلوب انتقاد از خود را بکار می بندد و در پیوند با توده های خلق است، ارتشی که با چنین

(۱) مائوتسه دون: "درباره دکراسی نوین" ۰.آ.م.، ج ۲، ص ۵۲۷.

(۲) مائوتسه دون: "گزارش به دومین پلنوم..." ۰.آ.م.، ج ۴، ص ۵۳۱.

حزبی رهبری شود، جبهه های متحد از کلیه طبقات انقلابی و کلیه گروه های انقلابی به رهبری چنین حزبی، این هاست اسلحه "سه گانه" عمده ای که ما بوسیله آن بر دشمن پیروز شدیم و اینست آنچه ما را از پیشینیان متمایز میسازد. ما پیروزی اصلی را با تکیه بر این اسلحه سه گانه به دست آوردیم (۰.آ.م.) و هرگاه که در سه زمینه به خطای فاحش دچار آمدیم، انقلاب به ناکامی برخورد." (۱)

حزب: انقلاب چین نشان داد که در شرایط پس از انقلاب اکتبر، در دوران انتقال پیکارهای انقلابی به کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، رسالت پرولتاریا و حزب آن تنها به رهبری مبارزه جهت دکرونی سوسیالیستی جامعه محدود نمیگردد، بلکه همچنین رهبری مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم و طبقات ارتجاعی وابسته به آنرا نیز در بر میگیرد:

"در دورانی که پرولتاریا قدم به عرصه سیاسی گذاشته است، مسئولیت رهبری جنگ انقلابی چین ناگزیر بر دوش حزب کمونیست می افتد. در چنین دورانی، هر جنگ انقلابی که توسط پرولتاریا و حزب کمونیست رهبری نشود، محکوم به شکست است (۰.آ.م.) فقط پرولتاریا و حزب کمونیست اند که می توانند دهقانان، خرده - بورژوازی شهری و بورژوازی را رهبری کنند، بر تنگ نظری دهقانان و خرده - بورژوازی، بر گرایش خیل بیکاران به خرابکاری و همچنین بر نوسانات و ناپایداری بورژوازی (البته مشروط بر آنکه حزب کمونیست در سیاست خود دچار اشتباه نشود) فائق آیند و انقلاب و جنگ را به راه پیروزی سوق دهند." (۲)

ارتش توده ای: انقلاب دکراتیک نوین تنها از طریق جنگ توده ای به رهبری حزب کمونیست به سرانجام میرسد:

"هدف مرکزی و عالی ترین شکل انقلاب صرف قدرت بوسیله نیروهای مسلح، یعنی خنل مساله از طریق جنگ است" (۳) "هر کمونیست باید این حقیقت را درک کند که قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید." (۴)

شکل اساسی و عمده مبارزه مسلحانه برای تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیست در این نوع انقلاب، جنگ توده ای به انکاء توده ها و بسیج توده های دهقان از طریق ایجاد پایگاه های انقلابی در روستا و محاصره شهرها از طریق دهات است. مقابله با دشمن قوی و مجهز به ارتش نیرومند که بطور عمده در شهرهای کلیدی متمرکز

(۱) مائوتسه دون: "درباره دیکتاتوری دکراتیک خلق" ۰.آ.م.، ج ۴، ص ۶۱۳.

(۲) مائوتسه دون: "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین" ۰.آ.م.، ج ۱، ص ۲۹۱.

(۳) مائوتسه دون: "مسائل جنگ و استراتژی" ۰.آ.م.، ج ۲، ص ۳۲۵.

(۴) همانجا، ص ۳۳۳.

است حکم میکند که نیروهای انقلاب پس از تدارک لازم با استفاده از نقاطی که دشمن در آنجا نسبتاً ضعیف تر است، یعنی با استفاده از روستاها، به ایجاد پایگاه های انقلابی دست زند و در جریان یک جنگ توده‌ای مسلحانه، در زهدت بتدریج به پیروزی نهائی علیه امپریالیسم و ضد انقلاب داخلی نائل آیند. برای برپا ساختن جنگ توده‌ای تحت رهبری حزب کمونیست باید یک ارتش توده‌ای به وجود آورد. این ارتش توده‌ای در جریان اشکال مختلف مبارزه توده‌ها و از جمله مبارزات و قیام مسلحانه توده‌ها، که رزمندگان آنرا کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان تشکیل میدهند و آگاهانه پیضا خواسته اند، در راه منافع خلقی جنگند و حزب کمونیست رهبر و سازمانده آنهاست، به وجود می‌آید.

**جبهه متحد ملی:** بدون بسیج و متحد ساختن کلیه نیروهائی که در انقلاب دینفع اند و میتوانند در آن شرکت جویند و بدون قرار گرفتن آنها در چارچوب یک جبهه متحد تحت رهبری حزب کمونیست، انقلاب دیکراتیک نوین به پیروزی نخواهد رسید. جبهه متحد ملی عبارت است از جبهه متحد اقمار و طبقات مختلف خلق، جبهه متحد توده‌های وسیع خلق به رهبری پرولتاریا و حزب آن. استخوان بندی و اساس این جبهه را اتحاد کارگران و دهقانان تشکیل میدهد. بدین ترتیب، برای پرولتاریا و حزب آن ایجاد و رهبری چنین جبهه‌ای قبل از هر چیز بمعنای عملی ساختن اتحاد کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا است. پرولتاریا و حزب آن تنها برچنین اساسی خواهند توانست به اتحاد کلیه اقشار و طبقات خلقی جامعه عمل ببوشانند و رهبری مبارزه مشترک آنان را در دست گیرند.

این اصول، سلاح‌ها و شیوه‌های عملی مبارزه که فوقاً بررسی شد، پس از آزمایش پیروزمند در چین، در براتیک بزرگترین، سخت‌ترین و طولانی‌ترین جنگ انقلابی پرو-لتاریا و آزمایش‌های متعدد تاریخی دیگر در زمان‌های مختلف و در مناطق وسیعی از جهان، به‌شابه گنجینه‌های جدید آموزش مارکسیسم و تکامل آن در زمینه تئوری و پراتیک انقلاب بشمار رفته، پایه‌های تئوریک و راهنمای انقلاب کلیه کشورهای مستعمره و نیمه-مستعمره، کلیه جوامع تحت سلطه امپریالیسم است. در واقع، تئوری انقلاب دیکراتیک نوین، تئوری چگونگی بسرانجام رساندن انقلاب در این جوامع است و بنابراین آموزش و درک عمیق آن، شناخت درست و کاربرد خلاق تئوری‌ها، اصول و سلاح‌های آن، شرط قطعی انجام پیروزمند آن است.

" تجربیات ۸ ساله گذشته بما آموخته‌اند که جبهه متحد، مبارزه مسلحانه و ساختن حزب سه سلاح معجزه‌آسای عمده حزب ما برای غلبه بردشمن در انقلاب چین هستند. این یک دستاورد بزرگ حزب کمونیست چین و انقلاب چین است." (۱)

(۱) ماوتسهدون: "بناسبت انتشار اولین شماره کمونیست" (م. آ. آ. ج. ۲ ص ۲۹۰.

### انقلاب سوسیالیستی

انقلاب سوسیالیستی (یا انقلاب پرولتاریائی) انقلابی است که کلیه زحمتکشان تحت رهبری طبقه کارگر (از طریق حزب کمونیست) و براساس اتحاد میان کارگران و دهقانان تهدیدست برای سرنگون ساختن دیکتاتوری بورژوازی و سیستم سرمایه‌داری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و سیستم سوسیالیستی انجام میدهند. هدف نهائی انقلاب سوسیالیستی نابودی هر نوع سیستم استثمار و ازمیان بردن کلیه طبقات است.

تئوری انقلاب پرولتاریائی توسط مارکس و انگلس در قرن ۱۹ تدوین گردید و سپس توسط لنین، استالین و ماوتسهدون با جمع بندی از تجارب انقلابی روسیه و چین، تجربه ساختن سوسیالیسم در این کشورها و تجربه تاریخی جنبش کارگری و کمونیستی بین‌المللی در عصر امپریالیسم تکامل یافت. خطوط کلی و اساسی این تئوری به شرح زیرند:

۱- تضاد های گوناگون و مبارزات طبقاتی در عصر سرمایه‌داری و امپریالیسم بطور اجتناب ناپذیر به انهدام سیستم استثمار انسان از انسان، حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا و برقراری سوسیالیسم و کمونیسم منجر میگردد.

۲- این انهدام هنگامی صورت می‌پذیرد که پرولتاریا، در جریان رشد آگاهی و مبارزات طبقاتی خود و در جریان تشدید بیش از پیش تضاد های درونی جامعه، بوسیله حزب پیشقراول طبقاتی خود (حزب کمونیست) و با اتحاد مشی صحیح پرولتری، دستگاه دولتی بورژوازی را قهراً (با توسل به انقلاب مسلحانه) متلاشی نماید و دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد.

۳- در دوران امپریالیسم و در کشورهای وابسته به آن، پیروزی بر امپریالیسم و ارتجاع و انجام انقلاب دیکراتیک نوین و گذار به سوسیالیسم، تنها تحت رهبری پرو-لتاریا و حزب کمونیست میسر می‌باشد.

۴- در سراسر دوران گذار سوسیالیسم به کمونیسم، که یک دوران طولانی را در برمیگیرد، پرولتاریا دیکتاتوری انقلابی خود را بر حول مبارزه طبقاتی و براساس ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا محو کامل طبقات و استقرار جامعه کمونیستی جهانانی اعمال می‌نماید.

تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی تضاد میان خصلت اجتمالی تولید و خصلت خصوصی مالکیت بر وسائل تولید که در سطح طبقات اجتماعی به شکل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی و در سطح تولید به شکل تضاد میان تشکیلات سازمان‌یافته تولید در سطح کارخانه و هرج و مرج تولید در سطح جامعه بروز میکند، آن نیروی

محرکی است که جامعه را به پیش میراند و سرانجام منجر به نشستن جامعه نوین (سوسیالیستی) بجای جامعه کهن (سرمایه داری) میگردد. تضاد های فوق الذکر که تضاد های ذاتی شیوه تولید و ساخت اجتماعی سرمایه داری را تشکیل میدهند موجب بحران های عمومی و عمیق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی میشوند. انقلاب پرولتاریائی نتیجه اجتناب ناپذیر تضاد اساسی جامعه سرمایه داری و مبارزه طبقاتی ای است که در بستر این تضاد به وجود آمده و رشد میکند و به درگونی بنیادی سیستم سرمایه داری و ایجاد نظام نوین سوسیالیستی و کمونیستی می انجامد:

" شیوه تولید سرمایه داری با تبدیل بیش از پیش اکثریت مردم به پرولتاریا، بقیمت تلاشی خویش، نیروی را بوجود می آورد که ناگزیر به انجام این درگونی است. این شیوه تولید با تبدیل هرچه بیشتر ابزار اجتماعی شده و بزرگ به مالکیت دولتی، خود راه انجام این درگونی را نشان میدهد. پرولتاریائی نیروی دولتی را در دست میگیرد و ابزار تولید را در ابتدا به مالکیت دولت درمی آورد." (۱)

" با کاهش پیوسته تعداد سرمایه داران کلان، یعنی آنهایی که تمام فوائد این روند تحولی را غضب کرده و بانحصار خود درمی آورند، حجم فقر، فساد، رقیت، فساد و استثمار افزایش می یابد. ولی درعین حال عصیان طبقه کارگر پیوسته شدید تر میگردد و مکانیسم پروسه تولید سرمایه داری خود آنها را به متحد شدن و سازمان یافتن میکشاند. انحصار سرمایه برای شیوه تولیدی که خود با آن و تحت تاثیر آن شکوفندگی یافته است، بصورت مانعی درمی آید. تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه ای میرسد که دیگر با پیوسته سرمایه داری خود سازگار نیست. این پیوسته می ترکد. سلطت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری درمیرسد. خلع پدکنندگان خلع می شوند." (۲)

بدین ترتیب، تضاد اساسی سیستم سرمایه داری، خصالت اجتماعی تولید و خصالت خصوصی مالکیت وسائل تولید، با انقلاب سوسیالیستی و تبدیل مالکیت بزرگ خصوصی سرمایه داری به مالکیت دولتی (دولت سوسیالیستی) حل میشود، و بتدریج در سراسر دوران سوسیالیسم این مالکیت سوسیالیستی به کلیه عرصه های حیات جامعه بسط می یابد و تا محو هرگونه مالکیت خصوصی در مقیاس تمامی جامعه و سراسر جهان ادامه می یابد. بنابراین، انقلاب پرولتری (یا سوسیالیستی) ماشین دولتی بورژوازی را خرد

(۱) انگلس: "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم" ص ۹۳ - ۹۲.

(۲) مارکس: "سرمایه"، کتاب اول، ص ۶۹۱.

کرده، دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر میسازد و بلافاصله ابزار تولید را که تا آن زمان در مالکیت خصوصی بورژوازی بودند به مالکیت سوسیالیستی عمومی درمی آورد و در راه آزاد کردن و تکامل نیروهای مولده، نابودی کامل مالکیت خصوصی، حذف طبقات بهره کش و نابودی کامل طبقات و مبارزه طبقاتی و سرانجام استقرار کمونیسم گام برمیدارد. انقلاب پرولتاریائی عمیق ترین، وسیع ترین و قاطعانه ترین انقلاب تاریخ است.

تفاوت های اساسی آن با انقلاب بورژوازی بقرار زیرند:

انقلاب بورژوازی زمانی آغاز میشود که اشکال اقتصاد سرمایه داری قبل از آن ایجاد شده اند، در حالیکه انقلاب پرولتاریائی وقتی آغاز میشود که هنوز اشکال حاضر و آماده ای از اقتصاد سوسیالیستی وجود ندارد. انقلاب بورژوازی عموماً با تصرف قدرت خاتمه می یابد، در حالیکه تصرف قدرت بوسیله پرولتاریا فقط آغاز انقلاب است. در اثر انقلاب بورژوازی یک طبقه استثمارگر خود را با یک طبقه استثمارگر دیگر جایگزین میکند تا قدرت دولتی را به چنگ آورد. این انقلاب ماشین دولتی را خرد نمیکند بلکه آنرا برای خدمت به بورژوازی تغییر میدهد، در حالیکه انقلاب پرولتاریائی سرنگون ساختن حاکمیت کلیه طبقات استثمارگر است و ماشین دولتی بورژوازی را خرد میکند. بورژوازی پیرایه تصرف قدرت ضرورتاً بصورت سرکوبگر و استثمارکننده توده های وسیع رنجبر و تحت ستیم درمی آید، در حالیکه انقلاب پرولتری می تواند و باید به توده های وسیع زحمتکش امکان دهد تا اتحاد خود را با پرولتاریا ایجاد و مستحکم نمایند.

همانطور که گفتیم، در انقلاب پرولتاریائی تصرف قدرت سیاسی فقط گام نخست انقلاب است. تجربه تاریخی انقلابات سوسیالیستی نشان میدهد که مرحله سوسیالیسم یک دوران طولانی تاریخی را دربرمیگیرد که در آن طبقات و مبارزات طبقاتی موجود بوده و مبارزه میان دوشی سوسیالیستی و سرمایه داری و بنابراین خطر احیای سرمایه داری در جامعه نیز موجود است. براین اساس پرولتاریا باید انقلاب را در کلیه جنبه ها (اقتصادی، سیاسی، فنی، ایدئولوژیک) با پیگیری ادامه داده و تا برقراری کمونیسم در مقیاس جهانی از هشیاری خود در برابر خطر احیای سرمایه داری نگاهداری (رجوع شود به "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا").

انقلابات سوسیالیستی همواره دارای خصالت انترناسیونالیستی بوده و متقابلاً از هم پشتیبانی میکنند. پیروزی نهائی یک کشور سوسیالیستی مسلماً به همت و مبارزه پرولتاریا و توده های خلقی هر کشوری بستگی دارد، اما درعین حال پیروزی انقلاب جهانی و نابودی سیستم استثمار انسان از انسان در تمام سطح کره زمین نیز می طلبد تا از این طریق کلیه بشریت آزادی خود را به چنگ آورد.

## د یکتاتوری پرولتاریا

د یکتاتوری پرولتاریا دولت خاص جوامعی است که در آن پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورده و در راه ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم گام می نهد. کارل مارکس د یکتاتوری پرولتاریا را چنین تعریف میکند:

"بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابقاً این دوران یک دوران گذار سیاسی نیست وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز د یکتاتوری انقلابی پرولتاریا." (۱)

لنین نیز میگوید:

"د یکتاتوری پرولتاریا بیدریغ ترین و بی امانترین جنگ طبقه جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزونتر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین المللی و نیرو و استواری روابط بین المللی بورژوازی نبوده، بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متاسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعته، بطور خود بخودی و به مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید میآورد. بنا بر مجموعه این علل د یکتاتوری پرولتاریا ضروری است و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سرسخت و حیاتی و ممانتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل ناپذیری و وحدت اراده است، امکان پذیر نیست." (۲)

د یکتاتوری پرولتاریا بدست پرولتاریا و به کمک یک جنگ انقلابی استقرار می یابد و بر تخریب قاطعانه دستگاه دولتی بورژوازی اتکا دارد. این د یکتاتوری پیشروترین نوع د یکتاتوری طبقاتی تاریخ بشریت و در عین حال آخرین آنها است. این د یکتاتوری با د یکتاتوری سایر طبقات جامعه که در طول تاریخ به ظهور رسیده اند اساساً تفاوت دارد، زیرا بر پایه اعمال و استقرار د مکرسی در درون خلق و اعمال د یکتاتوری بر دشمنان خلق متکی است. د یکتاتوری پرولتاریا یک ابزار اعمال قهر و سرکوب است که بوسیله طبقات زحمتکش علیه استثمارگران یعنی بوسیله اکثریت علیه اقلیت به کار میرود. د یکتاتوری پرولتاریا دارای دو جنبه متحد است: د مکرسی در درون خلق و د یکتاتوری

(۱) مارکس: "نقد بر برنامه گوتا"

(۲) لنین: "چپروی، بیماری کودکی در کمونیسم"، ۲۰۰۴، ج ۲ ق ۲، ص ۴۱۱.

علیه ارجاعیون و طبقات استثمارگر. د یکتاتوری پرولتاریا برخلاف تمام د یکتاتوریهای طبقاتی در تاریخ بشر د یکتاتوری اکثریت بر اقلیت است.

پرولتاریا باید برای آزادی خود تمام بشریت را آزاد نماید. در درون جامعه، عمیقترین و انسانیترین هدف د یکتاتوری پرولتاریا عبارت است از: ریشه کن کردن کلیه طبقات استثمارگر و محو ساختن تدریجی شرایط مادی و معنوی تجدید تولید مناسب است استثمارگران. میراث گذشته؛ رشد کامل اقتصاد سوسیالیستی: ارتقای آگاهی کمونیستی توده های خلقی: حذف سه اختلاف بزرگ جامعه سوسیالیستی یعنی تضاد میان شهر و ده، کارگران و دهقانان، کار فکری و کار پیدی: محو کامل هرگونه مالکیت خصوصی و آماده کردن شرایط لازم برای تحقق جامعه کمونیستی که در آن قانون "از هر کس بقدر توانش، به هر کس بقدر نیازش" جانشین قانون دوران سوسیالیسم ("از هر کس بقدر توانش، به هر کس بقدر کارش") میگردد.

د یکتاتوری پرولتاریا تنها به اعمال قهر و د یکتاتوری بر بورژوازی و طبقات ارتجاعی کهنه و نو خلاصه نمیشود، بلکه عمدتاً وظیفه دارد برای تحقق امور فوق در کلیه زمینه های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک سازمان اجتماعی تراز نوینی ایجاد کند و شرایط مادی و ذهنی نیل به جامعه بدون طبقه کمونیستی و زوال خود را فراهم آورد:

"د یکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه سرسخت، خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنسن جامعه کهنه." (۱)

"برای نخستین بار در تاریخ جهان، حزب سوسیالیست موفق شده است امر تصرف قدرت حاکمه و سرکوب استثمارگران را در کلیات امور بی پایان رساند و با وظیفه اداره کردن کاملاً هم مرز شود. ما باید خود را مجریان شایسته این دشوارترین (و سپاس آورترین) وظیفه انقلاب سوسیالیستی نشان دهیم." (۲)

"بورژوازی در کشور ما مغلوب گردیده، ولی هنوز ریشه کن نشده، نابود نگردیده و حتی تا پایان در هم شکسته نشده است. بدین جهت شکل جدید و عالیتری از مبارزه با بورژوازی در دستور روز قرار میگیرد که عبارتست از انتقال از وظیفه کاملاً ساده آتی سلب مالکیت از سرمایه داران به وظیفه بسی بفرنج تر و دشوارتر ایجاد آنچنان شرایطی که در آن بورژوازی دیگر نه قادر به ادامه حیات باشد و نه اینکه بتواند مجدداً پدید آید. روشن است که این وظیفه ای بمراتب عالیتر است و بدون اجرای آن، سوسیالیسم بوجود نخواهد آمد." (۳)

(۱) لنین: "بیماری کودکی چپروی..."، ج ۲ ق ۱، ص

(۲) لنین: "وظائف نویسی حکومت شوروی"، ۲۰۰۴، ج ۲ ق ۱، ص ۵۲۵ (۳) همانجا.

بنابراین طبقات و مبارزه طبقاتی در سراسر دوران دیکتاتوری پرولتاریا همچنان باقی می ماند :

"طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات از بین بروند. طبقات بسودن دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت.

"طبقات باقی مانده اند، ولی هر یک از آنها در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تغییر شکل یافته اند: مناسبات متقابل آنها نیز تغییر شکل یافته است. مبارزه طبقاتی بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمی رود بلکه فقط شکل های دیگری بخود میگیرد." (۱)

براین اساس، حفظ و تقویت دیکتاتوری پرولتاریائی وظیفه اساسی هر حکومت پروولتاری نو بنیاد است و این وظیفه را تا تحقق کامل کمونیسم باید پیگیرانه حراست نماید. لنین و استالین در این مهم قاطعانه کوشیدند. لنین پایه های اساسی تئوریک و مادی دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه و در تاریخ بشری بنیان نهاد و استالین از آن حراست نمود و آنرا تقویت و تحکیم نمود. مائوتسه دون بنویه خود با جمع بندی تجارب مثبت و منفی دیکتاتوری پرولتاریا، تئوری مارکسیستی را در این زمینه کام عظیمی به پیش برد و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را بنا نهاد و انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریائی را برای حفظ و تقویت دیکتاتوری پرولتاریائی و نشان دادن راه اساسی جلوگیری از رجعت سرمایه داری برپانمود.

لنین، استالین و مائوتسه دون از دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها در برابر دشمنان پروولتاری داخلی، بلکه همچنین در برابر امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم، قاطعانه دفاع کردند. مبارزه حزب بلشویک و خلق های کبیر اتحاد شوروی علیه تجاوز ۱۹ دولت امپریالیستی در زمان حیات لنین، پیکار عظیم و تاریخ ساز خلق های کبیر شوروی تحت رهبری استالین علیه تجاوزگران فاشیست هیتلری در جریان جنگ دوم جهانی، مبارزه هوشیارانه مائوتسه دون در راس حزب کمونیست چین علیه تجاوزات امپریالیسم آمریکا و توطئه های سوسیال امپریالیسم شوروی... نمونه های برجسته این کوشش جهت انجام موفقیت آمیز وظائف دیکتاتوری پرولتاریا در زمینه سیاست خارجی است. تاریخ نشان داده است که همواره این دو مبارزه (علیه دشمنان داخلی و خارجی سوسیالیسم) به یکدیگر مرتبط بوده و این دو وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا از هم جدا نمی پذیر می باشند.

باتوجه به آنچه که در بالا گفته شد، تئوری "دیکتاتوری پرولتاریا" در حقیقت جوهر مارکسیسم است. مارکس خود میگوید:

(۱) لنین: "اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"، آ. م. آ. ج ۲، ص ۲۴۰، ص ۳۴۰.

"نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها هیچ - کدام از خدومات من نیست. مدتها قبل از من مورخین پروولتاری تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاد دانان پروولتاری تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: (۱) اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است: (۲) اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میسازد: (۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هرگونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات." (۱)

لنین نیز در توضیح این معنی تصریح میکند:

"کسی که فقط مبارزه طبقاتی را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر پروولتاری و سیاست پروولتاری خارج نشد می باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات، بمعنای آنست که از سر و ته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای پروولتاری پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آنکسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تاقبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده پروولتاری عادی (همچنین پروولتاری بزرگ) با یک مارکسیسم در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود." (۲)

تجربه جنبش کمونیستی بین المللی صحت این گفته های مارکس و لنین را ثابت می کند و نشان میدهد که چگونه همواره اپورتونیست ها کوشیدند تا تجدید نظر و زیر سوال قرار دادن مارکسیسم انقلابی را با نفی دیکتاتوری پرولتاریا آغاز نمایند. رویزیو نیست های خروشچی در این زمینه سرمشق بزرگی برای دیگر همپالکی های خود هستند: آنها با ارائه نزهای رویزیونیستی نظیر "دولت تمام خلقی" و "حزب تمام خلقی" در حقیقت کاری نکردند جز نفی خصلت طبقاتی دولت و حزب در شرایط دیکتاتوری پروولتاریا، جز قدامت کردن علیه دیکتاتوری پرولتاریا و قرار دادن دیکتاتوری پروولتاری که خود نماینده آن هستند در برابر آن.

(۱) مارکس: "نامه به وید مییر" (۵ مارس ۱۸۵۲).

(۲) لنین: "دولت و انقلاب"،

### کونیسم و سوسیالیسم

کونیسم یا جامعه کونیستی از دو " فاز " ( مرحله ) فاز تحتانی و فاز فوقانی ، تشکیل شده است . فاز تحتانی کونیسم را معمولاً اصطلاحاً " سوسیالیسم " یا دوران گذار از سرمایه داری به کونیسم می نامند . نخستین فاز جامعه کونیستی هنوز کونیسم نیست ، زیرا تازه از بطن جامعه سرمایه داری پایه عرصه وجود نهاده است و فائده نهای مشخصات جامعه کونیستی به مفهوم واقعی کله است . درباره کونیسم یا فاز بالایی جامعه کونیستی و مختصات آن ، مارکس میگوید :

" در فاز بالایی جامعه کونیستی ، پس از آنکه تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود ، هنگامی که به همراه این وضع ، تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان بریزد ، هنگامی که کار دیگر تنها وسیله زندگی نبوده ، بلکه خود به نخستین نیاز زندگی بدل شود ، هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه افراد ، نیروهای موده نیز رشد باید و کلیه سرچشمه های شسروت اجتماعی سیل آسا بجریان افتد ، تنها آن هنگام میتوان بر افق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد : " از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش " . ( ۱ )

با توجه به تعریف فوق ، مشخصات کونیسم را میتوان در خطوط کلی و اساسی زیر بیان نمود :

۱- مالکیت اجتماعی اشتراکی بطور کامل و واقعی بر تمام ابزار تولید و وسائل تولید برقرار شده است .

۲- تقابل بین کار فکری و جسمی ، شهر و ده ، صنعت و کشاورزی ، از میان رفته است . کار از یک وسیله برای زندگی به " نخستین نیاز زندگی " تبدیل شده است .

۳- نیروهای مولده به آنچنان درجه ای از تکامل و ثروت های اجتماعی به آن حدی از وفور رسیده اند که اصل " از هر کس طبق استعدادش ، به هر کس طبق نیازش " عملی میشود :

" افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده اند و کار آنها آنقدر بهره بخش است که در اوطالبانه طبق استعدادشان کار میکنند ... تقسیم محصولات دیگر محتاج به سهم بندی از طرف جامعه نیست بلکه هر کس آزادانه " طبق نیازش " از آن برداشت خواهد نمود . " ( ۲ )

( ۱ ) مارکس : " نقد بر برنامه گوتا "

( ۲ ) لنین : " دولت و انقلاب " .

۴- طبقات و اختلافات طبقاتی از میان رفته اند .

۵- دولت نیز زوال یافته است ، زیرا تمام اعضای جامعه طرز اداره امور خود را فرا گرفته اند و بطور اشتراکی و آزادانه زمام امور را کنترل و اداره میکنند . همراه با زوال دولت ، دیکراسی و برابری صوری جامعه سوسیالیستی نیز از میان میسرود و انسان ها از ظمرو ضرورت وارد ظمرو آزادی میگردند .

چنین جامعه کونیستی با مشخصات فوق تنها میتواند پس از طی يك دوران طولانی تکامل فاز نخستین کونیسم ، یعنی سوسیالیسم ، و آنهم نه در يك کشور بلکه در عرصه گیتی به وجود آید .

ساختمان فاز تحتانی کونیسم ، یا سوسیالیسم ، پس از انقلاب پرولتاریائی در جوامع سرمایه داری و یا پس از انقلاب دیکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم ، آغاز میگردد . در سوسیالیسم جامعه " از هر لحاظ ، اعم از اقتصادی ، اخلاقی و فکری ، هنوز مهر و نشان جامعه کهنه ای را که از بطن آن بیرون آمده است با خود دارد . " ( ۱ )

در جامعه سوسیالیستی ، استثمار انسان از انسان از بین میرود ، ولی " حقوق بورژوازی " کاملاً ساقط نمی شود و نمی تواند هم دفعتاً از میان برود . در این جامعه ، هنگامی که تمامی وسائل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج میشود ، به جامعه تعلق میگیرد ، استثمار انسان از انسان دیگر نمیتواند وجود داشته باشد ، زیرا هر یک از اعضاء جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام میدهد ، پس از وضع آن مقدار از ثمره کار که برای ذخیره اجتماعی و امور عام المنفعه کنار گذاشته میشود ، همان مقدار را دریافت میدارد که به جامعه داده است . در این جا اصل " از هر کس بر حسب توانش و به هر کس بر حسب کارش " اجرا میشود . ولی این هنوز کونیسم نیست . زیرا در اینجا افراد جامعه سهمی برابر مقدار کارشان ( پس از کسر مقادیر ناصبرده ) دریافت میدارند ، در حالیکه افراد یا یکدیگر برابر نیستند ؛ یکی توانگتر است ، دیگری ناتوان تر ، یکی متهامل است و مخارجش بیشتر و دیگری مجرد است و مخارجش کمتر ، یکی فرزندانش کمتر و دیگری بیشتر ، و غیره ، لکن تقسیم محصولات بصورت برابر میان افراد با نیازهای نابرابر صورت میگیرد . لذا جامعه سوسیالیستی نمیتواند " عدالت " و " برابری " را تأمین نماید . تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند ، این تفاوت غیر عادلانه است اما کسی نمیتواند وسائل تولید یعنی کارخانه ، ماشین ، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی در آورد و دیگری را استثمار نماید . عبارت دیگر ، در جامعه سوسیالیستی " حقوق بورژوازی " تنها در مورد وسائل تولید و استثمار انسان از انسان طغی میشود و بخش دیگر " حقوق بورژوازی " یعنی تقسیم محصولات بر حسب کار در بین افراد جامعه ( ۱ ) مارکس : " نقد بر برنامه گوتا " .

همچنان باقی خواهد ماند و این نقض هنگامی میتواند برطرف شود که تحولات اقتصادی (رشد نیروهای مولده و ثروت های اجتماعی) و سطح شعور و آگاهی انسان ها به آن درجه از رشد و تکامل رسد که امکان توزیع محصولات برحسب نیازهای انسان فراهم آید و برابری واقعی برقرار گردد.

در جامعه سوسیالیستی، از آنجا که مالکیت خصوصی و بقایای بورژوازی به صورت مختلف همچنان تا مدتها باقی می ماند، تضاد اصلی همچنان میان پرولتاریا و بورژوازی باقی ماند و مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی ادامه می یابد.

در جامعه سوسیالیستی، تضادهای گوناگونی در تمام سطوح، اعم از روستا و زبیرنا و بین این دو، در ساخت اجتماعی و طبقاتی و در سطح حزب کمونیست و کلیه ارگان های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک... موجود است. که همه این تضادها از تضاد عمده جامعه (تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی) و از این واقعیت که جامعه نوین هنوز حامل عناصر جامعه کهن به درجات مختلف است نشأت میگیرند. از این قبیل است: تضادهای درونی سیستم مالکیت، تضاد میان روستا و زبیرنا و نیز سه تضاد اساسی (سه اختلاف اساسی) جامعه سوسیالیستی.

در سیستم مالکیت دو نوع تضاد موجود است: از طرفی، تضاد بین مالکیت سوسیالیستی تمام خلقی (یا دولتی) و مالکیت دست جمعی یا اشتراکی (کلکتیو)، و از سوی دیگر، تضاد بین مالکیت سوسیالیستی در مجموع خود (چه دولتی و چه اشتراکی) و بازمانده های مالکیت خصوصی (مالکیت پیشه هری و مالکیت مبتنی بر تولید کالائی خرد) و نیز مالکیت "نیمه سوسیالیستی" (مالکیت مختلط دولتی - خصوصی). تضاد دوم پس از چندی میتواند از طریق مبارزه طبقاتی و انقراض بازمانده های مالکیت خصوصی و نیمه سوسیالیستی و تبدیل آنها به مالکیت سوسیالیستی حل گردد، اما تضاد نسوع اول تا مدتها (مدتی که به درجه رشد اقتصادی و اجتماعی سوسیالیسم بستگی دارد) باقی خواهد ماند (زیرا از آنجا که مالکیت دست جمعی عمدتاً و تقریباً تماماً در بخش کشاورزی - به شکل "گوپرانیو" یا "کمون توده ای" - وجود دارد، حل این تضاد فقط در صورت رشد وسیع نیروهای مولده و بخصوص مکانیزاسیون کامل کشاورزی امکان می یابد).

در مناسبات میان روستا و زبیرنا تضادهایی موجود است که ناشی از عوامل مختلف و بویژه دو عامل زیراند: اولاً، تاثیر مخرب و فاسدکننده ایدئولوژی طبقات سرنگون شد (بورژوازی و فئودالیسم) و زوال یابنده (خرده بورژوازی) بر روی پرولتاریا و در روستا. ثانیاً، ویژگی روستای اجتماعی که بشايعه يك سیستم سیاسی - قضائی - ایدئولوژیکی، در عین انطباق با زیربنای اقتصادی، از درجه معینی از استقلال نسبی برخوردار است. لذا با تحول سوسیالیستی زیربنای اقتصادی (تحول در مناسبات تولیدی و مالکیت)،

روستا بلافاصله دستخوش تغییر نمی شود، بلکه تا مدتی حلقه های از آن مقاومت می کنند و میتوانند به زبیرنا صدمه رسانده و حتی، در شرایطی، مانع رشد و تکامل آن شوند. در نتیجه، لازم است که در جبهه سیاسی و ایدئولوژیک و بطور کلی در روستا نیز انقلاب صورت گرفته و ادامه یابد.

در سطح جامعه سه اختلاف اساسی موجود است: تضاد (یا اختلاف) میان صنعت و کشاورزی، میان شهر و ده و میان کار فکری و کاریدی. امحاء این سمتضاد (یا سه اختلاف بزرگ) یکی از مسائل مهم گذار از سرمایه داری به کمونیسم است. رشد مکانیزاسیون و مدرنیزه کردن کشاورزی و همراه با آن تبدیل تدریجی مالکیت دست جمعی به مالکیت تمام خلقی يك شرط اساسی برای ایجاد کشاورزی صنعتی، تبدیل دهقانان به کارگران و حل اختلاف بین صنعت و کشاورزی است. اختلاف میان شهر و ده را باید اساساً از طریق ایجاد مؤسسات صنعتی در روستا و اتخاذ سیاست عدم تمرکز صنعت در شهرها برطرف نمود. (تجربه "کمون های توده ای" در چین نشان میدهد که چگونه میتوان با ایجاد واحدهای اقتصادی که در آن کشاورزی، صنعت و مبادلات تلفیق شده اند، در جهت نفی نابرابری های اساسی جامعه در حال گذار، بویژه اختلاف اساسی بین شهر و ده، کشاورزی و صنعت و کارگران و دهقانان گام برداشت).

اختلاف اساسی میان کار فکری و کاریدی، ادامه تقسیم کار کهنه جامعه سرمایه داری است که در سوسیالیسم نیز تا مدتها همچنان باقی می ماند. این اختلاف ناشی از تفاوت میان سطح فرهنگی و تکنیکی اکثریت زحمتکشان از یکسو و روشنفکران، کارمندان و کادری علوم و متخصصین از سوی دیگر است. برای برطرف کردن این سه اختلاف باید سطح فرهنگی، تکنیکی و علمی تمام خلق را بالا برده، شرایط و امکانات مادی لازم را برای کسب آموزش های علمی و فنی برای توده ها فراهم کرده و چنان کرد که تولیدکنندگان در اداره کلیه امور نقش هرچه مستقیم تر ایفا نمایند و به تمام معنی بر شرایط هستی خود (یعنی بر تولید و توزیع کلیه نعم مادی) مسلط شوند.



در جامعه سوسیالیستی، طبقات، تضادها و مبارزه طبقاتی باقی میمانند. وجود طبقات ناشی از تضادهای اساسی دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم است. پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و حزب سیاسی پیشروان، حزب کمونیست، علاوه بر بقایای طبقات ارتجاعی کهن (مثلا ملاکین)، بورژوازی هنوز باقی است و خرده بورژوازی نیز تازه در حال تحول و تکامل است. بنابراین مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی از میان نمی رود؛ لنین میگوید:

"پس از واژگونی قدرت سرمایه، پس از تخریب دولت بورژوازی، سپس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه طبقاتی ناپدید نمیشود (آنگونه که برخی نمایندگان جاهل سوسیالیسم قدیمی و سوسیال دمکراسی کهن می پندارند) بلکه شکل دیگری بخود گرفته و از بسیاری جهات حادث تر میگردد." (۱)

زیرا:

"نیروی مقاومت طبقات سرنگون شده همانا بعلت شکستشان صدها و هزارها بار افزایش می یابد." (۲)

بهین جهت لنین تاکید میکند که انتقال به سوسیالیسم یک دوران کامل تاریخی، یک دوران کامل مبارزه طبقاتی پر از تضاد است و در بر میگیرد و

"مادامیکه این دوران بسر نرسیده است برای استثمارگران ناکزیر امید اعاده قدرت باقی می ماند و این امید به تلاش هایی برای اعاده قدرت مبدل میشود." (۳)

لنین ریشه های قدرت استثمارگران سرنگون شده و زمینه های امید و تلاش آنها را چنین توضیح میدهد: الف، برتری آنان در زمینه های معلومات علمی و فنی و اداری که به کمک آن میکوشند "بهشت از دست رفته" خود را دوباره به دست آرند؛ ب، وجود نیروی تولید کوچک که بطور دائمی سرمایه داری و بورژوازی را به وجود می آورد؛ ج، وجود پایگاه بین المللی بورژوازی (سایر کشورهای جهان که در آنها هنوز بورژوازی و امپریالیسم حاکم است)؛ د، نفوذ و احاطه مغرب و فاسدکننده

(۱) لنین: "درود به کارگران مجارستان".

(۲) لنین: "انقلاب پرولتری و کائوتسکی موتد".

ایدئولوژیکی بورژوازی و خرده بورژوازی بر روی پرولتاریا که باعث انحطاط برخی عناصر آن و تبدیل شان به عناصر بورژوازی نوین و بوروکرات های بریده از توده ها میشود. مائوتسه دون به اتکا آموزش های لنین و با جمع بندی از تجربه مبارزه طبقاتی در شوروی و چین خاطر نشان ساخت که مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی هم در مناسبات تولیدی و هم در رونا، بین دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی ادامه دارد و تضاد عمده جامعه سوسیالیستی تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی است:

"مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی میان نیروهای سیاسی گوناگون و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژیک هنوز مبارزه ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت." (۱)

در طول ساختمان سوسیالیسم، مبارزه بین دو راه - راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری - پیوسته وجود دارد و از اینرو خطر احیای سرمایه داری نیز موجود است. مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی و مبارزه میان دو راه و دو شی، در همه سطوح جامعه و از جمله در درون حزب کمونیست بصورت مبارزه میان پرولتاریا و صاحب قدرت گام نهادن براه سرمایه داری - که نمایندگان بورژوازی در درون حزب اند - منعکس میگردد. مائوتسه دون با یافتن تضاد عمده جامعه سوسیالیستی و قانونمند شدن و تکامل این تضاد و با مطالعه تجربه مثبت و منفی دیکتاتوری پرولتاریا و علل و ریشه های احیای سرمایه داری و غلبه روبزنیسم در اتحاد شوروی، ضرورت مطلق دیکتاتوری پرولتاریا را در دوران سوسیالیسم و تحکیم دائمی آنرا تاکید نمود و تئوری کبیر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و چگونگی جلوگیری از احیای سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی را بنیاد نهاد. برحسب این تئوری، مبنی اساسی حزب کمونیست برای تمام دوران تاریخ سوسیالیسم تدوین میشود. براتیک انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریائی نیز که در چین در سال ۱۹۶۶ تحت رهبری مائوتسه دون برپا گردید، این تئوری را بیش از پیش کامل تر و غنی تر ساخت.

مائوتسه دون روشن می سازد که در مراحل تاریخی معینی از ساختمان سوسیالیسم، عقب ماندگی مناسبات تولیدی و رونا از رشد نیروهای مولده به درجه ای میرسد که به مانع جدی رشد آنها مبدل میگردد. در این صورت "تحولات سیاسی نقش تعیین کننده پیدا میکنند" و انجام یک انقلاب فرهنگی نظیر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین "امری کاملاً ضروری و نهموق" میگردد. انقلاب فرهنگی یک انقلاب سیاسی است که در رونا، در سطح ایدئولوژیکی و فرهنگی جریان می یابد و رابطه مستقیم و

(۱) مائوتسه دون: "درباره حل صحیح تضاد های درون خلق".

(۲) مائوتسه دون: "درباره تضاد".

دیالکتیکی با زیربنای سوسیالیستی ، با مناسبات تولیدی سوسیالیستی داشته و در خدمت آن قرار میگیرد . هدف انقلاب فرهنگی سوسیالیستی یا پرولتاریائی جلوگیری از رجعت سرمایه داری و تحکیم سوسیالیسم در جامعه است . انقلاب فرهنگی یک مبارزه سیاسی برای تصفیه حزب از صاحب قدرتان نام نهاده به راه سرمایه داری و تحکیم قدرت سیاسی پرولتاریا به انکا<sup>۱</sup> بسیج توده های ملیونی خلق و شرکت دادن هر چه فعالتر آنان در مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی و رژیونیسم است . انقلاب فرهنگی چین مناسبات اجتماعی سوسیالیستی را استحکام بخشیده و خلق را برای مسلط شدن بر شرایط هستی خود ، برای تصاحب واقعی وسائل تولید توسط جامعه ، و تربیت کونیستی در مقیاس وسیع بسیج میکند .

بنابراین ، مفهوم انقلاب فرهنگی پرولتاریائی با مفهوم قدیمی انقلاب فرهنگی که به زمینه دموکراتیک یعنی امور مربوط به مبارزه علیه فرهنگ فئودالی در افکار توده ها و غیره خلاصه میشود تفاوت داشته و معنی کاملا وسیعی بی یابد .

مائوتسه دون میگوید که برای جلوگیری از احیای سرمایه داری و تضمین پیروزی نهائی سوسیالیسم ، نه یک بلکه چندین انقلاب فرهنگی از نوع انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین لازم است .

" انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریائی که هم اکنون جریان دارد فقط اولیین انقلاب از این نوع است و باید در آینده ضرورتا به انقلاب های دیگری از این نوع مبادرت ورزید . در انقلاب ، مساله پیروزی کی برکی (بورژوازی بر پرو-لتاریا یا برعکس) فقط در پایان یک دوران بسیار طولانی حل خواهد شد . اگر ما آنطور که باید عمل نکنیم ، احیای سرمایه داری هر لحظه ممکن است صورت پذیرد . اعضای حزب و تمامی خلق نباید تصور کنند که پس از یک یا دو و یا حتی سه یا چهار انقلاب فرهنگی ، همه چیز روبراه خواهد شد . مراقب باشیم و هوشیاری خود را هرگز از دست ندهیم . " (۱)

(۱) مائوتسه دون : سخنرانی در ۲۳ مه ۱۹۶۸ .

۸.

# امپریالیسم سوسیال امپریالیسم اپورتونیسم

امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم

امپریالیسم، سرمایه‌داری انحصاری آخرین مرحله سرمایه‌داری است که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم آغاز گردید. لنین در اثر مشهور خود "امپریالیسم به‌شابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری" (سال ۱۹۱۶)، تئوری امپریالیسم را به شکل دقیق و سیستماتیک ارائه داد. وی با تحلیل و بررسی اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری جوهر اقتصادی امپریالیسم را آشکار نمود و پنج خصالت اساسی آنرا بررسی و بیان کرد. این پنج خصالت اساسی به قرار زیر اند:

۱- در عصر امپریالیسم، تولید و سرمایه به آنچنان درجه‌ای از تمرکز می‌رسند که موجبات ایجاد انحصارات را فراهم ساخته و انحصارات سهم قاطع و تعیین کننده را در حیات اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری بر عهده می‌گیرند.

۲- همراه با پیدایش سرمایه‌انحصاری صنعتی، سرمایه‌انحصاری بانکی نیز ظاهر می‌شود و از درهم آمیختن این دو، "سرمایه مالی" یا "الیکارشی مالی" به وجود می‌آید.

۳- صدور سرمایه، که از صدور کالا متمایز است، از اهمیت و سهم بزرگ و تعیین کننده برخوردار می‌شود، و در عین حال، تحت تاثیر این نقش صدور سرمایه، صدور کالا نیز ابعاد جدیدی می‌یابد.

۴- روند انحصاری کردن، سبب تشکیل انحصارات بین‌المللی و کارتل‌های بین‌المللی سرمایه داران می‌شود، و این انحصارات و کارتل‌های بین‌المللی جهان را از نظر اقتصادی میان خود تقسیم می‌کنند.

۵- تقسیم ارضی جهان میان يك مشت از بزرگترین دولت‌های سرمایه‌داری بطرز کامل صورت می‌گیرد. (۱)

در دوران امپریالیسم، تضاد‌های میان پرولتاریا و بورژوازی، میان کشورهای مختلف امپریالیستی و میان کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره از طرفی و کشورهای امپریالیستی از طرف دیگر، شدیدتر و گسترده تر می‌شوند. لنین بر پایه مطالعه این تضاد‌های اساسی امپریالیسم و تکامل آنها دریافت که:

"امپریالیسم مرحله تاریخی ویژه‌ای از تکامل سرمایه‌داری است. این ویژگی سه‌گانه است: امپریالیسم: ۱- سرمایه‌داری انحصاری، ۲- سرمایه‌داری انگلی یا گندیده و ۳- سرمایه‌داری میزنده است." (۲)

(۱) لنین: "امپریالیسم به‌شابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری".

(۲) لنین: "امپریالیسم و تجزیه سوسیالیسم".

بدین ترتیب، در دوران امپریالیسم، انحطاط و میرندگی سرمایه داری ناقوس مرگ آنرا به صدا درمی آورد. تقویت سلطه، انحصارات با فقر روزافزون زحمتکشان جهان پیوسته در مستعمرات و نیمه مستعمرات همراه بوده و تضادهای عمیق میان مناسبات تولیدی و نیروهای مولده در رشد بی سابقه تضادهای طبقاتی بصورت متمرکز و آشکار تظاهر می یابد. این تضادها به نقطه اشباع رسیده و به ایجاد بحران انقلابی منجر میگردند. بهمین جهت عصر امپریالیسم در عین حال ضرورتاً عصر انقلابات پرولتری است. لنین میگوید: "امپریالیسم آستان سوسیالیسم، آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا است." مائوتسه دون میگوید:

"امپریالیسم توده های وسیع خلق را در سراسر گیتی به دوران تاریخی نبرد عظیم بخاطر نابودی امپریالیسم سوق داده است."

انقلاب کبیر سوسیالیستی اکثر در روسیه برای نخستین بار زنجیر امپریالیسم را در ضعیف ترین حلقه آن گسست و آغاز انحطاط واقعی امپریالیسم و عصر سوسیالیسم را به جهانیان اعلام کرد.

امپریالیست ها برای فرار از سرنوشت محتوم خود، به رقابت میان خود برای چپاول هرچه بیشتر خلق ها و بدست آوردن مناطق نفوذ دامن میزنند و بدین ترتیب جهان را بطرز اجتناب ناپذیری به سوی جنگ های ویران کننده می رانند. در جنگ جهانی اول و دوم بزرگترین نمونه این سیاست بوده و اکنون نیز دو ابرقدرت امپریالیست جنگ جهانی سومی را تدارک می بینند. همانطور که لنین میگوید:

"سیادت طلبی (هژمونی) جهانی مضمون سیاست امپریالیستی است که تکامل آن جنگ امپریالیستی است." (۱)

بعبارت دیگر، تبدیل سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری انحصاری، در دوران امپریالیسم، نه تنها تضادهای اساسی و ذاتی سیستم سرمایه داری را از بین نمی برد، بلکه بعکس این تضادها را تشدید میکند. انحصار که مهمترین ویژگی اقتصاد امپریالیستی است، محصول ناگزیر تکامل تضادهای اساسی سرمایه داری و تشدید بی سابقه این تضادها است. رقابت آزاد سرمایه داری به بلع ماهی های کوچک توسط ماهی های بزرگ منتهی می شود. سبب متمرکز تولید و سرمایه میگردد. از طریق تمرکز، در مرحله معینی از تکامل، بطور اجتناب ناپذیر انحصار بوجود می آید. ادغام و رشد صنعت و انحصارات بانکی به تسلط یک الیکارشی مالی بر کلیه بخش های تولید اجتماعی و زندگی عمومی منتهی می انجامد. سلطه الیکارشی مالی تضادهای اساسی سرمایه داری را تشدید میکند، زیرا از طرفی گام های بزرگی در جهت اجتماعی شدن تولید برداشته (۱) لنین: یک کاریکاتور مارکسیسم...

میشود، ولی از طرف دیگر مالکیت وسائل تولید بیش از پیش خصوصی شده و در دست عده بسیار قلیلی سرمایه داران انحصاری بزرگ متمرکز میشود و بنابراین تضاد اساسی سرمایه داری (تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت) به حد اعلا تشدید میشود. در نتیجه:

"فشار عده کمی صاحبان انحصارات بر بقیه اهالی صدها برابر سنگین تر، محسوس تر و غیر قابل تحمل تر میگردد." (۱)

در دوران امپریالیسم، انحصارات - خواه خصوصی و خواه دولتی - ماهیت سرمایه داری جامعه و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی را تغییر نمیدهد. با تشدید تضادهای طبقاتی، انحصار اقتصادی در کشورهای امپریالیستی از لحاظ سیاسی ناگزیر به ارتجاع کامل منتهی میشود. انحصار اقتصادی همراه با ارتجاع سیاسی، تضادهای اساسی سرمایه داری را تشدید میکند و بحران های سیاسی و اقتصادی را عمیق تر می سازد، امری که مبارزه میان امپریالیست ها را برای تجدید تقسیم جهان بطور سرسام آوری حدت می بخشد.

بر این اساس، لنین به انتقاد از تئوری ارتجالی "اولترا - امپریالیسم" کائوتسکی می پردازد و آنرا با قاطعیت طرد می نماید. کائوتسکی تضادهای درونی امپریالیسم را نفی و سازش با امپریالیسم را تبلیغ می نمود و معتقد بود که امپریالیسم در پروسه رشد خود در جهت انحصاری شدن هرچه بیشتر به مرحله ای میرسد که در آن رقابت میان امپریالیست ها پایان گرفته و "بهره برداری مشترک از جهان بتوسط یک سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده است" تحقق می یابد. لنین میگوید:

"استدلالات کاملاً بی معنای کائوتسکی درباره اولترا امپریالیسم ضمه شوق آن فکر سراپا اشتباه آمیزی است که آب به آسیاب مدافعین امپریالیسم می ریزد: این فکر حاکی از آنست که گویا سیادت سرمایه مالی موجب تضعیف ناموزونی ها و تضادهای موجود در درون اقتصاد جهانی میگردد. حال آنکه این سیادت عملاً موجب تشدید این عوامل میشود."

"انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید می آیند این رقابت را از بین نبرده بلکه مافوق آن و بموازات آن زندگی میکنند." (۲)

آنگاه لنین این معنا را در بیان فشرده زیرین خلاصه میکند:

"رقابت و سابقه چند قدرت بزرگ در تلاش بمنظور کسب هژمونی جوهر امپریالیسم است." (۳)

(۱) تا (۳) نقل قول ها از "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری".

سابقه و رقابت بخاطر کسب هژمونی از پایه اقتصادی امپریالیسم و سرشت آن بنباهه غارتگر سرچشمه میگردد. تقویت سلطه انحصارات و تعمیق بحران ها به مبارزه بین امپریالیست ها برای بدست آوردن بازارهای فروش، منابع مواد خام، امکانات سرمایه گذاری جدید و مناطق نفوذ، نیروی محرک بی سابقه ای میدهد. کشورهای امپریالیستی در رقابت سهمناک خود میکوشند که برای جلوگیری از اضمحلال خود با هر وسیله ای رقیب را درهم شکنند و بر دیگران مسلط شوند. سرمایه داران انحصاری بخاطر سود انحصاری بیشتر میکوشند رقبای خود را هم در بازارهای داخلی و هم در بازارهای خارجی از میدان بدرکنند. در نتیجه، با یکدیگر هرچه بیشتر در نبرد بخاطر تقسیم جهان درگیر میشوند:

"سرمایه داران، جهان را نه به دلیل بدخوشی خاص، بلکه به این علت میان خود تقسیم میکنند که رسیدن تمرکز به مرحله معینی آنها را بخاطر کسب سود به انجام آن ناگزیر می سازد."

بدین گونه، سابقه و رقابت بمنظور کسب سیادت (هژمونی) بر جهان به مضمون اصلی سیاست خارجی امپریالیسم تبدیل میشود. مبارزه بخاطر هژمونی بطور فشرده با قانون مطلق تکامل ناموزون اقتصادی و سیاسی سرمایه داری پیوسته است. تقسیم جهان توسط امپریالیسم همواره بر روی قدرت اقتصادی، مالی و نظامی کشورهایی که در این تقسیم شرکت می جویند استوار است. به همین جهت، بمجرد تغییر تناسب نیروها، خواست تقسیم مجدد جهان با حدت هرچه بیشتری آشکار میشود و تشدید مبارزه قدرت های امپریالیستی بخاطر کسب هژمونی (سیادت) به جنگ میان رقبای منتهی میگردد. در اینجا سست عمیق ترین ریشه های جنگ امپریالیستی. دو جنگ جهانی قرن ما نتیجه همین مبارزه قدرت های امپریالیستی بمنظور سیادت بر جهان بود. تاریخ امپریالیسم، تاریخ رقابت و جنگ، تاریخ مبارزه برای هژمونی و سیادت بر جهان است.

مبارزه کونی و ابرقدرت امپریالیست، ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، بخاطر سیادت بر جهان ادامه تاریخ مبارزه میان قدرت های بزرگ امپریالیستی برای کسب هژمونی است. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده بعزت شکوفائی قدرت سیاسی و اقتصادی که در نتیجه جنگ بدست آورده بود، برای مدتی فرمانروای یکقطب جهان سرمایه داری گردید. اما این به معنای پایان رقابت نبود. ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری تبلور آشکار خود را بویژه در انحطاط کشورهای دارای عظیم ترین سرمایه ها نشان میدهد (امری که لنین در کتاب خود، برونسنی نشان داده است) امپریالیسم آمریکا پس از شکست های متعدد خود اکنون روبه

افول می رود، حال آنکه امپریالیسم نوحاسته و تازه نفسی بتدریج جای آنرا میگردد. که آن سوسیال امپریالیسم شوروی است. از آن لحظه که دار و دسته مرتدان روبینو نیست حاکم بر شوروی رهبری حزب و دولت را در این کشور غضب کردند تا کسبون تکامل تدریجی خود را در جهت سوسیال امپریالیسم به سرعت طی نمودند. زیربنای اقتصادی سوسیال امپریالیسم همانند تمام کشورهای امپریالیستی، سرمایه داری انحصاری است. در شوروی، این طبقه بورژوازی نوین نولاده است که با در دست داشتن و انحصار کلیه اقتصاد کشور حاکمیت بی چون و چرای خود را اعمال میکند. امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم تنها در شکل متفاوتند. بدین معنا که سوسیال امپریالیسم سرمایه داری انحصاری دولتی (به متمرکزترین صورت آن) با تابلوی "سوسیالیسم" است و از لحاظ سیاسی دیکتاتوری نوع فاشیسم هیتلری را (فاشیسم متنی بر سرمایه داری بزرگ انحصاری) اعمال میکند. لنین در سال ۱۹۱۶ لفظ سوسیال امپریالیست را به معنی "سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار" (۱) به کاتوتسکی و دیگر رهبران سوسیال دمکراسی آلمان که براه سازش با بورژوازی امپریالیست در غلطیده بودند اطلاق نمود. پس از اشغال چکسلواکی توسط ارتش های پیمان ورشو به رهبری روبینو نیست های شوروی، مارکسیست لنین نیست های جهان و در راس آنها حزب کمونیست چین این لقب را بحق به رهبران شوروی و اتحاد شوروی برنژ و شرکا اطلاق کردند. امروز، سیاست و عمل زمامداران اتحاد شوروی کونی به وضوح هرچه تا متری تصویر روشنی از این تعریف موجز و گویا را پیش روی ما قرار میدهد.

سوسیال امپریالیسم شوروی به تبعیت از قانون گذاری ها و خصصت های اساسی و عینی امپریالیسم به همان شیوه ها و شیوه های مشابه برای استثمار و غارت خلاق ها و کشورهای جهان دست می یازد: عمده ترین وسیله ای که از طرف امپریالیسم آمریکا برای استثمار کشورهای دیگر مورد استفاده قرار میگیرد، صدور سرمایه به شکل سرمایه گذاری های ماورای بحار است و ازین طریق میلیاردها دلار سود نصیب امپریالیسم شده است. رقم سود اتحاد شوروی از طریق استثمار و غارت سایر کشورهای دست کمی از آمریکا ندارد. در کشورهای جهان سوم، اتحاد شوروی بیشتر از طریق "کمک اقتصادی" و "مشورت نظامی" است که سودهای کلان خود را با خرید به قیمت نازل و فروش به قیمت بسیار بالاتر به کشورهای "کمک گیرنده، به حیث میزند. آمریکا از برای شرکت های چند ملیتی اقتصاد و سیاست بسیاری از کشورهای تحت سلطه و کنترل خود دارد، در حالیکه اتحاد شوروی این نوع فعالیت ها را اساسا در چارچوب "جامعه سوسیالیستی" و زیر نام "تقسیم بین المللی کار"، "هماهنگی برنامه ها"، "ادغام همه جانبه"، "ادغام استروکول" و... بخش های حیاتی بسیاری از کشورهای بخصوص کشورهای افکار خود در اروپای شرقی را در دست دارد و آنها را غارت و

(۱) لنین: "امپریالیسم بنباهه" بالاترین مرحله سرمایه داری، ص ۱۶۷.

کنترل میکند. شوروی از طریق این ابزارهای سلطه‌خود، بویژه در چارچوب "بازار مشترک کشورهای اروپای شرقی" ("کومکون") کنترل خود را در زمینه‌های مواد خام، بازار، قیمت‌های تجارت خارجی، برنامه ریزی تولیدی، انباشت و حتی نیروی انسانی اعمال میکند و میکوشد اقتصاد و حاکمیت این کشورها هرچه بیشتر محدود ساخته و در مدار خود بی اندازد. آمریکا برای کسب منافع بیشتر و بزرگ سلطه کشیدن کشورهای دیگر به تجارت اسلحه در سرتاسر جهان در مقیاس فوق العاده وسیع دست میزند. از سال ۱۹۶۶ تا سال ۱۹۷۶، این ابرقدرت ۳۴ میلیارد دلار اسلحه صادر کرده است. اتحاد شوروی که همان هدف ایالات متحده را دنبال میکند، در همان دوره ۲۰ میلیارد دلار اسلحه به فروش رسانده است. صادرات اسلحه شوروی در سال ۱۹۷۴ به ۵ میلیارد دلار یعنی ۳۷٪ ارزش کل صادرات جهانی ابزار جنگی در همان سال می‌رسیده است و این امر این کشور را به بزرگترین تاجر اسلحه در جهان، بلافاصله پس از ایالات متحده، تبدیل کرده است.

آمریکا حدود ۴۰۰ هزار نفر نیروی نظامی در خارج از مرزهای خود مستقر ساخته است، لکن تعداد نفرات متشوق شوروی در خارج از کشور حدود ۷۰۰ هزار نفر است. سوسیال امپریالیسم چکسلواکی را تحت اشغال نظامی دائمی خود درآورده است. آمریکا از طریق قراردادهای نظامی سرزمین بسیاری از کشورها را به پایگاه‌های نظامی خود تبدیل کرده است. اتحاد شوروی نیز به ایجاد پایگاه‌ها و موسسات نظامی بی‌شمار در اروپای شرقی، جمهوری مغولستان، کوبا، آفریقا، مدیترانه، اقیانوس هند... دست زده است. ایالات متحده از مزدوران خود برای تهاجم علیه کشورهای دیگر استفاده میکند. اتحاد شوروی نیز همین شیوه نواستعماری را از طریق مزدوران کوبانی و دیگر مزدوران خود اعمال میکند (مثلا در آنگولا، زیمبابوئه و اتیوپی).

خلق‌های انقلابی جهان به مبارزه خود در برابر امپریالیسم چه در شکل کلاسیک خود و چه در شکل جدید سوسیال امپریالیسم بطرز بلاوقفه‌ای عمق و گسترش می‌بخشند. سیستم استعماری و نواستعماری امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم محکوم به شکست و نابودی است. تاریخ ده‌ها سال مبارزه ضد امپریالیستی نشان داده است که خلق‌ها یوغ هیچ امپریالیستی را تحمل نمیکنند و هیچ یک از اشکال سلطه امپریالیسم هرچند فریبنده که باشد نمی‌تواند مانع مبارزه و انقلاب آنان گردد. همانطور که لنین بزرگ گفته است: مبارزه علیه امپریالیسم بدون مبارزه علیه اپروتونیسیم سخنی بی‌بهره نیست. امروز اما در شرایط پیدایش و رشد سوسیال امپریالیسم که در پوشش فریبنده دوستی ملل و خلق‌ها وارد صحنه شده است، این سخن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است: مبارزه علیه امپریالیسم بدون مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم مفهومی واقعی ندارد.

### دو ابر قدرت

مهمترین مشخصه جهان امپریالیستی کنونی پیدایش و رشد دو ابر قدرت امپریالیست، ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، به‌عبارت بزرگترین استثمارگران و جنگ‌افروزان جهانی است. ظهور دو ابر قدرت نتیجه اجتناب‌ناپذیر رشد ناموزون سرمایه‌داری و پدید آمدن نوینی در تاریخ تکامل امپریالیسم بشمار می‌رود. آنچه آنها را از دیگر کشورهای امپریالیستی (درجه دو و سه) متمایز می‌سازد، در اینست که قدرت دولتی آنها بیش از هر کشور دیگر توسط سرمایه انحصاری شدیداً متمرکز (کاملاً متمرکز در مورد شوروی) کنترل میشود، نیرو و پتانسیل اقتصادی و نظامی آنها نسبت به سایر کشورهای امپریالیستی فاصله بسیار زیادی گرفته است و بالاخره در سطح جهانی تنها این دو ابر قدرت اند که قادرند بر سر هژمونی جهانی جدال کنند. ارزش کل تولید صنعتی هر کدام از دو ابر قدرت امپریالیستی به تنهایی بیشتر از سه کشور امپریالیستی اصلی اروپا (آلمان فدرال، فرانسه و انگلستان) است و نیروی نظامی شان در عدم تناسب با زهم بیشتری قرار دارد. بودجه نظامی هر کدام از دو ابر قدرت بیشتر از بودجه نظامی مجموع کشورهای اروپای غربی با اضافه‌ژاپن و کانادا است. آنها هر کدام دارای هزاران اسلحه استراتژیکی هسته‌ای (اتی)، صدها ماهواره نظامی، ده‌ها هزار هواپیمای نظامی جنگی، کشتی جنگی و دیگر وسائل جنگی متداول و یا جدید می‌باشند. رقابت و هژمونیسم این دو ابر قدرت جهان را بطرز اجتناب‌ناپذیری جنگ جهانی سومی می‌کشد: از طرفی، امپریالیسم آمریکا میکوشد با تمام قوا هژمونی جهانی را بدست آورد و مناطق نفوذ خود را نه تنها حفظ کند بلکه حتی گسترش دهد، و از طرف دیگر، سوسیال امپریالیسم شوروی میکوشد در مناطق نفوذ آمریکا رخنه کند و امپریالیسم آمریکا را از آن مناطق بیرون کرده و خود جانشین آن شود. چنین رقابتی ناگزیر به درگیری و جنگ میان دو ابر قدرت می‌انجامد. لنین گفت:

"بدون اقدام به تقسیم مجدد مستعمرات از طریق جنگ، کشورهای امپریالیستی جدید نمی‌توانند از امتیازاتی که قدرت‌های امپریالیستی کهنه تر و کهنه قوی برخوردارند، بهره مند شوند."

امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی بزرگترین دشمنان مشترک کلیه خلق‌های جهان و بزرگترین استثمارگران و استثمارگران روی زمین‌اند. آنها دشمنان عمده سوسیالیسم، آزادی و استقلال خلق‌ها و ملل سراسر جهان‌اند. آنها بزرگترین حاکمان نظام‌های ستمگرانه و استثمارگری و رژیم‌های ارتجاعی و فاشیستی می‌باشند. دو

ابرقدرت آمریکا و شوروی به‌شابه بزرگترین جنگ افروزان جهانی با تشدید رقابت‌های استیلاگرانه، خود را برای یک جنگ جهانی آماده میکنند. سیاست عمیقاً تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا و سوسیال‌امپریالیسم شوروی و عطش آنها برای سیادت و هژمونی بر جهان مسابقه تسلیحاتی بی‌سابقه‌ای را موجب‌گردیده است. تکامل چنین اوضاعی این‌گونه داهیانه ماثوئسه دون را کاملاً تأیید میکند که: "خطر جنگ جهانی همچنان موجود است و خلق‌های همه‌کشورها باید خود را عیه آن آماده نمایند".

در این میان، اتحاد شوروی بعلمت خصوصیات تاریخی عینی زیر بطور انکارناپذیر به خطرناکترین کانون جنگ افروز جهانی تبدیل شده است:

۱- اتحاد شوروی سوسیال‌امپریالیستی یک قدرت بزرگ امپریالیستی است که پس از امپریالیسم آمریکا ظاهر شده است. لنین گفته است:

"دولت‌های امپریالیستی تازه از راه رسیده خواستار تقسیم مجد جهان شدند، آنها "زمانی بر سرخوان بیخامی سرمایه‌داری جای گرفتند که همه صدق‌کننده‌ها اشغال‌شد بود". بنابراین برایشان ضروری می‌گشت که "لاشخورا و راهزنان، هرچه بدتری باشند". (۱)

۲- اتحاد شوروی بعلمت ضعف نسبی توان اقتصادی‌اش (نسبت به ایالات متحده) قادر نیست جز از طریق توسل به قدرت نظامی و تهدید جنگ، به تجاوز و گسترش و نفوذ خود ادامه دهد، و از این حیث، جنگ افروزی برای این ابرقدرت به نیازی هرچه حیاتی‌تر تبدیل میگردد.

۳- دار و دسته بورژوازی انحصاری دولتی حاکم بر شوروی یک اقتصاد سوسیالیستی دولتی قویاً متمرکز را به اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری دولتی که از هر کشور امپریالیستی دیگر و حتی از بورژوازی انحصاری ایالات متحده نیز بمراتب متمرکزتر است تبدیل نموده است، و همچنین رژیم دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری فاشیستی مبدل ساخته است و این وضعیت تسهیلاتی جهت نظامی‌کردن تمامی اقتصاد ملی و دستگاه دولتی به سوسیال‌امپریالیسم شوروی می‌بخشد.

۴- سوسیال‌امپریالیسم شوروی در نتیجه انحطاط اولین دولت سوسیالیستی به وجود آمده است و به همین جهت میتواند در همه جا با سوءاستفاده از حیثیت و پرستیژ شوروی سوسیالیستی لنین و استالین، به پرچم "سوسیالیسم" را برافرازد و خلق‌ها را فریب دهد. از آنجا که شوروی سوسیال‌امپریالیستی به کمک پوشش‌هایی نظیر "انجام وظائف انترناسیونالیستی"، "پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی" و غیره به دخالت و توسعه طلبی می‌پردازد و با توسل به این قدرت‌عوام فریبانه، سیاست هژمونی و ضدانقلابی خود را به پیش می‌برد، این ابرقدرت امپریالیستی خصلت خطر-

ناکری نسبت به ابرقدرت آمریکا می‌یابد، زیرا می‌تواند به میزان زیادی در میان نیروهای مترقی و خلقی ایجاد سردرگمی نموده و از این سردرگمی به سود پیشبرد مقاصد سیادت‌طلبانه و جنگ افروزانه خود بهره‌گیرد.

لکن در برابر سیاست هژمونیسم و جنگ دو ابرقدرت و بویژه سوسیال‌امپریالیسم شوروی، نیروهای هرچه وسیع‌تری متشکل شده و بپا می‌خیزند. پرولتاریای بین‌المللی، کشورهای سوسیالیستی و در راس آنها چین توده‌ای در نوک پیکان نبرد علیه دو ابرقدرت قرار دارند و خلق‌های جهان سوم نیروی اصلی مقابله با سیاست هژمونیسم و جنگ هستند و به مبارزه خود در این راه و در جهت ایجاد و تحکیم یک جبهه واحد وسیع علیه دو ابرقدرت دامن می‌زنند و در این کوشش خود کلیه نیروهای را که به درجات مختلف با دو ابرقدرت در تضاد قرار دارند به مقابله هرچه بیشتر با آنها می‌کشاند. بدین ترتیب، شرایط هرچه مساعدتری برای تقویت جبهه واحد ضد جنگ و هژمونیسم و نیز برای انقلاب جهانی پرولتاریا و خلق‌های جهان، یعنی برای نابودی سیستم امپریالیسم و در راس آن دو ابرقدرت امپریالیست، فراهم می‌آید. ماثوئسه دون بدرستی خاطر نشان می‌سازد:

"اگر امپریالیسم در براه انداختن جنگ سوم اصرار ورزد، مطمئناً صدها و صدها میلیون انسان بسوی سوسیالیسم کشیده می‌شوند و در روی زمین جای زیادی برای امپریالیستها باقی نخواهد ماند. حتی این احتمال موجود است که نظام امپریالیستی بکلی متلاشی شود." (۱)

کمونیست‌های سراسر جهان موظفند که چه برای تدارک انقلاب جهانی و چه برای مقابله با جنگ سومی که دو ابرقدرت قصد برافروختن آنرا دارند، در درجه اول نیروهای اصلی انقلاب (پرولتاریای بین‌المللی، کشورهای سوسیالیستی و در درجه اول چین توده‌ای، و خلق‌های جهان سوم و سایر کشورها) را از همه حیث تقویت و گسترش دهند و در عین حال نیروهای هرچه وسیعتری را، یعنی کلیه نیروهای را که در تضاد حتی مشروط و موقتی با دو ابرقدرت قرار داشته و به درجات مختلف خواهان صلح اند، علیه دو ابرقدرت و بویژه ابرقدرت شوروی برانگیزانند و جبهه اصلی را هرچه بیشتر منفرد سازند، وقوع جنگ را حتی المقدور به تاخیر انداخته، نیروهای اصلی و کمکی انقلاب را برای درهم شکستن جنگ - در صورت وقوع آن - و تبدیل آن به جنگ رهائی‌بخش ملی و انجام انقلاب اجتماعی هرچه بیشتر آماده و مسلح سازند.

(۱) ماثو: "درباره حل صحیح تضاد‌های درون‌خلق" ("چهار رساله فلسفی").

### فاشیسم

فاشیسم عبارت است از دیکتاتوری خونین و عربان مرتجع ترین نمایندگان سرمایه مالی امپریالیستی و شوینیسیم عظمت طلبانه فاشیسم وسیله ای است در دست این عناصر برای تضمین حاکمیت آنها بر کلیه زمینه های حیات اجتماعی و ایجاد یک اقتصاد ملی مبتنی بر صنایع نظامی جهت تدارک جنگ امپریالیستی. فاشیسم با آمیختگی بیش از پیش سیادت سرمایه مالی و قدرت دولتی، مجموع دستگاه حکومتی را تحت سیادت کامل مرتجع ترین و متجاوزترین گروه های سرمایه مالی و بورژوازی انحصارگر حاکم قرار میدهد، کلیه حقوق و آزادی های بورژوازی را ملغی می سازد و به اعمال ترور آشکار علیه کلیه نیروهای دموکراتیک و ترقی خواه خلق و قتل از همه علیه طبقه کارگر دست میزند. فاشیسم محصول بحران عمومی سرمایه داری و واکنش بورژوازی امپریالیستی در برابر این بحران و تدارک است برای یک جنگ جدید جهت تقسیم مجدد جهان و اشغال سرزمین های سایر کشورها.

فاشیسم یک نظام دولتی راهزنی سیاسی و ماجراجویی سیاسی است که در روابط خود با سایر کشورها هرگونه حق حاکمیت ملی را باخسوت کامل زیر پا میگذارد. به همین جهت نه فقط منافع خلق همان کشور، بلکه همچنین منافع کلیه خلق های جهان را در معرض تهدید قرار میدهد. بنابراین، کلیه خلقها و کشورهای جهان نمی توانند نسبت به این تهدید و نسبت به نقض خشن اصل عهد جدید اخلاهی در امور داخلی سایر کشورها بی تفاوت بمانند.

فاشیسم با استفاده از تئوری های نژاد پرستانه، "ملی گرایی" و درپوشش های مختلف عوام فریبانه نظیر "سوسیالیسم ملی"، "دموکراسی ملی"، "ضد سرمایه داری" (در دوران فاشیسم هیتلری) و "یا عالی ترین حق حاکمیت" و ارتباط با منافع و امنیت ملی (در دوران کنونی سوسیالیسم در شوروی) میگویند سیاست خارجی تجاوزگرانه خود را توجیه نمایند و ماهیت طبقاتی فاشیسم حاکم را پنهان سازند.

اولین رژیم فاشیستی در سالهای ۲۰ همین قرن در ایتالیا مستقر گردید (در سال ۱۹۲۲). در سال ۱۹۳۳ در آلمان حزب فاشیستی "ناسیونال-سوسیالیست" به کمک انحصارات بزرگ، قدرت دولتی را در دست گرفت و فاشیسم خونین هیتلری را در این کشور مستقر نمود. فاشیسم هیتلری بارزترین سلطه فاشیسم است. در سال ۱۹۳۸، با کمک فاشیست های آلمانی و ایتالیائی، فاشیسم در اسپانیا نیز مستقر گردید. استقرار فاشیسم در آلمان علاوه بر استقرار دیکتاتوری سیاه در این کشور، با گسترش بی سابقه صنایع نظامی و ایجاد یک اقتصاد و یک ماشین بزرگ جنگی، جهان را به یک جنگ ویرانگر جهانی (جنگ جهانی دوم) کشاند و فجایع و مصائب عظیم و غیرقابل جبرانی به همراه آورد. فاشیسم هیتلری و متحدین آن بالاخره توسط جبهه متحد ضد فاشیستی جهانی مرکب از کلیه نیروهای ضد فاشیست که در رأس آن پرو-

لتاریای بین المللی و شوروی استالین قرارداد استالین از لحاظ نظامی، سیاسی و اقتصادی بطور کامل درهم شکسته شد. جانبازیها و مساعی قهرمانانه خلق شوروی و ارتش سرخ به رهبری استالین نقش تاریخی تعیین کننده ای در شکست جبهه فاشیسم ایفا نمود.

با تبدیل شوروی سوسیالیستی به یک کشور سوسیال امپریالیستی و استقرار حاکمیت یک طبقه بورژوازی انحصارگر و سوسیال فاشیست در این کشور، امروز فاشیسم و خطر شعله ور شدن یک جنگ جدید جهانی بار دیگر دنیا را در معرض تهدید قرار داده است. بورژوازی انحصارگر دولتی و سوسیال فاشیست حاکم بر شوروی هم اکنون علاوه بر اعمال دیکتاتوری و ظلم و ستم علیه ملل شوروی و تبدیل این کشور به زندان خلق های شوروی، با تکیه بر قدرت متمرکز دولتی و نیروی عظیم نظامی و با ایجاد یک اقتصاد جنگی، سیاست به اسارت درآوردن خلق های جهان و سیاست جنگ و تجاوز و غارت را بطور افسارگسیخته ای دنبال میکند. بورژوازی سوسیالیست فاشیست حاکم بر شوروی بخاطر تقسیم مجدد جهان و با آرزوی سیادت بر جهان درگیر یک رقابت تب آلود و بیوزنه یک مسابقه تسلیحاتی جنون آمیز با ابرقدرت رقیب یعنی امپریالیسم آمریکا است. رقابت دو ابرقدرت بخاطر سیادت بر جهان، بشریت را هرچه بیشتر در معرض یک جنگ جهانی ویرانگر قرار داده است.

اگر هیتلر با پوشش عوام فریبانه "سوسیالیسم ملی" به میدان آمد، سوسیال فاشیست های روسی با تابلوی "سوسیالیسم"، سیاست جنگ و تجاوز و مداخله و تعرض خود را توجیه میکنند. بورژوازی انحصارگر شوروی با تعرض آشکار، تجاوز نظامی مستقیم، مداخله و دامن زدن جنگ داخلی در کشورها و اقدام به توطئه و کودتا بمنظور تصرف پایگاه های جدید، تحقق سیادت خود و برپا ساختن یک جنگ جهانی جدید را تدارک می بیند. شناخت ماهیت این جریان سوسیال-فاشیستی و مقابله بموقع با آن شرط اساسی جلوگیری از پیشروی آن است. مائوتسه دون در همان آغاز حاکمیت این گروه سوسیال-امپریالیست بر شوروی به خلقها و پرولتاریای جهان چنین هشدار داد:

" اکنون در اتحاد شوروی دیکتاتوری بورژوازی اعمال میگردد، دیکتاتوری بور-

ژوازی بزرگ، دیکتاتوری نوع فاشیسم آلمان، دیکتاتوری نوع هیتلر. " (۱)

همچنانکه تجارب تاریخی و تجربه فاشیسم در جنگ جهانی دوم نشان میدهد، پیروزی در مبارزه علیه فاشیسم و علیه خطر یک جنگ جهانی جدید، فقط از طریق مبارزه متحد پرولتاریا و خلقهای جهان و با ایجاد یک جبهه وسیع جهانی تحت رهبری پرو-لتاریای بین المللی ممکن خواهد بود.

(۱) مائوتسه دون: صاحبه بتاریخ ۱۱ ماه مه ۱۹۶۴.



مسئله ملی یعنی مسئله آزادی یک ملت و شرایطی که در آن بتواند آزادانه به شکوفائی و تکامل خود دست یابد. از آنجا که محتوی و اهمیت مسئله ملی در دوران های مختلف یکسان نیست، لذا باید به این مسئله برخوردی تاریخی شود. در دوران ظهور و پیدایش ملت ها، مسئله ملی واژگونی فتوحالیسم و رهائی از قید سلطه ملت خارجی و تشکیل دولت ملی خودی را دربرداشت. در عصر امپریالیسم، مسئله ملی به یک مسئله بین دولت ها تبدیل شده و با مسئله عام تر رهائی خلق های تحت سلطه استعمار درهم آمیخته و تا حد مسئله استعمار و نواستعمار یعنی انقیاد ملت ها بوسیله امپریالیسم تکامل و بسط یافته است. زیرا در دوران امپریالیسم است که نظام مستعمراتی در سرتاسر جهان ریشه دوانده و با تقسیم ملت ها به ملت های مسلط و ملت های تحت انقیاد، امپریالیسم بصورت بزرگترین سرکوبگر و استثمارگر خلق ها و ملت ها و سد اصلی رشد و شکوفائی جوامع آنها درآمده است.

مسئله ملی بطرز فشرده ای با مسئله دهقانی نیز در ارتباط و پیوند قرار دارد، زیرا اکثریت توده های شرکت کننده در جنبش های ملی را دهقانان تشکیل میدهند. احزاب کمونیست باید به حل مسئله ملی و ایجاد شرایطی که در آن آزادی و برابری همه ملت ها و خلق ها تحقق پذیرد کاملاً توجه نمایند. مارکس و انگلس، لنین و استالین و مائوتسه دون همواره برای مسئله ملی و حل صحیح آن اهمیت فراوان قائل بوده اند. برای آنان، مسئله ملی همواره باید در ارتباط با مسئله انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا قرار گرفته و از منافع و ضروریات مبارزه بخاطر استقرار سوسیالیسم و درگونی انقلابی جامعه تبعیت نماید. زیرا فقط از طریق انجام انقلاب به دست خلق و تحت رهبری پرولتاریا، یعنی سرنگونی نظام های استثمارگری موجود، می توان جامعه ای بنیاد کرد که در آن حل مسئله ملی تحقق یابد.

اکنون در بسیاری از کشورهای تحت سلطه، وظیفه پرولتاریا و احزاب کمونیست است که با بسیج توده ها و متحد ساختن کلیه نیروهای ممکن، رهبری مبارزه دوم - کرانیک و ملی کشور را بدست گرفته و از طریق نابودی طبقات ارتجاعی حاکم و پایان دادن به سلطه امپریالیسم در راه استقرار جامعه ای که دورنمای آن سوسیالیسم و کمونیسم است کاملاً برداشته و شرایط لازم برای حاکمیت خلق و رهائی و شکوفائی ملت های گوناگون و ریشه کن ساختن ستم ملی را فراهم نمایند.

انگلس در سخن مشهور خود اعلام داشت که ملت که بر ملت دیگری ستم کند آزاد نیست. کلیه مارکسیست های بزرگ نشان داده اند که چگونه مسئله ملی در چارچوب

یک نظام استثمارگری سرمایه داری و یا فتوحالی غیرقابل حل باقی می ماند و فقط با استقرار یک جامعه سوسیالیستی است که برابری و برادری کامل میان ملت های مختلف تحقق می یابد و ملت ها می توانند در راه شکوفائی کلیه ارزش های ملی خود که در زمان سرمایه داری مورد تحقیر و سرکوب واقع شده اند، کاملاً برآیند. در جامعه سوسیالیستی، هر ملتی حق تعیین سرنوشت خویش را بدست آورده و می تواند مستقلاً راه تکامل آینده خویش را تعیین نماید و در درون یک کشور که از ملیت های گوناگون نیز تشکیل شده باشد، یک ملیت یا خلق سابقاً ستمکش حق تعیین سرنوشت خود را تا حد جدائی کامل بدست می آورد. در این جامعه، اتحاد ملت ها برپایه آزادی کامل و برپایه احترام متقابل استوار میگردد.

ایدئولوژی های سرمایه داری و امپریالیسم همواره معتقد می کنند که تنها راه حل مسئله ملی انزوا و جدائی و تفکیک ملت ها است و به طرق گوناگون به دشمنی میان ملت ها دامن زده و سلطه یک ملت را بر ملت دیگر توجیه و تبلیغ میکنند. اما انقلابات پیروزند سوسیالیستی یک راه حل انقلابی دیگری را که مراحل ادعائی ایدئولوژی های سرمایه داری را کاملاً نفی میکند طرح و اجرا نموده اند. این راه جل همان نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، لغو کامل سرکوب ملی و استقرار روابط دوستانه و برادرانه میان ملت ها، برپایه برابری و احترام متقابل میان آنها در جامعه سو - سیالیستی و کوشش هرچه بیشتر برای از میان بردن نابرابری های اقتصادی و فرهنگی که از جامعه کهن به یادگار مانده است، می باشد.

انترناسیونالیسم پرولتاریائی ایدئولوژی پشتیبانی بین‌المللی پرولتاریا و خلق هسلو زحمتکش همه کشورهای از یکدیگر است و یکی از پایه‌های ایدئولوژیکی اساسی طبقه کارگر و احزاب رهبری‌کننده پرولتری را تشکیل می‌دهد. نظریه انترناسیونالیسم پرولتاریائی برای نخستین بار توسط مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" ارائه گردید و نشان داد که کارگران همه کشورهای در مبارزه خود برای رهائی از قیود سرمایه داری دارای منافع مشترک اند. جوهر انترناسیونالیسم پرولتاریائی در شعار "کارگران همه" کشورهای متحد شوید" بیان شده است. طبقه کارگر هر کشوری نمی‌تواند مبارزات خود را جدا از مبارزه کارگران سایر کشورهای در نظر بگیرد، زیرا دشمن وی نه تنها طبقه بزرگ زواری کشور خودی بلکه بورژوازی کشورهای دیگر نیز هست. ضرورت اتحاد کارگران کلیه کشورهای و منافع مشترک کلیه انقلابات پرولتاریائی در مقابل ارتجاع جهانی از همین‌جا ناشی میشود. عشق پرولتاریا به کشورش و خواست وی برای آزاد کردن آن از قید استثمار بورژوازی و ایجاد جامعه‌ای بدون طبقه و بدون استثمار به شکل ناگسستن با مبارزه پرولتاریای سایر کشورهای و به پشتیبانی انترناسیونالیستی آنها وابسته است و پیروزی آن بنوبه خود به پیشبرد انقلاب در سطح جهانی و شکست هرچه بیشتر بورژوازی و ارتجاع جهانی یاری میرساند.

با پیروزی انقلاب کبیر اکتبر روسیه و پس از آن با پیروزی یک سلسله انقلابات سوسیالیستی و در راس آنها انقلاب عظیم چین، ضربات عظیمی به امپریالیسم جهانی وارد آمد و انترناسیونالیسم پرولتری محتوی و عینیت هرچه عمیق‌تر و عملی‌تر به خوبی گرفت، بطوریکه این انقلابات پیروزمند به یک حامی نیرومند مبارزات پرولتاریا و خلق‌ها سایر کشورهای تبدیل گردیدند.

انترناسیونالیسم پرولتری راستین با هرگونه برخورد تبعیض‌آمیز به کشورهای کوچک و بزرگ و هرگونه رفتار یا عملکرد "قدرت بزرگ" و یا سیادت طلبانه‌ای که تحت لوائی "انترناسیونالیسم پرولتری" به دروغ صورت میگیرد بکلی بیگانه است، و معتقد است که هر ملتی به سهم خود در امر ساختمان و تکامل فرهنگ بشری سهمی است. از سوی دیگر، انترناسیونالیسم پرولتری با هرگونه تمایلات ناسیونالیستی تنگ نظرانه بورژوائی و خرده بورژوائی و نیز گرایشان "جهان وطنی" که بی‌توجهی و لاقیدی کامل به منافع ملی را تبلیغ میکند مغایرت کامل دارد؛ زیرا، این "جهان وطنی" همچون انترنا - سیونالیسم کاذب یک تئوری ارتجاعی است که از جانب بورژوازی تبلیغ میگردد و خواستار یک "حکومت جهانی" است که طبیعتاً چیزی به معنای سلطه امپریالیسم جهانی بر

خلق‌ها و ملت‌های مختلف جهان نیست.

در همین راستا، احزاب رومیزیونیست کونونی و در راس آنها حزب "کمونیست" شوروی مفهوم انترناسیونالیسم پرولتاری را همچون سایر مفاهیم اصیل مارکسیستی و پرولتاریائی دچار قلب ماهیت ساخته‌اند و آنرا دستاویزی برای سلطه جوئی خود بر سایر احزاب و کشورهای قرار داده‌اند. حزب رومیزیونیست شوروی تحت عنوان "انترناسیونالیسم پرولتری" و "کمک‌های متقابل" کلیه کشورهای اقمار خویش را بطرز آشکار و بازاری تحت استثمار اقتصادی و سلطه سیاسی قرار داده و آنها را به زائده‌های خویش تبدیل کرده است و پرولتاریا و خلق‌های زحمتکش این کشورهای را هر روز به شکل بی‌رحمانه‌تری تحت فشار و استثمار قرار میدهد. سوسیال امپریالیسم شوروی اکنون به بهانه "انترناسیونالیسم پرولتری" و "تشکیل جبهه" واحد علیه امپریالیسم" سیاست خویش را بر این کشورهای دیکته کرده و می‌کوشد آنها را به عروسک دست خویش تبدیل نماید. و باز به بهانه "انترناسیونالیسم پرولتری" است که سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدوران آن در جهان دست به تجاوز در نقاط مختلف جهان زده و از ایجاد جنگ داخلی برای تحقق مطامع استیلاطلبانه خود خودداری نمیکنند و سیاست قدیمی استعماری "تفرقه انداز حکومت کهن" در مورد خلق‌های جهان پیگیرانه بکار می‌برند. اما انترناسیونالیسم پرولتری اصیل، در عین تبلیغ منافع مشترک پرولتاریای جهانی و مبارزه در راه تحقق آنها، به اصل برابری همه احزاب کمونیست و استقلال آنها احترام میگذارد و هرگز منافع بین‌المللی پرولتاریا را دست‌آویز اعمال اراده یک حزب کمونیست به احزاب دیگر در چارچوب ملی آنها و نقض حاکمیت ملی کشورهای، نمی‌سازد.

انترناسیونالیسم به شکل گسست ناپذیری با میهن پرستی پیوند دارد. مائوتسه‌دو میگوید:

"آیا کمونیستی که انترناسیونالیست است می‌تواند در عین حال میهن پرست هم باشد؟ ما معتقدیم که نه تنها می‌تواند بلکه باید هم چنین باشد. شرایط تاریخی مضمون کثرت میهن پرستی را معین میکند." (۱۰۰) "فقط از طریق پییکار بخاطر میهن است که ما می‌توانیم تجاوزکاران را مغلوب و به آزادی دست یابیم و فقط در صورت نیل به آزادی ملی است که برای پرولتاریا و سایر زحمتکشان امکان کسب آزادی خود فراهم خواهد گشت. پیروزی چین و شکست امپریالیست‌های مهاجم خود اینها هم به خلق‌های کشورهای دیگر کمک خواهند کرد. بدین سبب در جنگ‌های آزاد بیخشن ملی میهن پرستی عملاً همان تحقق انترناسیونالیسم است." (۱)

(۱) مائوتسه دون: "نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی"، ۴، ۵، ۲، ص ۵ - ۲۹۴.

ناسیونالیسم

ناسیونالیسم يك اصل ایدئولوژیکی و سیاسی بورژوازی است که بیان کننده انفراد ملی، تبلیغ بی اعتمادی نسبت به ملت های دیگر و دشمنی میان آنهاست. بنابراین، ناسیونالیسم را با معنی فوق نباید با میهن پرستی و دفاع از حقوق ملی و حق حاکمیت ملی که وظیفه هر مبارز انقلابی و کمونیست راستین است، اشتباه گرفت. ریشه ناسیونالیسم در شخصیات و ویژگی های تکامل سرمایه داری نهفته است. ناسیونالیسم که نشان دهنده رابطه میان ملت ها در دوران سرمایه داری است، به دو شکل اساسی تظاهر می یابد: یکی "شونینسم قدرت بزرگ" که توسط يك ملت غالب با تحقیر ملت های دیگر و تجاوز به منافع آنها همراه است و دیگری ناسیونالیسم محلی يك ملت سرکوب شده که با کوشش برای بقای خود، انزوا، انفراد و بی اعتمادی به ملت های دیگر مشخص میشود.

ناسیونالیسم در روند تشکل ملت ها که با ظهور زبان ها و فرهنگ های ملی و با قالب ریزی شدن و شکل گرفتن يك احساس یا روحیه ملی همراه بود، ظاهر گردید. این ناسیونالیسم قبل از هرچیز از منافع اقتصادی سرمایه داری و طبقه سرمایه داری که در سطح ملت ها شکل گرفته و رشد یافته بود در مقابل خارجی و دیگر ملت ها دفاع میکرد. ناسیونالیسم بصورت وسیله موثری در دست بورژوازی برای شوب کردن آگاهی طبقاتی پرولتاریا و خلق ها و صدمه زدن به خصلت انترناسیونالیستی جنبش های کارگری و زدودن خصلت طبقاتی آنها و توجیه استعمار و استعمارنویین بکار می رود. ناسیونالیسم برای زحمتکشان که منافع آنها فقط بوسیله انترناسیونالیسم پرولتاریائی بیان میشود قابل قبول نیست. اما در مرحله معینی از جنبش آزادی بخش ملی، نا سیونالیسم ملت های تحت ستم قدرت های بزرگ از نظر تاریخی از خصلت و محتوی دمکراتیک و ضد امپریالیستی برخوردار بوده و خواهان آزادی ملی و استقلال اقتصادی است. در اینصورت در این مرحله معین، کمونیست ها از ناسیونالیسم ملت های تحت ستم باید دفاع نمایند.

در عین حال، کمونیست ها نباید از ناسیونالیسمی که بوسیله مرتجعین داخلی بمنظور استثمار هرچه بیشتر زحمتکشان کشور خودی و استحکام پایه های استثمار سرمایه داری تبلیغ میشود پشتیبانی نمایند. بلکه باید ماهیت واقعی اینگونه ناسیونالیسم را افشاء و با آن به مبارزه بپردازند.

در مقابل ناسیونالیسم که ریشه در فردگرائی و خودپرستی گروهی بورژوازی و تنفر نسبت به دیگران دارد و قبل از همه به منافع بورژوازی خدمت میکند، پرولتاریا و

کمونیست ها درفش انترناسیونالیسم پرولتاریائی را به اهتزاز در می آورند که در روحیه کمونیستی و جمعی، دوستی و همبستگی و پیوند با پرولتاریا و خلق های زحمتکش سایر کشورها پایه دارد. کمونیست ها در عین انترناسیونالیست بودن میهن پرست ترین افرادند، زیرا برای رهائی میهن از قید سلطه امپریالیسم و ارتجاع و نظام استثمارگر اجتماعی تا آخرین نفس می رزمند و تن به هیچگونه سازشی نمی دهند و نیز به این حقیقت آگاهند که رهائی هر کشور و هر خلقی از یوغ امپریالیسم و واژگون نظام های استعماری و استقرار حکومت های خلقی و پرولتاریائی ضربه در دناکی به نظام ارتجاعی امپریالیسم جهانی و کمکی شایان به آرمان انترناسیونالیسم پرولتاریائی و رهائی پرولتاریا و کلیه زحمتکشان از یوغ بردگی و بندگی است. برای کمونیست ها، انترناسیونالیسم و میهن پرستی با هم در يك وحدت دیالکتیکی قرار دارند. در تحت نظام سوسیالیستی که برابری واقعی ملت ها را تحقق می بخشد و با حذف شرایط عینی و مادی زیست ناسیونالیسم، این پدیده اندک اندک از میان می رود.

میهن پرستی، شونینسم، کمونیسم

میهن پرستی یعنی عشق به خلق و میهن خویش و دفاع از آن در مقابل هرگونه تجاوز یعنی مبارزه بخاطر سرفرازی ملی، تکامل و شکوفائی ارزش ها و دستاوردهای مادی و معنوی ملی، بیگار برای دفاع از فرهنگ و سنت های متمدنی و والای ملی و خلقی و مبارزه علیه هرگونه سلطه و تهاجم استعماری و حفظ استقلال اقتصادی - سیاسی کشور.

پیگیرترین میهن پرستان کمونیست هلا هستند. کمونیست ها حاضرند تا پای جان از منافع ملی در مقابل هرگونه تجاوز دفاع کنند و در راه حفظ منافع خلق و میهن تا آخرین نفس بایستند. اما طبقات ارتجاعی بورژوازی که همیشه سنگ میهن پرستی را به سینه میزنند، همواره در مقابل سلطه خارجی تزلزل نشان داده و حتی خود بصورت ابزار دست امپریالیسم جهانی منافع ملی را پایمال کرده و ثروت های میهن را به باد داده و وسیله غارت و جپاول آنها را بوسیله امپریالیسم فراهم می آورند. طبقات ارتجاعی استثمارگر همیشه ثابت کرده اند که منافع ملی در مقابل منافع کومه نظرانه طبقاتی آنان کمترین ارزشی ندارد و به آسانی آنها را فدا کرده اند. در دوران کنونی یعنی در دوران سلطه امپریالیسم جهانی و انقیاد ملت ها بوسیله آن، مبارزای رهائی بخش ملی بصورت بخش تفکیک ناپذیری از انقلاب جهانی درآمده و کلیه ملت های تحت ستم و سرکوب باید برای تحقق منافع ملی خود مبارزه کرده و بیش از پیش شخصیت ملی خویش را احیاء و مبارزه مشترکی را با ملل دیگر علیه امپریالیسم پیش

برند. از این روست که دوستی میان ملت‌ها و وحدت آنها در مبارزه علیه امپریالیسم در شعار زیر تجسم می‌یابد: "پرولتاریای همه کشورها، خلقها و ملل ستم‌دیده، متحد شوید!"

شونیسیم یک ایدئولوژی و سیاست ارتجاعی است که بوسیله "بورژوازی و پاسو" استفادۀ از احساسات اصیل ملی تبلیغ میشود. پایه شونیسیم بر نزادپرستی و تفاوت‌های نژادی و هدف اساسی آن ایجاد اختلاف و دشمنی میان ملت‌ها، برتر دانستن ملت خودی بر ملت‌های دیگر و از این طریق تحکیم و تداوم سلطه "امپریالیسم بر ملت‌های تحت‌ستم است. این سیاست ارتجاعی اهداف، آرمان‌ها و مبارزه مشترک همه خلق‌ها و ملت‌های تحت‌ستم را برای رهائی از یوغ امپریالیسم نفی کرده و با سوءاستفاده از احساسات اصیل ملی و دامن زدن به تعصبات و گرایش‌های کورکورانه و افراطی، برتری ملت خود را بر دیگر ملت‌ها تبلیغ و به این ترتیب دشمنی میان ملل را برانگیخته و به حقوق و حاکمیت و آزادی دیگر ملل لطمه وارد می‌آورد. این سیاست ارتجاعی حتی ممکن است کار را تا برافروختن آتش جنگ میان کشورهای و انقیاد ملت‌ها در زیر سیطره خود بکشاند. از مثال‌های بارز این سیاست فاجعه آمیز فاشیست‌ها در دامن زدن به جنگ جهانی دوم بود. اعمال این سیاست شیوه همیشگی امپریالیسم است که میکوشند تا از این طریق با ایجاد نفاق میان ملت‌ها سلطه خویش را تداوم بخشد.

تئوری "کوسموپولیتم" یا جهان‌وطنی درست در نقطه مقابل شونیسیم قرار دارد. اینهم یک تئوری و سیاست ارتجاعی است که بوسیله "بورژوازی تبلیغ میشود تا لبه تیز مبارزه طبقاتی درونی جامعه را که متوجه خود او است منحرف سازد. این تئوری، لایبالی‌گری و عدم علاقه به منافع ملی، به خلق خویش، به گنجینه‌های فرهنگ ملی، به سنن و آداب ملی متروقی و شخصیت ملی، تئوریزه و تبلیغ میکند. این تئوری ارتجاعی انفعال کامل و پاسیویسم را در مقابل سلطه امپریالیسم توصیه میکند و لزوم پیکار برای دفاع و حفظ منافع ملی را در مقابل تجاوز امپریالیسم نفی می‌نماید. این تئوری در خیال خود از مرزهای ملی فراتر می‌رود و استقرار یک حکومت جهانی را تبلیغ میکند و بدین ترتیب آشکارا تسلط بی‌حد و مرز امپریالیسم بر کلیه خلق‌ها و ملت‌ها را طلب میکند.

شونیسیم و کوسموپولیتم از آنجا که هر دو ضرورت مبارزه خلق‌ها و ملت‌ها را علیه امپریالیسم نفی میکنند و مبارزات ملت‌ها را از اهداف اصلی خود منحرف میسازند و از آنجا که میان ملت‌ها و خلق‌های تحت‌ستم در مبارزه مشترک خود علیه امپریالیسم شکاف ایجاد میکنند، ارتجاعی و خطرناکند. بهترین روی کمونیست‌ها باید با برافراشتن پرچم دفاع از منافع ملی و انترناسیونالیسم پرولتاریائی علیه این دو گرایش ارتجاعی بورژوازی و نیز علیه ناسیونالیسم تنگ نظرانه بشدت مبارزه نمایند.

### اپورتونیسیم

اپورتونیسیم یک جریان ضد مارکسیستی در درون جنبش کارگری است. لنین گفته است:

"اپورتونیسیت‌ها بطور عینی یک گردان سیاسی بورژوازی و کانالی هستند که از طریق آن بدرون جنبش کارگری نفوذ کرده و اعمال خود را وارد میکنند." (۱)

اپورتونیسیم به شکل اپورتونیسیم راست یا "چپ" بروز میکند. مائوتسه دون میگوید:

"اپورتونیسیم راست دقیقاً وادار کردن پرولتاریا به دنبال‌روی از منافع خود - خواهانه" بورژوازی و حزب سیاسی آنست." (۲)

از تظاهرات اپورتونیسیم راست میتوان مثال‌های زیر را نام برد: پرهیز از مبارزه با نیروهای دشمن در هنگام جنگ انقلابی، عدم کوشش برای بسیج و تشکل توده‌ها برای مبارزه، عدم استفاده از فرصت‌های مناسب و هنگامی که مبارزه طبقاتی حدت می‌یابد بدبین و نوید بودن. عقب نشینی در مبارزه تا حد خیانت به انقلاب و غیره. اپورتونیسیم "چپ" نیز با مشی صحیح پرولتاریا در تضاد قرار میگیرد:

"ایده‌های اپورتونیسیت‌های "چپ" در ماورای مرحله معین تکاملی روند عینی به ماجراجویی می‌پردازد: برخی از آنان تخیلات خود را با واقعیت اشتباه میگیرند، برخی دیگر میکوشند با زور ایده‌هایی را تحقق بخشند که جز در آینده قابل تحقق نیستند. ایده‌های آنان که از پراتیک کونوسی انگریت افراد و از واقعیت کونونی برید هاست، سبب دست زدن به عطیسات ماجراجویانه میشود." (۳)

منشاء طبقاتی اپورتونیسیم - چه راست و چه "چپ" - از نظر سیاسی، ایده‌های بورژوازی است. هر دو نوع اپورتونیسیم مخالف مارکسیسم لنینیسیم است. اپورتونیسیم راست و "چپ" در شرایط معینی میتوانند بهم‌دیگر تبدیل شوند و به امر انقلاب پرولتاریائی خسارات سنگینی وارد آورند. بطور کلی، ریشه اپورتونیسیم، جدائی ذهنی از عینی، تئوری از پراتیک است. تاریخ تکامل مارکسیسم تاریخ مبارزه علیه کلیه اشکال اپورتونیسیم و پیروزی بر آنهاست. تاریخ مبارزات طبقاتی نشان میدهد که پیروزی یک مشی اصیل انقلابی مارکسیستی لنینستی آسان و ارزان بدست نمی‌آید، بلکه فقط در مبارزات حاد و پیگیر حاصل میگردد.

(۱) لنین: "ورشکستگی انترناسیونال دوم"، کلیات آثار، ج ۲۱.

(۲) مائوتسه دون: "بمناسبت انتشار مجله کمونیست"، م.آ.، ج ۲.

(۳) مائوتسه دون: "درباره پراتیک"، م.آ.، ج ۱.

## رفرمیسم

رفرمیسم (اصلاح طلبی) يك جریان سیاسی در درون جنبش کارگری است که ضرورت مبارزه طبقاتی، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را انکار و سازش طبقاتی و امیدواری به تبدیل يك جامعه سرمایه داری را به يك "جامعه سعادت مند" از طریق انجام رفرم (اصلاحات) اجتماعی که به بنیاد سیستم سرمایه داری کاری ندارد، موعظه میکند. از نظر تاریخی، رفرمیسم در دهه های آخر قرن ۱۹ پدیدار گردید و پایه طبقاتی آن همان "آریستوکراسی کارگری" (اشرافیت کارگری)، یعنی قشر فوقانی طبقه کارگر است. رفرمیسم با رویزونیسم در ارتباط نزدیک سری برده هدف کلیه تئوری ها و موعظ رفرمیستی آشتی - دادن میان پدیده های آشتی ناپذیر است. مثل آشتی دادن مالکیت خصوصی و عدالت اجتماعی، نابرابری اجتماعی و رفاه همگانی ... و غیره.

رفرمیست ها تصور میکنند که از طریق انجام رفرمها یا اصلاحات می توان دردهای جامعه را بهبود بخشید و تضاد های آنها حل نمود. اینان خود را با اقداماتی سرگرم میکنند که بنیاد نظام سرمایه داری را بلرز نهینداخته و در واقع تداوم استثمار خلسقرا تضمین میکند. اینان در زمان در عمل ضرورت انجام انقلاب اجتماعی به رهبری پرولتا - ربا و دگرگون کردن بنیادی زیربنا و رونمای اجتماعی را که یگانه راه حل قاطع، انقلابی و موثر تضاد های اجتماعی ناشی از جامعه سرمایه داری و سایر جوامع طبقاتی استثماراری است، نفی میکنند و از انتقال قدرت به دست زحمتکشان و استقرار حکومت آنها و ریشه کن کردن طبقات حاکمه ارتجاعی و استثمارگر و درهم کوبیدن سرچشمه های فقر و نابودی شرایط تولید نابرابری های اجتماعی جلوگیری میکنند. اما مارکسیست ها مخالف رفرم نیستند، بلکه مخالف این تصور عقیده ماند که رفرم بخودی خود و به تنهایی قادر است شرائط دگرگونی کامل جامعه را فراهم نماید. مارکسیست ها در عین اعتقاد کامل به این اصل که فقط انقلاب می تواند تضاد های جامعه را حل نماید، با رفرمهایی که شرایط مناسبی را برای تکامل بعدی مبارزه طبقاتی زحمتکشان فراهم آورد مخالفت ندارند. این رفرمها، رفرمهایی هستند که مبارزات خلق به طبقه حاکم تحمیل می نماید. در عین حال، مارکسیست ها ماهیت دروغین کلیه رفرم هایی را که با هدف فریب توده ها و تداوم و تثبیت استثمار خلق بوسیله طبقه حاکم صورت گیرد بشدت افشا میکنند. لنین درباره ایجاد تمایز میان رفرم و انقلاب می نویسد:

"مفهوم رفرم با مفهوم انقلاب بدون شك متناقض است. از یاد بردن این تناقض و عدم توجه به موز میان این دو مفهوم سبب بروز اشتباهات جدی می - گردد. ولی این تناقض مطلق و این موز جامد نیست، بلکه زنده و متحرک

است. در هر مورد مشخص باید آنرا معین کرد." (۱)

احزاب سوسیال دمکرات کمونی نمونه بارز يك جریان رفرمیستی در سطح جهانی اند. اینان از انحصارات امپریالیستی دفاع کرده و از تجاوز امپریالیسم پشتیبانی می - کنند.

پرولتاریا و احزاب مارکسیست لنینیست باید به مبارزه ای شدید علیه رفرمیسم دامن زنند و با تاثیر کمونی رفرمیست ها در اشکال مختلف در جنبش کارگری با قاطعیت مقابله نمایند و پیچ بودن موعظ ضد انقلابی اینان را افشاء و آنها را طرد کنند.

## اگونومیسم

اگونومیسم يك ایدئولوژی و سیاست بورژوائی است که با ممانعت از پیشرفت امر پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری و محدود ساختن این جنبش به سطح اقتصاد و نفی نقش عناصر آگاه در ارتقاء مبارزات کارگری و بالاخره نفی ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر، جنبش طبقه کارگر را به زیر سلطه و به دنباله روی از سیاست و منافع بورژوازی می کشاند.

اگونومیسم مبارزه اقتصادی پرولتاریا را مقدم بر مبارزه سیاسی و اهداف سیاسی و سوسیالیستی وی قرار میدهد. در حالیکه برای کمونیست ها "مبارزه اقتصادی بضمایم زمینه ای جهت متشکل کردن کارگران در يك حزب انقلابی و بمنظور تقویت و رشد و تکامل مبارزه طبقاتی آنان بر ضد مجموعه نظام سرمایه داری، به خدمت گرفته می - شود." (۲)

تظاهرات اگونومیسم در زمینه مقدم قراردادن مسائل و مبارزات صنفی - اقتصادی کارگران بر مبارزه سیاسی و آرمان های سوسیالیستی آنان عبارتند از: کمک به پیشبرد مبارزه اقتصادی کارگران بدون توضیح اهداف سوسیالیستی و سیاسی جنبش کارگری، تبلیغ و ترویج سیاسی را فدای مبارزه اقتصادی کردن، اهمیت مبارزه سیاسی طبقه کارگر را تا سطح "مترقی ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزه اقتصادی" پائین آوردن، مبارزه اقتصادی را بضمایم "وسیله ای که از همه وسیعتر برای جلب توده به مبارزه سیاسی قابل استفاده است" دانستن، تکامل مبارزه سیاسی را منوط به گذار از يك مرحله اقتصادی کردن.

(۱) لنین: ك. آ. ج. ۴.

(۲) لنین: همانجا.

اکنونیست ها میکوشند تا جنبش پرولتاریا را تا سطح توده های قشر عقب مانده کارگران تنزل دهند و به عقب بکشانند . آنها غالبا از جانب فلان گروه از قشر تحتانی طبقه کارگر در فلان محل و این یا آن کانون یا سازمان صنفی کارگری و عمدتا از احتیاجات فوری و خواست های ناچیز روزمره سخن میگویند . آنها خواست های کارگران عقب مانده را شاخص جنبش طبقه کارگر قرار میدهند و نخواست های عناصر پیشرو انقلابی پرولتاریا را . آنها نمیخواهند درک کنند که وظیفه عناصر آگاه " اینست که آگاهی سیاسی توده را رشد داده و سطح آنرا ارتقاء بخشند و نه این گه در عقب توده های که از هیچگونه آگاهی سیاسی برخوردار نیست لنگ لنگان حرکت نمایند . " (۱)

اکنونیسم بجای پرداختن به وظائف کمونیست ها در قبال جنبش خودبخودی طبقه کارگر ، یعنی هدایت آن در يك مسیر آگاهانه و تحت برنامه ، به ستایش و سرفرو آوردن در برابر آن می پردازد . اکنونیسم به پرستش جنبش خودبخودی و تبرئه نواقض و کمبود های نیروهای انقلابی در پاسخ دادن به نیازمندی ها و سمت دهی آگاهانه و انقلابی آن می پردازد . لنین خاطرنشان می سازد که

" جنبش صد درصد خودبخودی نمیتواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند ( ... ) در این صورت ، قضیه فقط اینطور میتواند طرح شود : بیایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی ( ... ) بنا براین هرگونه سر فرو آوردن در مقابل جنبش خودبخودی هرگونه کوچک کردن نقش عنصر آگاه ( ... ) در عین حال معنایش - اضمحلال اینکه کوچک کننده نخواهد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است . " (۲)

اکنونیسم ، علاوه بر نفی کار تبلیغ و ترویج مستقل سیاسی و افشاگری های همه جانبه سیاسی ، اهمیت و ضرورت ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر را نیز رد میکند . اکنونیسم به خرده کاری در بین کارگران علاقمند است و با تشکل کمونیست ها برای ایجاد حزب کمونیست و ارتقاء مبارزات کارگری به يك مبارزه متشکل طبقاتی آگاه مخالفت می ورزد .

مبارزه با اکنونیسم بمثابه يك جریان ضد مارکسیستی و بورژوازی در درون جنبش کارگری ، یکی از وظائف بسیار خطیر مارکسیست لنینیست ها است . بدون مبارزه علیه اکنونیسم و طرد آن از جنبش کارگری ، نمی توان سخنی از ارتقاء این جنبش به سطح يك جنبش طبقاتی آگاه و مستقل به میان آورد .

(۱) لنین : همانجا .

(۲) لنین : " چه باید کرد ؟ " .

تروریسم

تروریسم ( منظور مبارزه تروریستی روشنفکران انقلابی منفرد از توده است ) يك جریان خرده بورژوازی است که در مرحله ای از جنبش انقلابی در اروپا ، در روسیه و در برخی دیگر از کشور ها شروع به تظاهر و فعالیت نمود . این جریان مانعی بود در راه سمت گیری و پیوند روشنفکران انقلابی و کمونیست ها با جنبش خودبخودی طبقه کارگر . تروریسم قبل از همه در مبارزه تروریستی ( عملیات مسلحانه جدا از توده ) روشنفکران منفرد و جدا از جنبش طبقه کارگر و توده مردم نمودار گردید .

تروریسم به تئوری " قهرمانان " فعال و توده های غیر فعالی که در انتظار هنر - نمائی این " قهرمانان " هستند ، معتقد است . این تئوری حاکی از این است که " تنها برگزیدگان اند که تاریخ را می سازند و اما توده ها تنها میتوانند کورکورانه از پیسی " قهرمانان " - در واقع تروریست ها - بروند . اصولا از این رو است که تروریست ها نمی توانند فعالیت خود را با جنبش کارگری و مبارزه توده ها در آمیزند و از فعالیت توده های انقلابی در بین طبقه کارگر و سایر توده های خلق دست می کشند و به ترور انفرادی می پردازند . " (۱)

درک تروریسم از حرکت جامعه درکی ایده آلیستی است نه ماتریالیستی . تروریسم نمی خواهد قانونمندی عینی حرکت جامعه ، جریان واقعی تغییر و تکامل جامعه و جهت واقعی این تغییر و حرکت را درست درک کند .

اعتقاد تروریسم به تئوری " قهرمانان " و توده های غیر فعال در اساسی ترین نمود هایش بصورت ناتوانی کامل در شناخت جنبش توده های و فقدان ایمان به آن عدم درک نیازمندی و کمبود های جنبش کارگری عدم توانائی در آمیختن فعالیت انقلابی خود با جنبش کارگری و توده های و بی ارزش تلقی نمودن فعالیت انقلابی توده ها و در نتیجه ناگزیر بصورت متوسل شدن به ترور انفرادی " برای اطفاء احساسات خشم - آگین و انرژی انقلابی خویش " (۲) و جستجوی وسائل تهییج مصنوعی و غیره ، تجلی می یابد .

(۱) " تاریخ مختصر حزب کمونیست ( بلشویک ) روسیه " .

(۲) لنین : " چه باید کرد ؟ "

### آنارشيسم

آنارشيسم يك ايدئولوژي خرده بورژوازي تخيلي و ضد انقلابي و جرياني است كه مبارزه طبقاتي متشكل و بطور كلي هرگونه تشكيلات سياسي و انضباط را رد ميكند و خواستار تحقق باصلاح "آزادي مطلق" عدالت و برابري از طريق لغو كليۀ ارگان ها قدرت دولتي است. اين جريان در اواسط و اواخر قرن نوزدهم ميلادي در اروپا بوجود آمد و بويژه در كشورهاي ايتاليا، اسپانيا، فرانسه و سوئيس از يك نفوذ قابل ملاحظه در جنبش كارگري برخوردار بود. آنارشيسم بمانند يك شكل خاص ايدئولوژي بورژوازي در تضاد آشتي ناپذير با سوسياليسم علمي قرار دارد. آنارشيسم ضرورت مبارزه سياسي رهائي بخش طبقة كارگر، نقش رهبري كننده حزب ماركسيستي لينينيستي و ضرورت انقلاب اجتماعي و ديكتاتوري پرولتاريا را نفی ميكند و بعوض آن خواستار يك مبارزه اجتماعي "بلاواسط" و اعتصاب عمومي در مقياس بين المللي است تا بدنيوسيله با يك اقدام قهري ناكهائي و بيكاره نيروهائي اجتماعي مخالف نظام سرمايه داري برچيده شود و بجاي آن باصلاح سوسياليسم بدون سازمان و قوه قهريه مستقر شود. آنارشيسم با جمله پردازي هاي راديكال و در واقع ضد انقلابي و تبليغ شيوه هاي ترو-ريستي، جنبش كارگري را گمراه و پراكنده مي سازد و آنرا عملا در زير سلطه همسان نظام سرمايه داري (كه در حرف خواهان برچيدن آنست) نگه ميدارد. استالين در مقاله "آنارشيسم و سوسياليسم" مي نويسد كه آنارشيسم چيزي جز جمله پردازي هاي كلي عليه استثمار عرضه نكرده است و آنارشيسم نه از ريشه هاي استثمار سرمايه داري و قانونمندی تكامل اجتماعي كه از سرمايه داري به سوسياليسم مي انجامد چيزي ميداند و نه از نقش مبارزه طبقاتي متشكل پرولتاريائي بمانند نيروي تحقق سوسياليسم.

بنیان گذاران آنارشيسم عبارت بودند از: "ويليام گودوين" W. Goodwin انگليسي (۱۸۳۶-۱۷۵۶) و "پرودون" Proudhon فرانسوي (۱۸۰۹-۵۶). نظرات پرودون تحت عنوان "پرودونيسم" زماني در جنبش كارگري فرانسه و ساير كشورهاي اروپاي غربي (بلژيك، سوئيس، ايتاليا، اسپانيا) نفوذ فراوان داشت. ماركس براي اولين بار در سال ۱۸۴۷ در كتاب "فقر فلسفه" در پاسخ به اثر پرودون موسوم به "فلسفه فقر"، آموزش هاي فلسفي و اقتصادي پرودون را به زير تايرانه انتقاد كميده و ماهيت ايدئاليسيستي و خرده بورژوازي آنرا افشا نمود. ماركس وانگاس در دهه پنجاه قرن نوزدهم به كرات "پرودونيسم" را كه در آن زمان يكي از موانع عمده ايدئولوژيك در برابر پيشروي سوسياليسم علمي در جنبش كارگري اروپاي غربي بود افشا نموده، با آن به مبارزه پرداختند. در كنگره لوزان "انترناسيونال" اول

(بتاريخ ۱۸۶۷) ضربه سختي بر "پرودونيسم" ها وارد آمد. "كومون پاریس" كه به گفته ماركس "عمدتا يك دولت طبقة كارگر" بود صحت تئوري هاي ماركس را در زمينه مبارزه طبقاتي، انقلاب و دولت نشان داد و در عمل پرودونيسم را رد كرد. بهمين جهت، انگلس در سال ۱۸۹۱، خاطر نشان ساخت كه "كومون پاریس گور مكش سوسياليسيستي پرودون بود. اين مكش امروز از محافل كارگري فرانسه طرفدار شده، در اينجا اينك بطور انكار ناپذيري (...) تئوري ماركس حاكم است."

از جمله مبلغين و نمايندگان ديگر آنارشيسم ميتوان "ماركس اشتينر" Steiner در آلمان و "باكونين" Bakounin روس را نام برد.

باكونين و هواداران وي در سالهاي ۶۰ قرن نوزدهم ميلادي، سازمان هاي مخفي مختلفی تشكيل دادند. آنها همچنين به درون انترناسيونال كارگري خزنده و با همه وسائل تلاش داشتند رهبري آنها در دست گيرند و از اين طريق اندیشه هاي آنارشيسيستي و خرابكارانه خود را سهل تر به جنبش كارگري بين المللي تزريق كنند. ماركس و انگلس مبارزه سرسخت و آشتي ناپذيري را عليه فعاليت هاي خرابكارانه باكونين و هواداران او در زنده و آنها را بمانند خائنين به امر طبقة كارگر افشا نمودند. در نتيجه مبارزه خستگي ناپذير ماركس و انگلس، كنگره لاهه انترناسيونال اول، باكونين و هواداران او را از انترناسيونال اخراج نمود.

با نفوذ روزافزون اندیشه هاي درخشان سوسياليسم علمي و پيروي هاي آن در مقياس جهاني و بويژه پس از پيروي انقلاب كبير اكبر به رهبري لينين، ضربه هاي مهلكي بر آنارشيسم وارد آمد و امروز از آن چيزي جز جرياناتي پراكنده بجاي نمانده است.

### تروتسكيسم

تروتسكيسم يك ايدئولوژي بورژوازي است كه به نام ابداع كننده آن "لئون تروتسكي" كه تا سال ۱۹۲۹ عضو كميته مركزي حزب بلشويك روسيه بود، خوانده ميشود. جوهر اين تئوري عبارت است از نفی نقش توده هاي دهقان در انقلاب دمكراتيك و رهبري طبقة كارگر بر دهقانان و در نتيجه نفی انقلاب دمكراتيك، تخطئه تئوري ماركسيستي. لينينيستي گذار از انقلاب دمكراتيك به انقلاب سوسياليسيستي تحت لوای تئوري نوظهور "انقلاب پرممانت" (انقلاب دائمي يا بي دري) ، نفی ديكتاتوري پرولتاريا و امكان ضرورت انقلاب و ساختمان سوسياليسيستي در يك كشور در شرايط احاطه سرمايه دار جهان. در مورد مسائل تشكيلاتي جنبش كارگري، تروتسكيسم از طرفي نافي حزب آهنين

پرولتری و مخالف سرسخت تئوری لنینی حزب و مروج ایده‌ها و نسخه‌های پرژوا-  
 لیبرالی و منشویکی در این زمینه بوده و هست و از طرف دیگر، در مقاله "ارتباط  
 میان پیشاهنگ پرولتاریا و حزب آن با توده‌ها و سازمانهای توده‌ای و سندیکاگانی  
 میلم تفکر و بینش پرورو کراتیک، سیکاریستی و مستبدانه ضد دموکراتیک است، بدین‌جهت،  
 تروتسکیسم یک جریان و ایدئولوژی کاملاً پرژووائی و ضدانقلابی است که در نقطه مقابل  
 لنینیسم قرار گرفته و با پوشش "چپ" به درون جنبش کارگری و مارکسیستی رخنه میکند تا  
 آرمان‌رهای پرولتاریائی و کمونیسم و امر انقلاب را دچار شکست سازد.  
 لنین در رد نظرات تروتسکی به کرات به افشاکاری پرداخته است. وی از جمله در  
 مقاله "دوره انقلاب" می‌نویسد:

"تئوری نوظهور تروتسکی امر دعوت به مبارزه انقلابی برای تصرف قدرت  
 سیاسی توسط پرولتاریا را از بلشویک‌ها به عاریت گرفته و "انکار" نقش  
 دهقانان را از منشویک‌ها با اعتقاد تروتسکی گویا طبقه دهقان اکنون دیگر  
 تقسیم و تجزیه شده و قابلیت آن برای ایفای یک نقش انقلابی هرچه کمتر  
 شده است. باعتقاد تروتسکی، در روسیه یک انقلاب "ملی" غیرممکن است،  
 زیرا "ما در دوران امپریالیسم بسر می‌بریم" و "امپریالیسم نه اینکه ملت  
 پرژوا را در برابر رژیم کهن، بلکه پرولتاریا را در برابر پرژووائی قرار می -  
 دهد". (...)

"تروتسکی در حقیقت به یاری سیاستمداران کارگری لیبرال روسیه می‌شاید  
 که قصدشان از "انکار" نقش دهقانان اینست که از تشویق آنان به انقلاب  
 ممانعت به عمل آورند." (۱)

بدین ترتیب تروتسکیسم با جابجائی تضاد عمده جامعه روسیه آن زمان و قرار  
 دادن تضاد میان پرژووائی و پرولتاریا بجای تضاد عمده واقعی (میان دموکراسی  
 پرژووائی، انقلابی و حکومت پرژوا- فئودال و تزاریسیم)، ضرورت مرحله انقلاب  
 دموکراتیک را نفی کرده و در برابر شعار بلشویکی و لنینی "سرنوشتی تزاریسیم و برقراری  
 جمهوری انقلابی کارگران و دهقانان" شعار "دولت کارگری علیه تزاریسیم" را علم  
 میکرد. این ادعای بیچ را عنوان می‌نمود که "انقلاب به اهداف پرژووائی خود نمی‌تواند  
 نائل گردد مگر با به قدرت رسیدن پرولتاریا" (۲). او به این تئوری نوظهور خود  
 "انقلاب پرماننت" (یا پی در پی) نام داد تا با استفاده از اصطلاحی که مارکس در  
 سال ۱۸۴۰ بکار برده بود در واقع انقلاب را از محتوی حقیقی خود تهی نماید. لنین

(۱) لنین: "دوره انقلاب"، کلیات آثار (۲۰ نوامبر ۱۹۱۵) ج ۱۸  
 (۲) تروتسکی: مقدمه بز "۱۹۰۵".

در افشای "انقلاب پرماننت تروتسکی" از محتوی انقلابی مارکسیسم دفاع نموده و تئوری  
 مارکسیستی "انقلاب بلا انقطاع" و گذار مرحله‌ای از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سو-  
 سیالیستی با انکار بر دهقانان و تحت‌رهبری پرولتاریا را قرار میدهد. وی میگوید:

"درست بهمان اندازه که نیروی ما یعنی نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل  
 اجازه دهد، ما فوراً به عبور از انقلاب دموکراتیک بسوی انقلاب سوسیالیستی  
 آغاز خواهیم نمود. ما طرفدار انقلاب پی در پی هستیم. ما در نیمه راه  
 توقف نخواهیم کرد. . . ."

"ما با تمام نیروی خویش به تمام دهقانان کمک میکنیم که انقلاب دموکراتیک  
 را انجام دهند تا اینکه برای ما، برای حزب پرولتاریا، گذار بسوی وظیفه  
 تازه و عالیتری، یعنی گذار بسوی انقلاب سوسیالیستی در اسرع وقت،  
 آسانتر امکان پذیر گردد." (۱)

لنین پس از این سطور که در سال ۱۹۰۵ نوشته است، در همین مورد در سال  
 ۱۹۰۹ نیز نوشت:

"تروتسکی یک اشتباه اساسی مرتکب میشود: او خصالت پرژووائی انقلاب را  
 نمی‌بیند و چگونگی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را درک  
 نمی‌کند." (۲)

استالین نیز در توضیح مبارزه لنین علیه تروتسکی می‌نویسد:

"بنابراین جنگ لنین با طرفداران انقلاب "پرماننت" بر سر پی در پی بودن  
 انقلاب نبود، چون لنین خودش نیز دارای نظریه انقلاب پی در پی بود، بلکه  
 بر سر این بود که آنها به نقش دهقانان که بزرگترین ارتش ذخیره پرولتاریا  
 می‌باشند قیمت نمی‌گذاشتند." (۳)

جنبه دیگر انحراف تروتسکیسم "عدم ایمان به نیرو و استعداد پرولتاریا" (۴) در  
 رهبری دهقانان در انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی است. تروتسکی همواره دهقانان و  
 پرولتاریا را در برابر هم قرار داده و آنها را در تضاد آشتی‌ناپذیر با یکدیگری دید.  
 او اتحاد کارگران و دهقانان را، اتحادی که اساس دیکتاتوری پرولتاریا را پس از  
 پیروزی انقلاب سوسیالیستی تشکیل میدهد، بروشنی نفی میکند و برعکس چنین پیش‌بینی

(۱) لنین: "موضع سوسیال دموکراسی در مقابل جنبش دهقانی"، ک. آ. ج ۷.

(۲) لنین: "هدف مبارزه پرولتاریا در انقلاب"، ک. آ. ج ۱۴.

(۳) استالین: "درباره مسائل لنینیسم"، انتشارات پکن، فارسی، ص ۱۴۵.

(۴) استالین: همانجا، ص ۱۴۶.



میکنند که :

"پیشاهنگ پرولتاریا، از همان نخستین روزهای حاکمیت خود (۰۰۰) نغتنها با گروه های بورژوازی که از آغاز مبارزه انقلابی او از وی پشتیبانی خواهند کرد، بلکه همچنین با توده های عظیم دهقان که به یاری آنها به حکومت خواهد رسید در تضاد خصمانه قرار میگیرد." (۱)

بر این اساس تروتسکی نماینده یک جریان شکست طلبانه ضد انقلابی در زمان ساختمان سوسیالیسم میگردد. او امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را از توان نیروهای پرولتری و توده های آن کشور خارج می بیند و آنرا به انقلاب جهانی ویا انقلاب در چند کشور عمده اروپائی مشروط و محول میسازد :

"تضادهای حاکم بر شرایط یک دولت کارگری در یک کشور عقب افتاده، در کشوری که اکثریت شکننده اهالی را دهقانان تشکیل میدهند، تنها می توانند بر سطح بین المللی و در عرصه انقلاب جهانی پرولتاریا، راه حل خود را بیابند." (۲)

در مقابل تروتسکی، لنین و استالین با قاطعیت تمام از آرمان سوسیالیسم دفاع کرده و امکان و حتی بودن ساختمان سوسیالیسم در نخستین کشور سوسیالیستی جهان را نشان داده و ایمان راسخ خود را به این امر در برابر شکست طلبی و خیانت تروتسکی بطور پیگیر در تئوری و عمل به ظهور رساندند. لنین به روشنی ثابت نمود که با وجود قرار گرفتن مالکیت ابزار مهم تولید و قدرت دولتی در دست پرولتاریا، با وجود اتحاد کارگران و دهقانان و رهبری دهقانان توسط پرولتاریا "ما هر آنچه را که برای ساختمان سوسیالیسم لازم و کافی است در اختیار داریم" (۳). استالین که پس از مرگ لنین وظیفه خطیر رهبری نخستین کشور سوسیالیستی جهان را بسوی ساختمان سوسیالیسم بر عهده داشت، مبارزه قاطعانه ای را علیه تروتسکی و یاران و نظرات او به پیش برد. وی در افشای تضاد اصطلاح "انقلاب جهانی" تروتسکی - نویسد :

"اما چه باید کرد اگر انقلاب جهانی به تاخیر افتد؟ آیا در اینصورت نور امید برای انقلاب ما باقی می ماند؟ تروتسکی برای ما هیچ نور امیدی باقی نمی گذارد. (۰۰۰). بنا بر نقشه تروتسکی، برای انقلاب ما یک دورنما بیشتر باقی نمی ماند: انقلاب ما باید در کلاف سردرگم تضادهای خود درجا بزند و در انتظار انقلاب جهانی بپوسد." (۳)

(۱) و (۲) تروتسکی: مقدمه بر "۱۹۰۵".

(۳) استالین: "انقلاب اکبر و تاکتیک کمونیست های روسیه" در "مسائل لنینیسم".

لنین و استالین همواره بر این اعتقاد بوده اند که پیروزی نهایی سوسیالیسم در شوروی بدون انقلاب در سطح جهانی و یا حداقل در یک سلسله کشورهای اصلی سرمایه داری امکان پذیر نیست. اما ساختمان سوسیالیسم در یک کشور سوسیالیستی کاملا امکان پذیر است و موفقیت در انجام این وظیفه خطیر کام بزرگی است در راه تحقق جافه کمونیستی آینده. بنابراین دفاع از انقلاب جهانی و مبارزه با خطر آن بدون پیکار برای ساختمان سوسیالیسم در کشوری که در آن انقلاب صورت گرفته مفهومی ندارد.

استالین همچنین بروشنی نشان داد که مخالفت تروتسکی با ساختمان سوسیالیسم در شوروی نه تنها در نفی نقش دهقانان و نقش رهبری پرولتاریا، نه تنها در عدم ایمان به نقش تاریخ ساز توده ها و عمده کردن کمک خارجی (پشتیبانی پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و ملل تحت ستم)، بلکه همچنین در عدم درک تئوری لنینیستی امپریالیسم و در نتیجه نفی انقلاب اکبر ریشه دارد. تروتسکی در واقع این حقیقت را که لنین به روشنی نشان داده و وقوع انقلاب اکبر آنرا در عمل به اثبات رسانده است، این حقیقت را که ناموزونی تکامل امپریالیسم بنا بر این به گسستن زنجیر بردگی و اسارت آن در ضعیف ترین حلقه آن می انجامد، نفی میکند و در نتیجه نمی تواند درک کند چرا نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ در روسیه به وقوع می پیوندد. برخلاف تروتسکی، لنین و استالین به کمک خارجی نه به مثابه عامل اصلی، بلکه به مثابه عامل کمکی ولی ضروری می نگردند و بخصوص برای انقلاب رهائی بخش ملی و اجتماعی در مستعمرات و نو مستعمرات به مثابه پشتیبان نخستین کشور شوراها اهمیت اساسی قایلند. درست همین عامل اساسی را نیز تروتسکی نفی میکند. او از آنجا که به نقش دهقانان اعتقاد ندارد، نمیتواند نقش عظیم انقلابی توده های ملیونی خلقهای مستعمرات و نیمه - مستعمرات را در انقلاب جهانی درک کند و جنبش آنها را جنبشی صرفا بورژوازی می داند. حال آنکه از نقطه نظر مارکسیست لنینیست ها، با وقوع انقلاب اکبر، جنبش رهائی بخش ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات به بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریا - می تبدیل میگردد. بنابراین، تروتسکیسم که بر نفی نقش انقلابی توده های دهقان و نفی انقلاب دمکراتیک استوار است، بویژه در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم که در آنها دهقانان نیروی عمده را تشکیل میدهند و انقلاب دمکراتیک نوین مرحله کمونیستی انقلاب آنها است، نقش مخرب و ضد انقلابی بسیار خطرناکی را ایفا میکند. تروتسکیست های کنونی به پیروی از افکار ضد مارکسیستی پدر معنوی خود، انقلاب دمکراتیک در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را به بهانه "عدم رشد نیروهای مولده" نفی میکنند و مبارزه برای دمکراسی را به ایجاد رفهمائی در سطح جهت تسهیل رشد سرمایه داری (یعنی تقویت سلطه امپریالیسم)، بدون سرنگونی نظام حاکم خلاصه میکنند.

تضاد میان مارکسیسم و تروتسکیسم تضادی است آشفتنی ناپذیر. بهمین خاطر، در کلیه انقلابات پیروزمند، پیروزی کمونیست‌ها بدون طرد کامل تروتسکیسم بمشابه یک ایدئولوژی و جریان ضدانقلابی میسر نگردید. در شوروی، تضاد میان نظرات درست و مارکسیستی استالین که ادامه دهند نظرات لنین بود و نظرات تروتسکی و همپالگی‌های او سرانجام به اخراج تروتسکی از حزب انجامید. تروتسکی در تبعید به مبارزه ضدانقلابی خود علیه سوسیالیسم و کشور شوروا پیگیرانه ادامه داد و در جریان تهاجم ارتش هیتلری به اتحاد شوروی با طرح شعار سرنگونی "استالینیسیم" (یعنی سرنگونی دولت شوروا و فرمانده کبیر جنگ ضدفاشیستی، استالین) عملاً به اردوگاه فاشیسم و تجاوزین هیتلری پیوست. گروهک‌های تروتسکیستی در همه جا به تخریب و اخلال و پروکاسیون علیه جنبش کارگری و انقلابی پرداختند و در برخی کشورها آشکارا به فاشیست‌ها پیوستند. در ویتنام، رفیق هوشی مین دست‌آورده‌های تروتسکیست‌ها در چین نشان می‌دهد چگونه سرمایه داران چینی موافق تجاوزکاران ژاپنی برای پیشبرد مقاصد خود تروتسکیست‌ها را اجیر کردند. "تا قلم را مانع شمشیر برافرازند" از انبان خود بچل‌هایی مانند "تئوری انقلاب واحد" را در آوردند. مائوتسه دون میگوید: "تئوری انقلاب واحد، تئوری اعراض از انقلاب است". "انجام انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی بیکیار... انجام دو انقلاب به یکبار امکان ناپذیر است".

"چنین نظرانی که مراحل انقلاب را باهم مخلوط میکنند و از کوششی که در برابر وظیفه کنونی لازم است می‌کاهد، بنوعی خود بسیار زیان‌بخش است. این درست است که گفته شود که از دو مرحله انقلاب، مرحله نخستین شرایط مرحله دوم را فراهم می‌سازد و هر دو مرحله باید بهم متصل باشد، بدون اینکه امکان داده شود یک مرحله دیکتاتوری پرولتاری میان آنها ناصله افتد. اینست تئوری مارکسیستی تکامل انقلاب. (۱)

با اینکه در ۶ دهه اخیر وقایع بزرگ تاریخی مانند تحقق ساختمان سوسیالیسم در شوروی، پیروزی انقلابات در مستعمرات و نیمه مستعمرات پیروزه در چین، ضربات سختی بر تروتسکیسم وارد آورده اند، لکن خیانت‌لا علاج رویونیست‌های شوروی به مارکسیسم لنینیسم و بهین سوسیالیسم نفسی دوباره به ترسکیسم بخشیده و این جریان ضدانقلابی از طرفی از آخور رویونیسم مدرن تغذیه کرده و از طرف دیگر از سردرگی حاصله در جنبش کارگری در اثر خیانت رویونیسم به سود خود بهره می‌جوید.

(۱) مائوتسه دون: "درباره دیکراسی نوین" ۲۰۵، ج ۲، ص ۵۳۷.

رویزیونیسم (تجدید نظرطلبی)

رویزیونیسم یک جریان فکری پرولتاری در درون جنبش کارگری بین‌المللی است. این تفکر، شکلی از اپورتونیسم است که علم مارکسیسم را برای مبارزه با خود مارکسیسم به دست می‌گیرد. مائوتسه دون میگوید:

"نقی اصول بنیادی مارکسیسم و نقی حقیقت جهانشمول آن همان رویونیسم است." (۱)

رویزیونیسم یک پدیده بین‌المللی است که پس از پیروزی مارکسیسم بر کلیه اشکال اپورتونیسم که با آن در مبارزه بودند پدیدار گردید. همانطور که لنین میگوید:

"دیالکتیک تاریخ بطریقی است که پیروزی مارکسیسم در زمینه تئوری دشمنان آن را وادار می‌سازد که خود را به نقاب مارکسیسم بیارایند. لیبرالیسم که از درون فاسد شده است کوشش میکند تحت شکل اپورتونیسم سوسیالیستی دوباره جان بگیرد." (۲)

نخستین سردهسته "رویزیونیست‌ها" برنشتاین (۱۹۳۲-۱۸۵۰) Bernstein عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. "برنشتاین" همانگونه که لنین میگوید "بیش از همه سر و صدا براه انداخت و کاملترین نمونه تغییر در مارکس، تجدید نظر در رویونیسم را بدست داد" (۳)، بهین دلیل است که رویونیسم "دکترین برنشتاین" نیز خوانده میشود.

پایه اجتماعی و تکیه‌گاه رویونیسم "آریستوکراسی کارگری" (اشرافیت کارگری) است که بوسیله سرمایه داران خرید شده است. بطور کلی رویونیسم موجود در آنتونا-قال و کارگری که بوسیله برنشتاین و کائوتسکی نمایندگی میشد، رویونیسم کهن می‌باشد. پس از مرگ انگلس، این باند خائن به پرولتاریا، کنترل و قدرت رهبر را در "انترناسیونال" بدست گرفت و برای خوشحالی به پرولتاریا با شدت هرچه تمامتر جنبش کارگری بین‌المللی را تخطئه کرده و حمله به مارکسیسم و قلب ماهیت آن را وجهه همت خود قرار دادند. آنها وانمود میکردند که اصول انقلابی مارکسیسم اکنون دیگر "کهنه" شده است. لنین میگوید:

- (۱) مائوتسه دون: "سخنرانی در کفراضر ملی حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی".
- (۲) لنین: "مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس".
- (۳) لنین: "مارکسیسم و رویونیسم".

"کائوتسکی از مارکسیسم آنچه را میگرد که برای لیبرال‌ها، برای بورژوازی، قابل قبول است (انتقاد به قرون وسطی، نقش از نظر تاریخی مطلق سرمایه - داری بطور عمومی و دمکراسی سرمایه داری بطور ویژه). وی آنچه را که برای بورژوازی غیر قابل قبول است (مثل قهرانقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی وی) نفی کرده، به خاموشی برگزار کرده و در پسرده می - پوشاند." (۱)

رویزینویست‌های انترناسیونال دوم به مارکسیسم بشدت حمله کرده و آنانرا تماما مورد تجدید نظر قرار دادند. از نقطه نظر فلسفی، رویزینویست‌های انترناسیونال دوم ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بوسیله "فلسفه" "نقو کانتی" و دیگر فلسفه‌های ارتجاعی جانشین کردند و "اولوسیونیسم" مبتدل را بجای دیالکتیک انقلابی نشان دادند. از نقطه نظر اقتصاد سیاسی، اینان تئوری مارکسیستی "ارزش اضافی"، تضاد بنیادی سرمایه داری و قانون عینی انهدام ناگزیر آنرا مورد تجدید نظر قرار دادند و جوهر امپریالیسم و تضادهای عمیق درونی آنرا به کمک تئوری‌های پوچی چون "اولترا امپریالیسم" مخفی نمودند. از نقطه نظر سیاسی نیز در تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا، با تبلیغ "سازش طبقاتی" و "گذار مسالمت آمیز" و سفشطه‌های دیگری تجدید نظر نمودند و با انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا به مقابله برخاستند. با تبلیغ اصل اپورتونیستی "هدف نهایی هیچ چیز نیست، حرکت همه چیز است"، در برنامه سیاسی ارتجاعی خود که بوسیله برنشتاین پیشروها در گردید بطرز آشکار و کاملی ماهیت رویزینویستی خود را عریان ساختند. در اثنای جنگ جهانی اول، این رویزینویست‌ها بطرز علنی شعار سوسیال - شوینیستی "دفاع از میهن" را تبلیغ کردند و بدین طریق خود را کاملا در موضع بورژوازی قرار دادند. اینان با دفاع از جنگ استعمارگرانه و تجاوز امپریالیستی کاملا به سیاست بورژوازی تسلیم گردیدند. این اعمال چهره کزیه و خائن آنان را آشکار نمود. در این زمان، لنین کبیر با قاطعیت تمام با این باند خائن به مبارزه ای - امان برخاست و بدین ترتیب رویزینویسم انترناسیونال دوم (به نمایندگی برنشتاین و کائوتسکی) در زمینه "ایدئولوژی و سیاست به ورشکستگی کامل و شکست دچار گردید. در این مبارزه، لنین به دفاع از مارکسیسم و تکامل خمشیدن به آن نائل آمد.

باند خائن رویزینویست‌های شوروی نیز در دوران معاصر، رویزینویسم انترنا - سیونال دوم را ادامه داده و میدهند. این خائنین بطریقی با زهم آشکارتر و خیا - نت بارتر به قلب مفاهیم مارکسیسم و تهاجم به جوهر انقلابی آن پرداختند تا به

(۱) لنین: "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد".

نیازهای امپریالیسم پاسخ گفته و سیادت ارتجاعی خود را حفظ نموده و بر جهان تسلط یابند. این رویزینویست‌ها با تکیه بر دستگاه دولتی ارتجاعی که به خدمت خود گرفته بودند به سرعت به پیاده کردن یک سیاست رویزینویستی و سوسیال امپریا - لیستی پرداخته و به جنبش کمونیستی بین المللی و مبارزه انقلابی خلق‌های جهان ضربات شدیدی وارد آوردند. برای جنبش کمونیستی بین المللی و انقلاب خلق‌ها، باند خائن و رویزینویست شوروی یک خطر اساسی را تشکیل میدهد.

پس از اینکه خروشچف و برژنف و شرکا\* با توطئه قدرت عالی حزب، دولت و ارتش را در اتحاد شوروی بدست گرفتند، یک بورژوازی انحصارگر دولتی نوع جدید بسرعت روبه تکامل نهاد و با کلیه وسائل و طرق به استثمار و سرکوب امپریالیستی خلق‌های جهان و خلق‌های خود شوروی برخاست، اینان دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری فاشیستی بورژوازی نوین شوروی و سیستم مالکیت دولتی سوسیالیستی را به سیستم مالکیت سرمایه داری انحصاری دولتی و اقتصاد سوسیالیستی را به اقتصاد سرمایه داری دولتی تبدیل نمودند و با احیای کامل سرمایه داری در شوروی این کشور را بار دیگر به "زندان خلق‌های همه ملل شوروی" مبدل ساختند.

بدین ترتیب، تفاوت اساسی میان رویزینویسم کهن برنشتاین و کائوتسکی و رویزینو - نیسم نوین نوع خروشچف که هم اکنون در شوروی حاکم است نه در تزه‌های اساسی آنها که در خطوط کلی خود همان نفی انقلاب و نفی دیکتاتوری پرولتاریا است، بلکه در این واقعیت نهفته است که رویزینویسم کنونی، برخلاف گذشته، رویزینویسی است بر سر قدرت. بعبارت دیگر، برای نخستین بار در تاریخ، رویزینویسم با غضب قدرت حزبی و دولتی در یک کشور سوسیالیستی، از یک قدرت عظیم اقتصادی و دولتی برخوردار بوده و میتواند به سیاست سوسیال امپریالیستی - که لنین در آن زمان در نزد کائوتسکی و شرکا\* افشاء و محکوم نموده بود - بطرز همه جانبه‌ای تحقق بخشد. این واقعیت جدید دوران معاصر ما خطر رویزینویسم و سوسیال امپریالیسم را دو - چندان نموده و از مارکسیست‌ها هوشیاری و رزمندگی فوق العاده بیشتری می طلبد. از همان آغاز بروز رویزینویسم خروشچفی، حزب کمونیست چین و در راس آن مائوتسه دون توانست با تیزبینی فراوان به افشای همه جانبه آن پرداخته و آموزش مارکس، انگلس و لنین و استالین را در مورد رویزینویسم، در شرایط جدید تاریخی، بطرز بی سابقه‌ای مبنی سازد. امروز حزب کمونیست چین که به آموزش‌های مائوتسه دون در این زمینه مسلح است در راس خلق ۸۰۰ ملیونی چین، همچنان در راس مبارزه علیه رویزینویسم مدرن و سوسیال امپریالیسم و امپریالیسم قرار داشته و مارکسیست لنینیست‌های راستین نیز دوش‌یدوش آنان این پیکار بزرگ را به پیش می برند.

- ا**
- اخلاق بورژوازی ۹۵  
 اخلاق پرولتاریایی (کمونیستی) ۹۵  
 ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا  
 ۰۱۶۳۰۱۴۵۰۱۴۴۰۸۶۰۷۸۰۳۲  
 ۱۷۴ تا ۱۷۶  
 اردوگاه سوسیالیستی ۱۴۳  
 ارزش ۴۱  
 ارزش اضافی (اضافه ارزش) ۴۱  
 ارزش نیروی کار ۱۲۴، ۱۲۴  
 ارزش ذخیره ۱۳۶  
 ارزش توده ها ۱۶۲، ۱۶۱  
 "از توده ها به توده ها" ۱۵۱  
 از هرکس برحسب توانش به هرکس برسر  
 حساب کارش ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۷۱  
 ستالین ۱۳۵، ۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴  
 ۱۶۸، ۱۶۳، ۱۵۵  
 استثمار سرمایه داری (استثمار انسان از  
 انسان) ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷  
 ۱۷۱، ۱۲۷  
 استراتژی ۲۷، ۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴  
 اسلحه سه گانه ۱۶۱  
 اسلوب (متدولوژی) ۲۷  
 اضافه محصول (اضافه تولید) ۱۰۹،  
 ۰۱۱۲  
 اضافه کار ۱۲۶  
 افشاگری های جامع الاطراف سیاسی ۱۴۰  
 ۱۹۹، ۱۴۶  
 افلاطون ۱۴، ۶۶
- آ**
- آریستوکراسی کارگری (اشرافیت کار...  
 گری) ۱۰۴، ۱۹۷، ۲۰۰  
 آزادی ۴۶، ۴۷  
 آگاهی ۱۲  
 آگاهی اجتماعی ۸۳، ۶۹  
 آگاهی سوسیالیستی و دمکراتیک ۱۴۰  
 آگاهی طبقاتی پرولتاریا ۱۳۹، ۱۴۰  
 آپریسم (اصالت تجربه) ۶۴، ۵۹، ۶۵  
 آپریسم ایدئالیستی ۵۹  
 آ نارشسیسم ۲۰۱، ۲۰۲  
 آ ناکسیمین ۱۷  
 آنتاگونیسم دو تضاد ۳۸، ۳۹  
 آواتنوریسم (ماجرادویی) ۵۸، ۶۵  
 آون (رابرت) ۸۳، ۸۴
- ا**
- ابر قدرت (دو ابر قدرت) ۱۸۲ تا ۱۸۸  
 ابزار تولید ۷۲  
 ابژکتیف ۱۳  
 اپورتونیسم (اپورتونیستها) ۴۳، ۹۰،  
 ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۹۶  
 اجبارات غیر اقتصادی ۱۱۵، ۷۷، ۱۱۸  
 احیای سرمایه داری ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۵  
 ۱۷۶، ۱۸۳  
 اخلاق ۹۵، ۹۶

# فهرست الفبائی

اکونومیسم ۱۹۹۰، ۱۹۸  
 اکزیستانسیالیسم ۱۵  
 الیکارشی مالی ( سرمایه مالی) ۱۸۰، ۱۷۹  
 امپریالیسم ۴۳: ۱۷۹، ۱۸۴ تا ۱۸۶  
 امتزاج سوسیالیسم با جنبش کارگری انقلاب بی ترین طبقه عصر کنونی ۱۳۷ ،  
 ۱۹۸۰، ۱۴۶، ۱۳۵  
 انباشت اولیه ۱۱۷  
 انترناسیونالیسم ( پرولتری) ۱۹۱، ۸۶  
 تا ۱۹۴  
 انترناسیونال اول کارگری ۱۴۲  
 انترناسیونال دوم کارگری ۲۰۶، ۲۰۵  
 انحصار ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۶۶  
 اندیشه ( شعور) ۱۱  
 اندیشه مائوتسه دون ۱۴۵، ۱۴۴  
 انرژی ( انرژیستها) ۵۰، ۲۹  
 انقلاب ( اجتماعی) ۸۳، ۴۱، ۳۸  
 ۱۹۷  
 انقلاب با اکثر ۲۰۲، ۱۹۱، ۱۸۰، ۱۵۵  
 انقلاب با ارضی ۱۶۰  
 انقلاب با بورژوا... دمکراتیک تراز کهنه ۱۵۵  
 انقلاب با بورژوایی ۱۶۵، ۱۵۸، ۱۵۷  
 انقلاب با پرولتاریایی ( سوسیالیستی) ۳۷  
 ۱۵۵، ۱۶۳ تا ۱۶۵  
 انقلاب با پرفمانت ( بی دریغ، دائمی) ۰۰  
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴  
 انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی  
 ۱۵۶، ۱۵۵  
 انقلاب چین ۱۹۱، ۱۶۱، ۱۵۶  
 انقلاب دموکراتیک نوین ۱۵۵، ۱۰۵ تا  
 ۱۶۲  
 انقلاب صنعتی ۱۳۳  
 انقلاب فرهنگی ۱۳۶، ۱۷۵، ۸۶، ۸۱، ۱۰۴، ۳۷

**ب**

انقلاب ب کبیر سوسیالیستی اکبر روسیه  
 ۱۸۰  
 انقلاب ب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین  
 ۱۷۶، ۱۷۵  
 انگلس ( فردریک) ۱۴۱، ۱۳۸  
 ۲۶، ۲۰، ۱۹، ۱۶  
 ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۵ تا ۱۳۲، ۴۹  
 ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۶۳  
 اوضاع بین‌المللی ۳۴  
 ایدئالیزم ( ایدئالیستها) ۱۵۰، ۱۴۹  
 ۶۰، ۵۸، ۴۷، ۴۶، ۴۲، ۳۰، ۲۹  
 ۱۴۲، ۸۵، ۶۶  
 ایده آلیسم تاریخی ۶۹  
 ایده آلیسم ذهنی ۱۵۰، ۱۴۰، ۱۱  
 ایده آلیسم عینی ۵۵، ۲۹، ۱۵، ۱۴، ۱۱  
 "ایده مطلق" هگل ۱۱  
 ایده آلیسم هگل ۲۰  
 ایدئولوژی اجتماعی ۸۴، ۸۳  
 ایدئولوژی بورژوایی ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۲۶  
 اختلاف ۱۴۶

بورژوازی انحصاری ۱۸۰ تا ۱۸۲، ۸۸  
 ۲۰۷  
 بورژوازی ملی چین ۱۵۹  
 بوخارین ( نیکولا) ۳۹  
 بوگدانف ۶۱  
 بیگاری ۱۲۷  
 بینش‌علو از تاریخ ۱۳۳  
 بینش ماتریالیستی تاریخ ۷۱

**پ**

پاسیفیسم ۱۹۵  
 پایه (اقتصادی) نگاه کئید به زیر بنا  
 پدیده ۴۳، ۴۱  
 پراتیک ۵۸ تا ۶۰، ۲۱، ۱۶  
 پراتیک اجتماعی ۵۵  
 پراتیک انقلاب بی ۵۶، ۴۵  
 پراگماتیسم ۱۵  
 پرودون ( ژوزف) پرودونیسم ۱  
 پرولتاریا ۱۳۶، ۱۲۲، ۱۲۱، ۳۷ تا ۱۳۸  
 ۱۶۱۱  
 پنج خصلت اساسی امپریالیسم ۱۷۹  
 پوزیتیویسم پوزیتیویستها ۶۶، ۲۸، ۱۵  
 پیروسون ۲۹  
 پیشقراول آگاه طبقه کارگر ۱۴۷

**ت**

تاکتیک ۱۵۴ تا ۱۵۲، ۳۴، ۲۷  
 تاقوئیسم ۹۳  
 تبعیت واقعی کار از سرمایه ۱۱۸  
 تبلیغ، تبلیغ در بین کارگران ۱۴۸، ۱۴۶  
 ۱۹۹

تجارت اسلحه ۱۸۳، ۱۸۴  
 تجربه ۶۰، ۵۹  
 تجربه حسی ۵۹  
 تروتسکی، تروتسکیسم ۲۰۳، ۱۴۳، ۳۹  
 ۲۰۴  
 تورویسم ۲۰۰  
 ترویج، ترویج سوسیالیسم در بین کارگران  
 ۱۴۸  
 ترویج دمکراتیک ۱۴۸  
 تضاد ۳۵، ۳۴  
 تضاد اصلی جامعه سوسیالیستی ۱۷۲  
 ۱۷۵  
 تضاد آنتاگونیستی ۳۹، ۳۸  
 تضاد عمده ۳۶  
 تضاد های اساسی امپریالیسم ۱۷۹  
 ۱۸۱، ۱۸۰  
 تضاد های اساسی جامعه طبقاتی  
 ۸۳، ۸۲، ۶۹  
 تضاد های اساسی شیوه تولید سرمایه -  
 داری (۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۴، ۱۶۳)  
 ۱۸۱، ۱۸۰  
 تضاد های درون خلقی ۳۹  
 تغییرات کمی ۴۱، ۴۰  
 تغییرات کیفی ۴۱، ۴۰، ۳۱، ۱۹  
 تقسیم اجتماعی کار ۱۱۸، ۷۴، ۷۳  
 تقسیم تکنیکی کار ۷۳  
 تقسیم تولید اجتماعی ۱۱۸، ۷۳  
 تقسیم کار ۱۷۰، ۷۴، ۷۳  
 تقسیم یگانه به دوگانه ۳۲، ۳۱  
 تولید ( پروسه یا روند تولید) ۷۱ تا  
 ۷۴  
 تولید خود کفایی ۱۱۲

تولید کالایی ۱۲۳  
 تولید کوچک ۱۶۶  
 تولید نیروی کار ۱۱۷  
 تئوری ۵۶ تا ۵۸  
 تئوری تضاده ارتش ۱۴۲  
 تئوری انقلاب بی ۴۵  
 تئوری "اولترا امپریالیسم" ۱۸۱  
 تئوری ایدالیستی شناخت ۵۸۰۵۵  
 تئوری "بازتاب" ۵۵  
 "تئوری تعادل" ۳۰  
 تئوری تکامل ۵۲۰۵۱۰۴۹  
 تئوری راهنمای عمل پرولتاریا ۱۳۲  
 تئوری سلول ۴۹  
 تئوری "علت خارجی" ۳۵  
 تئوری عناصر پنجگانه ۱۷  
 "تئوری فهرمانان" ۲۰۰  
 تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت ،  
 ۱۵۱۰۵۶۰۵۵  
 تئوری مارکسیستی حزب طبقه کارگر ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 تئوری مطلق گرایی ۴۸  
 تئوری نسبی گرایی ۴۸

جامعه اشتراکی ابتدایی ( بدوی ) ۷۴  
 ۱۰۰  
 جامعه برده داری ۱۲۶۰۸۶۰۷۴۰۱۷  
 جامعه سرمایه داری ۸۱۰۷۴۰۳۹۰۳۷  
 ۱۳۶۰۱۲۶۰۱۲۳  
 جامعه سوسیالیستی ۱۷۲۰۸۷۰۷۴  
 جامعه فئودالیسی ۱۲۶۰۸۱۰۷۴  
 جامعه کمونیستی ۷۴

جامعه ماقبل سرمایه داری ۱۲۶  
 جانشین نوبر کهنه ۴۰۰۳۹۰۳۱  
 جبر ماوراء اقتصادی ۱۱۳  
 جنبه متحد ضد فاشیستی ۱۸۸۰۱۸۷  
 جنبه متحد ملی ۱۶۲  
 جمهوری دمکراسی نوین ۱۵۸۰۱۵۷  
 جناح طبقاتی ۱۰۱  
 جنبش انقلاب بی ۵۸  
 جنبش خوبخودی طبقه کارگر ۱۴۶۰۱۴۰  
 ۱۹۹  
 جنبش‌هایی بخش ملی وضد امپریالیستی  
 ۱۹۴۰۱۹۳۰۱۵۵  
 جنگ انقلابی ۱۶۶۰۱۵۴۰۱۴۷۰۳۸  
 جنگ جهانی اول و دوم ۱۸۰۰۱۴۳  
 ۲۰۶۰۱۹۵۰۱۸۷  
 جنگ توده ای ۱۶۲۰۱۶۱  
 جوهر ۴۳۰۴۱  
 جوهر امپریالیسم ۱۸۱  
 جوهر مارکسیسم ۱۶۷۰۱۴۱۰۳۵  
 جهان بینی علمی و راهنمای پرولتاریا :  
 ۱۳۵۰۲۷۰۲۱۰۲۰  
 جهان وطنی ( کسمو پولیتیسیم ) ۱۹۵۰۸۵  
 جهت عمده تضاد ۳۷  
 جهش ۵۶۰۴۱۰۳۹۰۳۱۰۱۹

حزب کمونیست ( حزب انقلاب بی و مستقل  
 طبقه کارگر ) ۶۵۰۳۹۰۳۶۰۳۵  
 ۱۶۱۰۱۴۹۰۱۴۷  
 حزب کمونیست چین ۲۰۷۰۱۶۸۰۳۹  
 حقوق ۹۲۰۹۱  
 " بورژوازی ۱۷۲۰۱۷۱۰۱۷۰  
 " سوسیالیستی پرولتاریا ۹۲  
 حقیقت ۶۱۰۶۰۰۵۶  
 حقیقت عینی ۶۲  
 حقیقت نسبی ۶۳  
 حقیقت مطلق ۶۳  
 حکومت ۸۸

خاص بودن تضاد ۳۵۰۳۴  
 خرده بورژوازی ۱۰۱  
 خرده کاری ۱۹۹  
 خصلت پدیدها و اشیاء ۳۷

داروین ( چارلز ) ، داروینیسم اجتماعی  
 ۵۲۰۵۱۰۴۹  
 دستمزد ۱۲۷۰۱۲۶  
 دکارت ( زنه ) ۶۰  
 دکترین برنشتاین ۲۰۵  
 دکماتیسیم ۶۵۰۶۴  
 دلباک ( پل هانزی ) ۱۸  
 دمکراسی ۱۷۱۰۱۵۰۰۱۴۹۰۹۱۰۹۰  
 دمکراسی برده داری ۹۰  
 دمکراسی خالص ۹۰

دمکراسی سوسیالیستی ۹۱  
 دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم -  
 نگاه کنید به " کمونیسم و سوسیالیسم"  
 و " ادامه انقلاب ".  
 دو کشف بزرگ مارکسیسم ۱۳۲ ، ۱۳۴  
 دولت ( ۸۷ ، ۸۱ تا ۱۰۹ ، ۸۹ ) ۱۷۱  
 " دولت تمام خلقی " ۱۶۹  
 دولت دمکراسی نوین ۱۵۸  
 دولت سوسیالیستی ۹۲  
 دیالکتیک ۲۵۰۴۹ تا ۲۷ ، ۳۱  
 دیالکتیک ایدالیستی ۲۶  
 دیالکتیک ایده آلیستی هگل ۲۵  
 دیالکتیک خود بخودی ۹  
 دیالکتیک دوران باستان ۲۵  
 دیالکتیک مارکسیستی ( ماتریالیستی ) ،  
 ۳۱۰۲۷ تا ۳۱۰۳۴ ، ۳۳۰۳۳  
 ۶۱۰۴۸  
 دیکتاتوری ( بورژوازی و طبقات استثمارگر )  
 ۹۰۰۳۷  
 دیکتاتوری پرولتاریا ۸۹۰۸۸۰۸۶۰۳۷  
 ۱۶۹ تا ۱۶۵ ، ۱۵۰ ، ۱۴۲ ، ۱۳۵ ، ۹۲  
 دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی ۱۵۷  
 دیکتاتوری نوع فاشیسم هیتلری ۱۸۳

نخاست مستقیم ۱۵۲  
 ذهن ( نگاه کنید به " روح " )

راز تولید سرمایه داری ۱۲۷۰۱۲۵

رامسل ( برتراند ) ۶۶  
 رژیم اقتصادی ۱۴۲  
 رژیم دولتی ۸۹۰۸۸  
 رسالت پرولتاریا ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸  
 رعیت ( سرف ) ۱۱۲  
 رفرم ، رفرمیسم ، رفرمیستها ۱۳۹، ۱۴۰  
 ۱۹۷  
 رقابت آزاد ۱۸۰، ۱۸۱  
 رونمای اجتماعی ۱۲، ۴۴ تا ۸۳، ۱۷۲  
 روح ۱۰ تا ۱۲  
 روزیونیسیم ، روزیونیسستها ۱۹۷، ۱۴۳، ۱۴۴  
 ۲۰۰ تا ۲۰۷  
 روزیونیسستها ( شوروی / خروشجفی )  
 ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۰۶  
 روزیونیسیم کهن ۲۰۵  
 رهائی پرولتاریا ۱۳۱  
 رهبری تاکتیکی ۱۵۳  
 رألیسم ( واقع گرایی ) ۶۵، ۶۶  
 رألیسم ترانساندال ۶۶  
 رألیسم قرون وسطی ۶۶  
 رألیسم مطلق ۶۶  
 رألیسم نوین ( نئورألیسم ) ۶۶

**ز**

زبان ۸۶  
 زمان ۴۱  
 زیربنا ( پایه اقتصادی ) ۴۴، ۷۸ ،  
 ۱۷۳، ۸۱

**ژ**

ژول ( جیمز ) ۵۰، ۵۱

**س**

ساخت اجتماعی ۷۹  
 ساخت اقتصادی ۷۸، ۷۹، ۸۱  
 ساخت ایدئولوژیکی ۷۹، ۸۱  
 ساخت قضایی - سیاسی ۷۹، ۸۱  
 سامان اجتماعی ۷۹، ۸۰، ۸۱  
 سرف ۱۱۲  
 سرمایه دار ( آن ) ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲  
 سرمایه داری انحصاری دولتی ۱۸۳  
 سرمایه مالی ۱۷۹  
 سکون ۲۹، ۳۰، ۴۱  
 سلاح ایدئولوژیک پرولتاریا ۲۰  
 سن سیئون ۱۳۱  
 سوزنکیو ، سوزنکیویسیم ( نهی گرایی )  
 ۱۳، ۶۴، ۶۵  
 سوسیال امپریالیسم ( شوروی ) ۱۶۸ ،  
 ۱۷۹ تا ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۷  
 سوسیال شونیسم ۱۸۸، ۲۰۶  
 سوسیال فاشسیم ۱۸۷، ۱۸۸  
 سوسیالیسم ۵۹، ۷۰ تا ۷۳  
 سوسیالیسم علمی ۱۳۲ تا ۱۳۴  
 سوسیالیسم ماقبل مارکسیسم ۱۳۱، ۱۳۴  
 سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی ( اتونیک )  
 ۱۳۱، ۱۳۴  
 سه اختلاف بزرگ ( یا اساسی ) ۱۶۷،  
 ۱۷۳  
 سه پراتیک بزرگ انقلابی ۷۰، ۷۳، ۱۳۳

سیادت طلبی جهانی ( هژمونیسیم ) ،  
 ۱۸۰ تا ۱۸۵  
 سیستم اقتصادی ۷۸  
 سیستم ماقبل سرمایه داری ۱۲۱

**ض**

ضرورت ۴۱، ۴۶، ۴۷

**ط**

طالس ۱۷  
 طبقات اجتماعی ۹۹، ۱۰۰  
 طبقه بورژوازی ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۲  
 طبقه سرمایه دار ۱۳۶  
 طبقه کارگر معاصر ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷

**ش**

شعور ( روح ) ۱۱ تا ۱۳، ۱۶، ۴۱  
 شکل ۴۱، ۴۴، ۴۵  
 شلایدن ۴۹  
 شناخت ۱۱، ۱۶  
 شناخت تعقلی ۱۳، ۵۶  
 شناخت حسی ۱۳، ۵۶  
 شوان ۴۹  
 "شونیسم قدرت بزرگ" ۱۹۳ تا ۱۹۵  
 شینتوکیسم ۹۳  
 شیوه تولید ( نعم مادی ) ۴۴، ۷۹، ۸۵  
 شیوه تولید اشتراکی اولیه ۱۰۹، ۱۱۰  
 شیوه تولید برده داری ۹۹  
 شیوه تولید سرمایه داری ۹۹، ۱۱۷ تا  
 ۱۲۰، ۱۶۴  
 شیوه تولید قنودالی ۹۹، ۱۱۲ تا ۱۱۴

**ع**

عام بودن تضاد ۳۴، ۳۵  
 عاملین تولید ۷۵  
 عصر امپریالیسم ۱۸۰  
 علت ۴۱، ۴۵، ۴۶  
 علت برونی ۳۳، ۳۴  
 علت درونی ۳۳، ۳۴  
 "عملیات سلحانه جدا از توده" ۲۰۰

**ف**

فانالیسم ( تقدیر گرایی ) ۴۷  
 فاشیسم ، فاشیستها ۴۳، ۱۸۷، ۱۸۸،  
 ۱۹۵  
 فاشیسم هیتلری ۱۸۷  
 فرمالیسم ۴۵  
 فرهنگ ۸۴ تا ۸۷  
 فرهنگ پرولتاری ۸۵

**ص**

صاحب قدرتان گام نهاده بر راه سرمایه -  
 داری ۱۷۵، ۱۷۶  
 صنعت ماشین ۱۳۶  
 صورت بندی اجتماعی ( ساخت اجتماعی )  
 ۳۲، ۴۴، ۴۵، ۷۹، ۸۰  
 صورت بندی نیمه قنودالی ۱۱۴ تا ۱۱۶





مبارزه طبقاتی ۱۰۲۰۸۷۰۷۰۰۳۲  
 مبارزه مسلحانه ۱۹۸۰۱۴۷۰۱۴۶۰۱۴۴۰۱۰۳  
 مبلغ ۱۴۸  
 منافیزیک ۴۴۰۴۲۰۳۰۰۲۸۰۲۶۰۹  
 ۴۷۰۴۶  
 متدولوژی (اسلوب) ۲۷  
 متدولوژی پرولتاریا ۲۰  
 محتوی ۴۵: ۴۴۰۴۱  
 مذهب ۹۴ تا ۹۴۸۱  
 مرکزیت د مکزاتیک ۱۵۰۰۱۴۹  
 موج ۱۴۸  
 "مسابقه و رقابت برای احراز هژمونی جهانی" ۱۸۲  
 مساله اساسی فلسفه ۱۱۰۱۰  
 مساله اساسی در مارکسیسم ۱۴۲  
 مساله دهقانی ۱۸۹  
 مساله ملی ۱۸۹: ۱۹۰  
 مثنی توده‌ای ۱۵۱۰۱۵۰۰۱۴۹  
 مطلق ۴۸۰۳۰  
 معلول ۴۶۰۴۵۰۴۱  
 مقوله ۴۲۰۴۱  
 مکتب سامیگا ۱۷  
 ملت ۱۹۵۰۱۹۳۰۱۹۰۰۱۸۹۰۸۶  
 مناسبات اجتماعی تولید ۷۷۰۷۶  
 مناسبات تولیدی (روابط تولیدی) ،  
 ۸۳ تا ۷۹ تا ۷۴۰۴۴۰۴۳۲  
 ۱۰۰۰۸۵  
 مناسبات فنی (تکنیکی) تولید ۷۵  
 ۷۶  
 مناسبات فنی تولید سرمایه‌داری ۱۱۸ ،  
 ۱۱۹  
 منافع استراتژیک دراز مدت ۱۴۰۰۱۳۹  
 منافع خود بخودی بلا واسطه ۱۳۹  
 منافع طبقاتی پرولتاریا ۱۴۰۰۱۳۹  
 منشاء طبقاتی ۱۰۴  
 موضع طبقاتی ۱۰۴  
 موضوع کار (محمول کار) ۷۲  
 موقعیت پرولتاریا ۱۳۶ تا ۱۳۸  
 موقعیت طبقاتی ۱۰۴  
 مولدان بلا واسطه (تولید کنندگان مستقیم) ۷۵  
 میهن پرستی ۱۹۲ تا ۱۹۴۰۱۹۴۰۱۹۵۰

ن

ناسیونالیسم ۱۹۴۰۱۹۳  
 نژاد پرستی ۱۹۵  
 نسبی ۴۸۰۳۰  
 نظام اجتماعی ۷۴  
 نظام اقتصادی ۸۱  
 نظام برده‌داری ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۲۶ ، ۱۳۶  
 نظام فتودالی (سرواژ) ۱۲۶  
 نیروهای اجتماعی ۱۰۵  
 نیروهای محرک انقلاب ۱۰۵  
 نیروهای مولده ۳۲ ، ۴۴ ، ۴۴ ، ۷۴ تا ۷۹  
 ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴  
 نیروی اصلی انقلاب ۱۰۵  
 نیروی رهبری کننده انقلاب ۱۰۵  
 نیروی عادت ۱۶۶  
 "نیروی فوق زمینی" ۹۳  
 نیروی کار (توان کار) ۱۱۷ ، ۱۲۲ ،  
 ۱۲۳  
 نیروی محرک تاریخ ۱۴۲ تا ۱۶۴

نئوپوزیتیویسم ۱۵  
 نئو تومیس ۱۴  
 نئو هگیسم ۱۴

و

وسائل تولید ۷۲  
 وظیفه حزب کمونیست ۱۴۷  
 وظیفه عناصر آگاه ۱۹۹  
 ولونتاریسم (اراده‌گرایی) ۴۷  
 ویلیام گودوین ۲۰۱

ه

هانر (توماس) ۱۸  
 هدف مرکزی و عالی انقلاب ۱۶۱  
 هراکلیت ۱۷ ، ۲۵  
 هرج و مرج تولید ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۶۳  
 هژمونی (هژمونیسم) ۱۸۰ تا ۱۸۶  
 "هسته اصلی" ۲۰  
 "هسته عقلانی" ۲۰  
 هستی اجتماعی ۸۳ ، ۶۹  
 هگ (فردریک) (۱۱ ، ۱۵ ، ۲۵ ، ۲۸ ،  
 ۲۹ ، ۴۲  
 هلم هولژ (هرمان) ۵۱  
 همکاری ۷۶ ، ۷۵  
 همگونی اندیشه و وجود ۱۱  
 هندوتیسم ۹۳  
 هیتلر (آدولف) ۱۸۸  
 هیوم (دیوید) (۱۱ ، ۱۵)

INSTITUTION FOR THE FURTHERMENT OF THE WORKING CLASS PARTY

# **Principles and Concepts of Marxism**

DECEMBER 1978

PUBLISHED BY

The LEAGUE of STRUGGLE for the FOUNDATION  
of the IRANIAN WORKING CLASS PARTY